شماره [illegible]
[illegible]
[illegible] ریال

فخرالدین صدیق‌شریف

شهروند آزاردهنده‌ای نیستم

ازدواج یا تجارت

جهانی برپایه هیچ

۱۰ قدم برای جذب دیگران

با دلزدگی در زندگی زناشویی چگونه کنار بیاییم؟

[illegible] رادپور

کاش یک خبرنگار بودم

مردان هم علائم بارداری دارند

آموختم که اسیر دنیای کوچک نباشم

اولین سرود انقلاب چگونه شکل گرفت؟

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

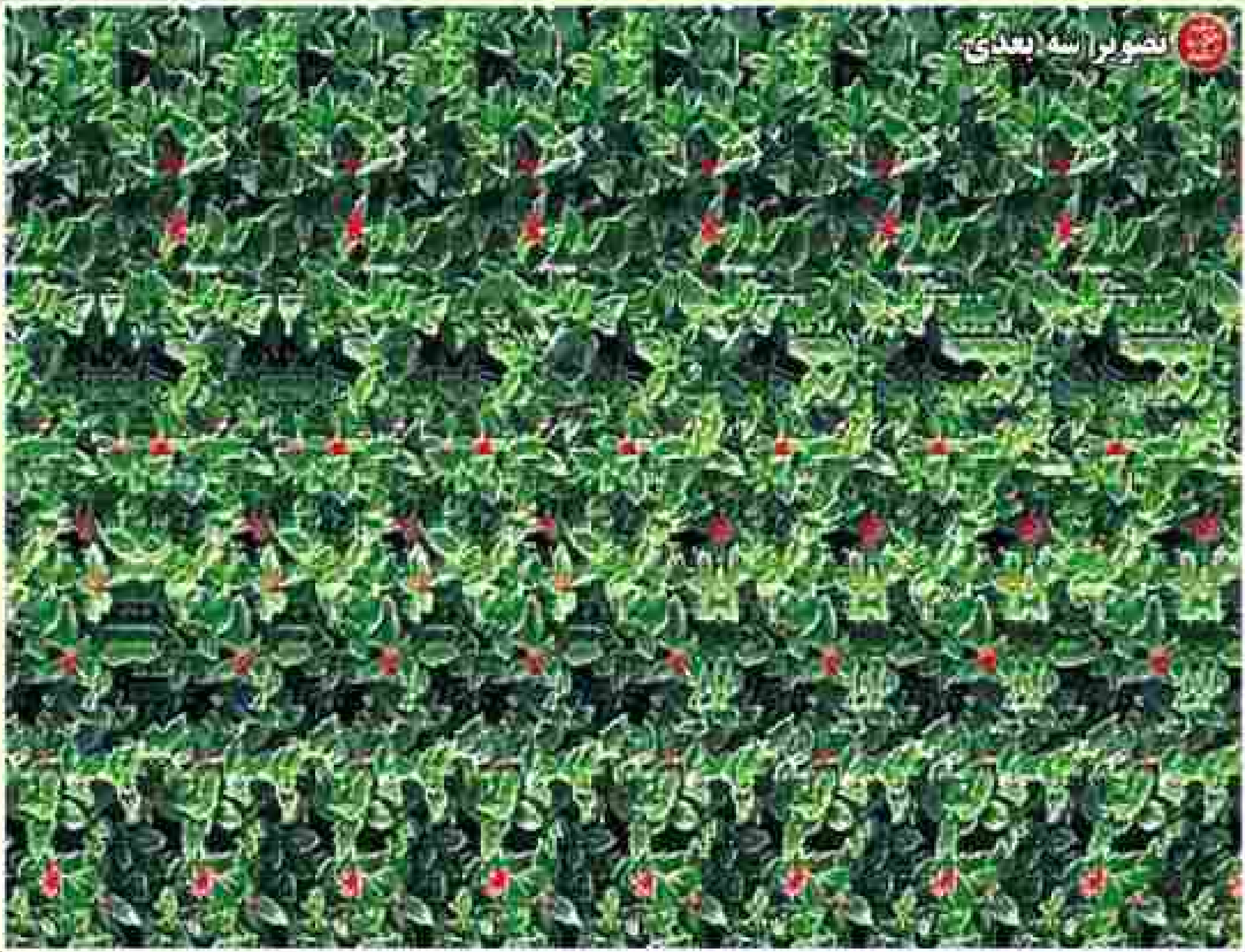

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه گانه ---------- ۸
یک هفته چند نگاه ---------- ۹
گفت‌وگو با محمد گلریز ---------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
یک هفته حادثه ---------- ۱۶
آغاز و پایان جهان از زبان قرآن کریم ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه پاسخ ویژه ---------- ۲۵
دیدنیها ---------- ۲۶
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
ترازو – نوشته‌های ناب ---------- ۳۶
باریکتر از مو ---------- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---------- ۳۸
آیا می‌دانید که ---------- ۳۹
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ۴۰
تماشاگه راز ---------- ۴۲
تست خود شناسی ---------- ۴۴
فرم‌اشتراک ---------- ۴۵
جدول تونویسی ---------- ۴۷
جدول متقاطع ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
رایانه – نکته‌های طنزآمیز ---------- ۵۵
از نگاه دوربین ---------- ۵۶
از ناکجا ---------- ۵۷
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ۶۲
هفته بعد شما ---------- ۶۳
از دریچه علم ---------- ۶۴
پیامهای رایگان ---------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان نفت جنوبی – موسسه اطلاعات – اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۱۵ – چهارشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۸۶
۵ صفر ۱۴۲۹ ۱۳ فوریه ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

ولادت حضرت امام موسی کاظم(ع)

«حضرت امام موسی کاظم(ع)» هفتمین امام مسلمانان و شیعیان جهان در هفتم صفر سال ۱۲۸ هجری قمری در ابواء میان مکه و مدینه، پابه عرصه حیات نهادند. دوران زندگی این امام بزرگوار را می توان به دو دوره تقسیم کرد.

بخش نخست تا ۲۰ سالگی امام را دربرمی گیرد و بخش بعدی دوره ۳۵ ساله امامت ایشان است. عصری که دوران شکوفایی و گسترش علم و دانش و توسعه روابط اجتماعی با ملتهای دیگر بود. در این ایام، مبارزه استدلالی و اخلاقی با مفاسد رواج یافت و مهم‌تر از همه، آزادی تفکر، یکی از اصول شمرده شد.

امام موسی کاظم(ع) به تعلیم فروع فقه جعفری پرداختند و با بیانات لطیف و روان خود حقایق دینی و نکات اخلاقی را برای امت آشکار ساختند. از سوی دیگر ۴۰۰ فقیه و متکلم را مأمور کردند که اصول مکتب جعفری را در اطراف و اکناف منتشر کنند. اقدامات امام موسی کاظم(ع) هارون خلیفه عباسی را دچار هراس ساخت و این خلیفه ستمگر، امام هفتم را در زندان مسموم و شهید کرد. مهمترین لقب این امام همام، کاظم به معنای فروخورنده خشم است.

ارتحال حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی

حضرت آیت‌الله العظمی سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی از مراجع بزرگ شیعیان جهان در هفتم صفر سال ۱۴۱۱ هجری قمری بدرود حیات گفت: نسب این عالم بزرگوار با چندین واسطه به امام زین‌العابدین(ع) می رسد. ایشان پس از سفر به ایران در سال ۱۳۴۲ هجری قمری ابتدا در مشهد و سپس در قم، حوزه تدریس تشکیل داد و تا پایان عمر در همین شهر مقدس مسکن گزید.

آیت‌الله مرعشی نجفی، علاوه برچندین باب مدرسه، یک کتابخانه عمومی در قم تأسیس کرد که مهمترین اثر ایشان است. این مرکز از جمله بزرگترین کتابخانه‌های جهان اسلام است. از آثار تألیفی این عالم بزرگوار کتاب «ملحقات احقاق الحق» را می توان نام برد که مستندترین اثری است که تاکنون در مناقب اهل بیت علیهم‌السلام نگاشته‌اند.

عملیات والفجر ۵

در ۲۷ بهمن ماه سال ۱۳۶۲ هجری شمسی، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات والفجر ۵ را با رمز یا زهرا(س) آغاز کرد. عملیات والفجر ۵ در منطقه عملیاتی چنگوله، حدفاصل مهران و دهلران اجرا شد و هدف از اجرای این عملیات، آزادسازی منطقه عملیاتی بود، در عملیات والفجر ۵ ضمن دستیابی به هدف، شمار زیادی از افراد دشمن کشته یا اسیر شدند و تجهیزات در خور توجهی از خصم منهدم شد.

شهادت سیدعباس موسوی

در ۲۷ بهمن ماه سال ۱۳۷۰ هجری شمسی، حجة الاسلام والمسلمین سیدعباس موسوی دبیرکل حزب‌الله لبنان به دست عوامل رژیم اشغالگر قدس به شهادت رسید. پس از آنکه مسلمانان فلسطینی در منطقه کالد عملیات افتخارآفرینی برضد رژیم صهیونیستی انجام دادند، نیروهای صهیونیست به تلافی این عمل، خود روی حجة‌الاسلام موسوی را هدف حملات هوایی قرار دادند. در این حادثه همسر، فرزند خردسال و جمعی از یاران وی شهید شدند. این حمله هنگامی صورت گرفت که حزب‌الله لبنان تنها چهره مورد اعتماد و سازش‌ناپذیر در لبنان شناخته شده بود.

تسلیت به همکار

همکار گرامی جناب آقای بیژن نفیسی

مصیبت وارده را به شما تسلیت گفته برای آن مرحوم غفران و رحمت الهی و برای شما و خانواده محترم از درگاه حضرت حق صبر و شکیب مسالت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

ایمان به قضا و قدر، غم و غصه را بر طرف می کند ● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

جمع ضدین اقتصاد دولتی

به این خبرها خوب دقت کنید:

دولت اعلام کرده است که در سال آینده بلیت هواپیما گران نمی‌شود. یارانه‌های کالاهای پرداختی افزایش می‌یابد یعنی به رقم ۱۲۲۷۶۷ هزار میلیارد ریال می‌رسد. یعنی نزدیک به ۲۰ درصد بیشتر از سال گذشته. از طرف دیگر دولت اعلام کرده است که نمی‌خواهد به قیمت بنزین، فرآورده‌های نفتی و بهای برق و آب و گاز بیفزاید. از طرف دیگر همه می‌دانیم که بودجه امسال ۲۷۰ هزار میلیارد تومان تنظیم شده است یعنی بیش از ۵۰ هزار میلیارد تومان بیشتر از سال گذشته. خیلی ساده به این نتیجه می‌رسیم که دولت منابع درآمدی خود را محدود کرده و از طرف دیگر هزینه‌های خود را افزایش داده است. برآیند چنین تصمیمی قطعا آینده خوبی را برای سال آینده و اوضاع اقتصادی کشور پیش چشم نمی‌آورد. همه می‌دانیم وقتی در بازار سرمایه و بازار کالا و خدمات سطح تورمی در محدوده ۲۰ درصد داریم ثابت نگه داشتن قیمت کالاها و خدمات دولت به چه معنا است؟ گرچه شاید به نظر برسد تصمیم دولت برای عدم افزایش بهای کالاها و خدمات دولتی در راستای کنترل تورم است، اما چون برای جبران کمبودهای درآمدی، ناگزیر دولت باید از جایی قرض کند تا هزینه‌هایش را بپوشاند، کسر بودجه‌ای به وجود می آید که خود تورم‌زا است. همین پارادوکس موجب عدم رشد متناسب اقتصاد خواهد بود و اندام اقتصاد ایران را بیش از گذشته ناقص‌الخلقه خواهد کرد. اندامی که یک انگشتش چاق، انگشت دیگرش لاغر، یک پایش کوتاهتر از دیگری و یک دستش بلندتر از آن یکی است. همه می‌دانیم اقتصاد صدقه‌ای و یارانه‌ای موجب وابستگی بیشتر اقتصاد به نفت و ناتوان‌تر شدن آن است. هرچه عائله دولت و هزینه‌هایش افزایش پیدا کند، توان مالی‌اش برای رسیدگی شایسته به اوضاع خود و خانواده‌اش کاستی می‌یابد. در طول سال گذشته در چند نوبت با وجود ثابت بودن ارزش کالاها و خدماتی دولتی، مردم ایران شاهد افزایش شدید قیمت‌ها بوده‌اند. از قیمت مرغ و تخم مرغ گرفته تا مواد شوینده و گوشت و حبوبات و... یعنی به همان نسبت که بخش خصوصی و حتی تولیدی به ناگزیر خود را با شرایط اقتصادی جامعه تطبیق می‌دهد تا بتواند ادامه حیات دهد، بخش دولتی با افزایش یارانه‌ها و گسترش اقتصاد دولتی توان اعتباردهی خود را کم می‌کند. این مقابله نابرابر در حقیقت موجب کند شدن حرکت صحیح چرخ اقتصاد خواهد شد. در حالی که شما در هفته‌های اخیر شاهد تبلیغات بسیار پرحجم بانکهای دولتی و خصوصی برای جذب نقدینگی هستید. هر شب در برنامه‌های تلویزیونی چند بانک از جوایز چشمگیر حسابهای قرض‌الحسنه صحبت می‌کنند. روزنامه ها و مجلات پر شده است از آگهی افزایش نرخ سود سپرده‌ها. تبلیغات فروش اوراق مشارکت هم در راستای همین روند است. یعنی به زبان بی‌زبانی همه درصدد جذب نقدینگی برآمده‌اند و همه نیز می‌دانیم که پرداخت سود ۱۶ تا ۱۸ درصد انتظار تورمی به دنبال دارد و نمی‌توان امیدی به سودآوری بانکهایی داشت که براساس سیاستهای تکلیفی با بهره ۱۲ درصد وام می‌دهند و سود سپرده‌گذاری آنها حداقل ۱۶ درصد است.

من خود را اقتصاددان نمی‌دانم و داب و داعیه‌ای نیز در این ارتباط ندارم، اما تقاضایم این است که عزیزانی از بدنه کارشناسی تیم اقتصادی دولت به این سوال پاسخ دهند که چگونه می‌توان با این روشها اقتصاد را مدیریت کرد؟ اقتصادی که برپایه افزایش یارانه‌ها، رشد هزینه‌های جاری دولت، تثبیت قیمت کالاها و خدمات دولتی، تفاوت حداقل ۴ درصدی نرخ بهره بانکی و نرخ سود سپرده‌های کوتاه مدت و بلند مدت و تورم ۲۰ درصدی موجود در جامعه، جمع ضدین شده است؟! و خوشحال می‌شوم که این عزیزان توضیح دهند که این کسری‌ها را از چه محلی تامین می‌کنند؟ و مگر غیر از این است که امیدشان به فروش نفت و یا برداشت از حساب ذخیره ارزی است؟ آیا دولت محترم به معجزه تازه‌ای در دریافت مالیات از ثروتهای بادآورده دست یافته است؟ آیا سرمایه و گنج دیگری یافته است؟ این کسری‌ها را از کدام محل تامین می‌کند؟

همه نیک می‌دانیم که مردم وقتی زندگی راحت‌تری خواهند داشت که همه کالاهای سبد خانوار از سطح تورم معقولی برخوردار باشند، وگرنه گران نشدن برخی کالاهای این سبد در کنار گرانی غیرقابل تحمل کالاهای مهم دیگری در این سبد، در مجموع لبخند بر لبان آنها نخواهد آورد. اگر سیاستهای دولت به گونه‌ای باشد که به ناگزیر در بخش خصوصی، بازار سرمایه و اقتصاد غیردولتی تورم بیافریند، حتی اگر خود چیزی را گران نکند، باز آسایش و رفاه برای شهروندان به‌بار نخواهد آمد. وقتی می‌دانیم که تمام سیاستهای منجر به افزایش نقدینگی و کسری بودجه دولت تورم‌زا است، و وقتی شهروندان احساس کنند که دیگر مثل گذشته قدرت خرید ندارند، همه را از چشم دولت می‌بینند و تفکیک نمی‌کنند و نمی‌گویند دولت که چیزی را گران نکرده، پس گرانی تقصیر دولت نیست. نتیجه اعمال ما برای مردم مهم است. وقتی در دو سال گذشته تجربه کرده‌ایم که کسری، بودجه افزایش یارانه‌ها، گسترش اقتصاد دولتی، وابسته‌تر شدن درآمدهای دولت به نفت و افزایش نقدینگی چه بلایی بر سر اقتصاد می‌آورد و باز هم بخواهیم همان سیاستها را در پیش بگیریم، درعمل در همان مسیر اشتباه قدم برداشته‌ایم. دولت خوب آن است که به نفع مردم، جامعه و نظام، غرور خود را زیر پا بگذارد و بر تصمیمات اشتباه خود پای نفشارد و گوش به حرف عالمان و دلسوزان و کارشناسان بدهد.

نامه های بدون واسطه

* شهری از روبرو

برخلاف شهر تهران که شمال و جنوب جغرافیاییش بر شمال و جنوب‌های دیگری هم دلالت می‌کند، اینجا در اهواز اوضاع کاملا فرق می‌کند و آنقدر پراکندگی وجود دارد که نمی‌توان برایش تقسیم‌بندی کلی قایل شد، اما سرشار از تضادهایی است یا شمال و جنوب‌هایی که آه و اشک و خشم را به ارمغان می‌آورد که به گوشه‌های بسیار کوچکی از آنها اشاره خواهم داشت.

در این سوی کارون، روی نیمکت‌های پارک دولت، محله‌ی کیانپارس و پشت به برجهای مرتفع‌اش که نشسته باشی، فاصله‌ات با دنیایی متفاوت یا همان جنوب، تنها یک پل است. پلی که دولت سابق، گفتگوی تمدنها و دولت فعلی «علی بن مهزیار اهوازی» نام نهاده‌اند ولی مردم اهواز به آن «پل هفتم» می‌گویند.

زیر پل، بر تابلویی نوشته شده است: «شنا کردن ممنوع، خطر غرق شدن». چشم‌هایت را از تابلو که بالاتر بیاوری، در آن سوی رودخانه می‌توانی خانه های کلنگی و رنگ و رورفته «محله‌ی عامری» را ببینی. کمی بالاتر دورتر را که نگاه کنی، کوه‌هایی را می‌توانی ببینی که دکل های مخابراتی بر فرازش، نمای نسبتاً زیبایی به آن داده است، اما هرچه نزدیک بشوی، این زیبایی بیشتر رنگ می‌بازد و جای خود را به واقعیتی تلخ می‌دهد.

از محله‌های اطراف این کوه صحبت می‌کنم. از منبع آب، بیست متری شهرداری، چهارصد دستگاه و... حصیرآباد و آسیاباد و... تمام! آبادی‌هایی که از تنها چیزی که نشان ندارند، آبادی است. محله‌هایی که از دور دیده می‌شوند و دیده نمی‌شوند...

هرگز مقایسه نکرده‌ام اما، شاید ارتفاع کوه‌های حصیرآباد هم ارتفاع با بلندترین برج کیانپارس باشد. شاید ارتفاع فقر و ثروت در اینجا یکی باشد. هر دو در اوج و روبروی هم...

کمی نزدیک‌تر، درون این محله‌ها خیلی از نشانه‌های حاشیه نشینی دیده می‌شود. خانه‌هایی فقیرانه و بعضا خشتی و کاهگلی، جوی‌های روباز فاضلاب، نبود کوچکترین امکانات تفریحی، رفاهی و بهداشتی که هرچه به سمت بالای کوه‌بروی، بر میزانش افزوده می‌شود. البته شاید عجیب نباشد که تنها چیز مشترک ناموزون با این فضا، خودنمایی دیش‌های ماهواره‌ای باشد که بر اکثر بامها دیده می‌شود. در اینجا، جان انسانها ارزش کمتری دارد. انسانهایی که برای گذران زندگی و کسب معیشت مجبورند به کارهایی سخت و پرخطر بپردازند و کم نیست که شاهد مرگ آنها در سنینی پایین باشیم. کشته شدن راننده‌ای در جاده‌های خطرناک بین شهری، کارگری در مشاغل سخت و خطرناک، بیماری از عدم رسیدگی یا معتادی از فرط مصرف و... بسیار مرگهایی از این قبیل که خیلی زود در

کنار رنج‌های دیگر این مردمان مدفون می‌شود.

کاش چشم‌هایم نمی‌دید، گوشها نمی‌شنید و می‌توانستم از رویاهایم لذت ببرم. اما نمی‌توانم، وقتی که چشم‌هایم را باز می‌کنم و هنگام طلوع خورشید با واقعیتی روبرو می‌شوم که خودش را از تیر چراغ برقی خم شده از فرط سیم‌های احتیاج، حلق‌آویز کرده است و چشمان به خورشید خیره مانده‌اش، آرامش را از فراسوی افقی امیدفرسا می‌جویند.

از پسری حدود بیست ساله می‌گویم، که نامش را نمی‌دانم، اما صورتش را خوب به خاطر دارم. پسرک فلافل فروش خیابان سوم حصیرآباد که تنها همدمش خواهرش بود که خیاطی می‌کرد.

آری، پسرک خود را حلق‌آویز کرده بود و اینگونه اعتراضش را با صدایی بی‌صدا فریاد زده بود. از صحبت‌های کسانی که آنجا بودند می‌شد فهمید که او از فرط عشق و فقر بهترین راه را اینگونه دیده بود...

حسین عارف‌زاده – اهواز

* در آغاز سفر صلوات بفرستیم

سابقاً وقتی قصد مسافرت داشتیم سوار اتوبوس که می‌شدیم و می‌خواستیم حرکت کنیم یکی از مسافرها با صدای بلند می‌گفت: «بر محمد و آل محمد صلوات» همه مسافران با شور و حال خاصی و با صدای بلند و دسته‌جمعی صلوات می‌فرستادند و بعد اتوبوس شروع به حرکت می‌کرد. این سنت حسنه صلوات از دیرباز در میان مسافران اتوبوسها مرسوم بود اما متاسفانه این سنت زیبا مدتی است که خیلی کمرنگ شده.

چندی پیش در یکی از سفرهایم زمانی که اتوبوس قصد خروج از پایانه را داشت با صدای بلند گفتم: «بر محمد و آل محمد صلوات». یکی دو نفر با صدای خیلی آرام صلوات فرستادند و بقیه...؟!

بیاییم در آغاز سفر هنگام شروع هر حرکتی بار دیگر سنت زیبا و حسنه صلوات دسته جمعی را احیا کنیم.

غلامعلی چریکی – گچساران

* کجاست آن نیرو

خداوند متعال به بنده‌اش می‌گوید: «ای مخلوق من، بارها و بارها خطا کردی، در محضر من مرتکب گناه شدی، من هر بار تو را بخشیدم و با مهربانی پذیرای تو شدم، پس چه شده که تو هر بار به مهربانی و عدالت من شک می‌کنی؟! من مشتاق راز و نیاز و شنیدن صدای توام ولی تو گریزان از یاد و توکل من! هر بار که مشتاق‌تر می‌شوم تا صدایت را بشنوم غم و اندوه یا مصیبتی و یا بیماری به تو می‌دهم تا یادم کنی و من لحظه به لحظه آغوش پرمهرم را بیشتر و بیشتر به رویت می‌گشایم. تو متعلق به منی و من در قلب توام. پس کجاست آن نیرو که توان جدا کردن مرا از تو داشته باشد!؟»

نازنین آریافرد

* مشکل افت فشار گاز

در روزهای سرما و برف در مازندران چند روز قطع گاز داشتیم. بعد از سفر رئیس جمهور محترم گاز خانه‌ها وصل شد ولی همچنان افت فشار داریم. ما مانند گذشته کرسی گذاشته‌ایم و بازار فروشندگان لوازم برقی حسابی سکه است. ضمن تقدیر از دکتر احمدی نژاد تقاضای ما این است که ترتیبی مقرر کنند تا مشکل کمبود گاز ما برطرف شود.

مسعود ذوالفقاری – قائم شهر

* کلمات قصار

◆انسان بدبین از دانش کافی برخوردار نیست.

◆ای کاش می‌توانستم اندیشه و احساس امروزم را بر زبان بیاورم به این شرط که فردا بتوانم تمام آن را انکار کنم.

◆نمی‌توانید آنچه را که ندارید به دیگران ببخشید.

◆مراقب باشید تصور یا اندیشه‌ای که با سرشت شما سازگاری ندارد در ذهن خویش پرورش ندهید.

◆هیچ چیز به وجود نمی‌آید مگر اینکه افکارمان آن را بسازد.

◆کاری کن که دست مردم به دعا بر آید و به آسمان بلند شود نه شکایت.

◆دو کس معنی فقر را بهتر می‌دانند، فقیری که ثروتمند شده و ثروتمندی که فقیر شده.

◆دنیا پر از انسانهای تازه واردی است که خود را پیشکسوت می‌دانند.

نورالله خواجات – اهواز

* کاش آن روز برسد

در مطب خواهرم بودم و دستیار آندوسکوپی. آقایی مراجعه کرد و گفت: خانم دکتر من می‌خواهم فقط تا گلویم را آندوسکوپی کنید. بنده خدا گمان می‌کرد اگر فاصله آندوسکوپی را کم کنند، پول آن هم کم می‌شود! هزینه آندوسکوپی در آن روزها ۲۰ هزار تومان بود. به چهره‌اش نگاه کردم. ساده بود و دوست داشتنی و مظلوم. البته آندوسکوپی از تمام دستگاه گوارش انجام شد و خواهرم همان ۷ هزار تومانی را که داشت از او گرفت. وقتی چنین دیدیم بغض گلویمان را گرفت و از خدا خواستیم که روزی برسد تا هیچ بیماری به خاطر هزینه درمان از رفتن پیش پزشک محروم نماند.

آرمان عابد – رشت

* در انتظار برخورد قاطعانه‌تر

چند سالی است که تعداد خودروها و رانندگان و به همان نسبت میزان تصادفات افزایش یافته است. جدای مشکلاتی که برخی راههای ما دارند، علت اصلی این تصادفات افزایش تعداد رانندگان ناشی است و نیز افزایش تعداد خودروها. در کشوری که رشد تورم بالا دارد و قیمت زمین و خانه هر روز افزایش پیدا می‌کند، به راحتی می‌توان ماشین خرید و به راحتی هم در خیابان رانندگی کرد. بسیاری از اینها هم بی‌تجربه و ناواردند. چقدر خوب است که اداره راهنمایی و رانندگی و پلیس راه برخورد قاطعانه‌تری با این دست از رانندگان داشته باشند.

صبا مهربانی فر – کرمانشاه

نامه به سردبیر

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

◆**نسرین اسکندرزاده – اردبیل**

داستانتان را به مسوول مسابقه بزرگ داستان‌نویسی تحویل دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

◆**رضاقلی اشرفی‌پور – تبریز**

پیشنهاد شما را بررسی خواهم کرد. در صورتی که راهکار مناسبی برای آن پیدا کنیم، اقدام خواهیم کرد.

◆**زهرا اکبری – اصفهان**

انشاالله نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده چاپ خواهیم کرد.

◆**مهدی نارکی – گچساران**

نامه‌شما‌را‌خواندم. خیلی جالب‌بود. خدا به همه‌نمایندگان ما تقوا عنایت کند تا صادقانه به وعده‌های خود عمل کنند. از ابتدا هم معلوم بود که آن قول و قرارها عملی نیست.

◆**مرضیه مستعلی زاده – بردسیر**

عکس ارسالی برای روی جلد مناسب نیست، اما انشاالله در بخش شکوفه‌های زندگی چاپ می‌شود.

◆**مرتضی صادقی افچه – تهران**

عکس ارسالی از درخت یخ زده رفسنجان بسیار مورد توجه قرار گرفت اما متاسفانه کیفیت مناسب برای چاپ نداشت. به هر حال از لطف شما متشکرم.

◆**سعید اژدری – زرین دشت**

دل نوشته زیبایتان درباره آقا امام زمان(عج) به دستم رسید. خداوند به همه ما توفیق عنایت کند تا در زمره منتظران حقیقی حضرتش باشیم. ضمنا می‌خواستم از شما خواهش کنم که محبت کنید از این پس نامه‌هایتان را روی یک طرف کاغذ بنویسید. سعی می‌کنیم در شماره‌های آینده بخشی از نامه شما را به چاپ برسانیم.

◆**هادی درخشان سیگاری – بندرانزلی**

معمولا در شرایط بحرانی بعضی‌ها هم سوءاستفاده می‌کنند. کاری نمی‌توان کرد. قیمت خدمات را هم عرضه و تقاضا معلوم می‌کند. نگران نباشید.

چند نمونه از کلمات قصار ارسالی شما را هم در شماره های گذشته چاپ کردیم. موفق باشید.

◆**حسین پنبه‌کار – جویبار**

گلایه شما را با آقای مهدیزاده در میان می‌گذارم. البته باید حق بدهید که با توجه به حجم نامه‌های رسیده به بخش تماشاگه راز، قدری سرشان شلوغ باشد.

◆**بهناز عجم اکرامی – شاهرود**

از اینکه به تازگی به جمع صمیمی ما پیوسته‌اید، خوشحالم. بابت جوایز دریافتی هم به شما تبریک می‌گویم. برای همکاری با مجله هیچ محدودیتی وجود ندارد. پیروز باشید.

دست به گناه نیالودن، بهتر تا طالب قبول توبه

●امام علی(ع)

ایران و جهان

–اولین کاوشگر ایرانی به نام سفیر به فضا فرستاده شد.

–تلاشها برای صدور و تصویب قطعنامه سوم در شورای امنیت سازمان ملل علیه ایران ادامه دارد.

–هاشمی رفسنجانی بر حضور تمام جریانهای سیاسی در انتخابات تاکید کرد.

–احمد بورقانی نماینده مجلس ششم درگذشت.

–به گفته مرکز پژوهش های مجلس، بودجه سال ۱۳۸۷ با کسری مواجه است.

–عدم پرداخت وام بانکی، سبب توقف احداث واحدهای مسکونی روستایی شد.

–سخنگوی ارتش آمریکا بار دیگر ایران را متهم به حمایت از شورشیان عراق کرد.

–ایران و عراق، اواخر بهمن ماه درباره قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر مذاکره می کنند.

–دانشگاه تهران در رده ۱۰۴۵ دانشگاههای برتر جهان قرار گرفت. این دانشگاه قبلاً در رده ۵۳۹ قرار داشت.

–رئیس پلیس تهران، مصرف قلیان را همچنان ممنوع اعلام کرد.

–گفته می شود علی لاریجانی در صدر فهرست اصولگرایان انشعابی قرار دارد.

–گردانهای شهدای الاقصی در دیمونا اسرائیل دست به عملیات انتحاری زدند.

–رقابت بین کلینتون و اوباما برای ریاست جمهوری دموکراتها ادامه دارد.

–تادیچ کاندیدای غربگرا، در انتخابات ریاست جمهوری صربستان به پیروزی رسید.

–دبیرکل پیشین سازمان ملل از کناره گیری در مناقشه کنیان سخن گفت.

–حمله به مواضع پ.ک.ک توسط ترکیه ادامه دارد.

–مصر مرز خود را در غزه به روی فلسطینی ها بست.

–القاعده مسوولیت حمله به سفارت اسرائیل در موریتانی را برعهده گرفت.

–چین، تایوان را درباره برگزاری رفراندوم برای عضویت در سازمان ملل تهدید کرد.

–باراک اعلام کرد که از کابینه اسرائیل استعفا نمی دهد. او مسوولیت وزارت دفاع را عهده دار است.

–پلیس نظامی وابسته به ارتش لبنان یازده نظامی و شش غیرنظامی را در ارتباط با حوادث اخیر این کشور بازداشت کرد.

–بررسی لغو ممنوعیت حجاب در دانشگاههای ترکیه ادامه دارد.

–مرد شماره ۵ القاعده در پاکستان کشته شد. وی که اللیبی نام دارد گفته می شود مغز متفکر انفجار تروریستی سال گذشته در افغانستان علیه نظامیان آمریکا بود.

چاد، سرزمین جنگ‌های قبیله‌ای

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

عصر طلایی

مدتها این ذهنیت به وجود آمده بود که قاره سیاه رو به آرامش نهاده و جنگ‌های داخلی و قومی جای خود را به نظم و قانون داده است. ولی حوادث ماههای اخیر بار دیگر بر این واقعیت صحه گذارد، تا وقتی که نظام قبیله‌ای و بافت قومی در کشورهای قاره آفریقا وجود دارد، نمی توان به صلح و ثبات در این قاره دست یافت.

حوادث چاد و کنیا و در کنار آن سودان و سومالی، نمونه‌های بارزی از واقعیت‌های ملموس حاکم بر آفریقا هستند که چهره واقعی این قاره را آشکار ساخته‌اند. قاره آفریقا سالها کانون کودتاهای نظامی بود. در این منطقه از شمال مسلمان نشین تا جنوب سیاهپوست، خصوصاً پس از دوران درخشان استقلال، زمان قدرت نمایی و حاکمیت نظامیان فرارسید. نظامیانی که یا در دولتهای استعماری حکومت کرده بودند و یا از قبیله‌ای قدرتمند بودند که از تقسیم قدرت کنار مانده بودند.

عصر طلایی استقلال که جهان را شگفت‌زده کرده بود، زود از بین رفت و به تبع آن از یادها نیز زدوده شد. پاتریس لومومبا جای خود را به امثال موبوتو داد. قوام نکرومه و احمد بن بلا و نلسون ماندلا با کسانی عوض شدند که انقلاب و استقلال را نردبانی برای ترقی خود می دانستند.

آفریقایی که خواستار وحدت بوده و سازمان وحدت آفریقا را ایجاد می کند، با بدترین قتل عام‌های قومی و قبیله‌ای و سرکوب‌ها دست به گریبان می‌شود و تاریخی سراسر سیاهی و خون و مرگ برجای می گذارد.

لذا گویا در چنین سرزمین و قاره‌ای، آنچه دوام نمی‌آورد، حکومت عادلانه و دموکراسی است و آنچه ارزش ندارد و نادیده گرفته می‌شود، آرای مردم و خواسته توده‌هایی است که با استعمار به ستیزه برخاستند تا استقلال به دست بیاید. با حذف نامهای بزرگ و طرد و نادیده گرفتن آنها، راه برای بازگشت استعمار هموار شده و استعمارگران این بار به شیوه‌های جدیدا قدم می کنند.

امروزه آنچه بر آفریقا حکومت می کند، دولتها و حکام نیستند، بلکه قبیله‌ها و اقوامی هستند که سلاح در دست دارند و با بهره‌کشی و استثمار قبایل و اقوام کوچکتر در فکر حفظ منافع قومی و قبیله‌ای خود هستند.

یکی از دلایل عدم رشد و پیشرفت آفریقا، فقدان ثروت و دانش و مغزهای کارآمد نیست، بلکه فرار مغزها و طرد اندیشه‌ها و نفی آزادی‌هاست که به تقویت تبعیض‌ها و نظام ارباب و رعیتی و قبیله‌ای انجامیده و راه را برای غارت منابع و ثروت‌های این قاره هموار کرده است. امروزه قاره سیاه از دو معضل رنج می‌برد که عبارتند از:

۱–نظامیانی که در راس حکومت‌ها قرار گرفته و با قدرت سرنیزه و سرکوب اندیشه‌ها، کشورها را به گورستان آزادی و آزادیخواهی تبدیل کرده‌اند.

۲–جنگهای قومی و قبیله‌ای که بقای حکومتها، تمامیت ارضی کشورها و ثبات و آرامش آنها را با خطر مواجه ساخته و راه را برای دخالت همسایه‌ها در امور داخلی کشورهای درگیر هموار کرده است.

به ویژه در پشت هر درگیری و نزاع قومی دست و حمایت پنهان کشورهای همسایه دیده می‌شود.

سالها این ذهنیت برای عده‌ای به وجود آمده بود که می‌توان استقلال و آزادی را در آفریقا نهادینه کرده و این قاره را در مسیر دموکراسی قرار داد. اما همین دو معضل که امروزه به ویژگی های قاره سیاه تبدیل شده، خط بطلانی بر خوش بینی ها کشیده و چهره واقعی قاره سیاه را برای همگان آشکار ساخته است. به طوری که امروزه نزاع‌های قومی و قبیله‌ای، اختلافات داخلی را همراه با نقش کشورهای همسایه و قدرتهای استعماری را در شکل گیری و پیدایش این ناآرامی‌ها می‌توان به وضوح مشاهده کرد.

بحران قومی

همان گونه که بارها نوشته و اعلام کرده‌ام، کشورهای آفریقایی از بافت چند قبیله‌ای شکل گرفته‌اند. این قبایل با وجود این که در کنار هم در یک سرزمین زندگی می کنند و تحت یک پرچم و حکومت قرار دارند، ولی با کوچکترین اختلاف و نارضایتی به جان هم افتاده و با یکدیگر به ستیز برمی خیزند.

اگر نگاهی به وضعیت کشورها و حکومتها در سرتاسر قاره سیاه بیندازیم، شاهد نزاع‌های قومی و قبیله‌ای خواهیم بود که حکومتها را تضعیف کرده و تمامیت ارضی کشورها را با خطر مواجه ساخته‌اند.

> دولتی‌ها مدعی هستند سودان این حمله کنندگان را از بیش از ۷۰۰ کیلومتر فاصله به انجامنا فرستاده تا پایتخت را ویران کنند

این وضعیت را در الجزایر، مراکش، کنیا، سودان، سومالی، چاد، کنگو و حتی کشورهایی نظیر آفریقای جنوبی و زیمبابوه –البته به صورتهای مختلف و متفاوت –مشاهده می کنیم. به سبب همین نزاعها، اوضاع در برخی از کشورها نظیر کنیا و چاد حاد شده است، اما در برخی دیگر به دلیل قدمت درگیری‌ها و یا دخالت عوامل بین‌المللی و قدرتهای جهانی تا حدودی مهار شده که در این ارتباط می توان به مراکش اشاره کرد که سالهاست بر سر وضعیت صحرای غربی در کشمکش با مردم این منطقه است.

یکی از دلایل قوام و پایداری درگیری‌ها و اختلافات، همان گونه که عنوان شد، دخالت کشورهای همسایه و وابستگی عوامل شورش و ناآرامی به قدرتهای خارجی است، به طوری که سودان متهم به دخالت در امور داخلی چاد بوده و یا مراکش بر سر مساله صحرای غربی از الجزایر گله‌مند است. اگر این وابستگی ها و حمایتها وجود نداشت، به جرأت می توان اعلام کرد که این درگیری‌ها و اختلافات تا بدین حد وسعت نیافته و فراگیر نمی‌شد.

اوضاع چاد

درحالی که نگاهها به بحران کنیا جلب شده و حتی اتحادیه آفریقا که می‌خواهد نقش اتحادیه اروپا را در این قاره ایفا کند، در تلاش بود بحران این سرزمین را مهار کند،

به یکباره اوضاع در چاد دگرگون شد و شورشیان که گفته می‌شد از جانب سودان پشتیبانی می‌شوند سر از انجامنا پایتخت درآوردند.

در این رابطه شورای امنیت سازمان ملل، اقدام به تشکیل جلسه اضطراری کرد. در این جلسه که به پیشنهاد فرانسه، آفریقای جنوبی، بورکینافاسو و لیبی برگزار شد، بیانیه ارائه شده از جانب فرانسه مورد تایید قرار نگرفت. درحالی که دولت چاد که در راس آن «ادریس دبی» قرار دارد، در نامه‌ای خواستار کمک فوری شورا برای حل و فصل مشکل این کشور می‌شود.

نماینده فرانسه در سازمان ملل می‌گوید، شورای امنیت باید در سریع ترین زمان ممکن در مورد حوادث چاد واکنش نشان دهد.

وی خواستار محکومیت شورشیان می‌شود، درحالی که «بان کی مون» دبیر کل کره‌ای سازمان ملل نیز برای جلوگیری از خونریزی بیشتر درخواست خاتمه درگیری‌ها را می‌کند.

در بیانیه دبیر کل آمده که وضعیت ۲۸۰ هزار نفر آواره، همچنین ۱۸۰ هزار نفر دیگر از اهالی شرق این کشور بدتر شده است.

فرانسه از دولت چاد و سودان از شورشیان، پشتیبانی می‌کند

وی بر گفت‌وگو میان طرفهای درگیر تاکیده کرده و از کشورهای همسایه می‌خواهد به مرزها و مقررات بین‌المللی احترام بگذارند.

اوضاع چاد، پس از این که شورشیانی که توسط حسن هابره هدایت می‌شوند، وارد پایتخت شدند، به شدت بحرانی شده است به گونه‌ای که هزاران نفر به کامرون گریخته و شدت درگیری‌ها مانع فعالیت کمیته بین‌المللی صلیب سرخ شده است.

اختلاف بین شورشیان و دولتیان درباره وضعیت پایتخت و رئیس جمهوری ادامه دارد و هریک از آنها مدعی است که قدرت را در دست دارد.

اختلاف این دو نفر به دهها سال قبل بازمی گردد که یکی از آنها وابسته به لیبی بوده و از سوی قذافی پشتیبانی می‌شد و دیگری را پاریس حمایت می‌کرد. «ادریس دبی» رئیس جمهوری کنونی در سال ۱۹۹۰ با زور سلاح و پشتیبانی خارجی موفق به ساقط کردن حسن هابره می‌شود، ولی امروزه یاران حسن هابره به انجامنا پایتخت چاد حمله‌ور شده و درصددند با زور قدرت را از آن خود کنند.

ژنرال علی عبدالله فرمانده عملیاتی نیروهای دولتی می‌گوید، شورشیان به طور کامل ریشه کن شده‌اند. او می‌افزاید: هدف آنها تنها نابودی شهر بوده، چون هیچ چاره‌ای نداشتند، اما زمان نشان خواهد داد که آنها شکست خورده‌اند.

ولی عبدالرحمان کلام‌الله سخنگوی شورشیان اعلام می‌دارد، ما از شهر خارج شده‌ایم و منتظر خروج غیرنظامیان از شهر هستیم. به گفته وی، شورشیان در حال محاصره پایتخت هستند. وی تاکید می‌کند، ما تصمیم گرفتیم شهر را ترک کنیم، ولی مطمئناً به حالت حمله بازخواهیم گشت. ما از غیرنظامیان می‌خواهیم فوری انجامنا را ترک کنند، زیرا امنیت آنها در آنجا تضمین شده نیست. «**ادریس دبی**» از زمانی که به قدرت رسیده، با چالشی چنین گسترده مواجه نبوده است، به همین دلیل دست به دامان تمام حامیان و جامعه بین‌المللی شده تا شورشیان را متوقف سازند. دولتی‌ها مدعی هستند سودان این حمله کنندگان را از بیش از ۷۰۰ کیلومتر فاصله به انجامنا فرستاده تا پایتخت را ویران کنند. اگر برای امنیت چاد و دفاع از آن ضروری باشد، ما به سودان خواهیم رفت. ژنرال «ساتیر» رئیس پلیس چاد بر این مساله تاکید کرده که هلی کوپترهای سودان و هواپیماهای نظامی آنتونوف به حمله کمک کرده و در آن نقش داشتند.

فرانسه از دولت کنونی «ادریس دبی» پشتیبانی می‌کند و درصدد است با بین‌المللی کردن ماجرا او را حفظ کند. سفیر این کشور در سازمان ملل می‌گوید، چاد قربانی تجاوز نیروهای مسلحی شده که می‌خواهند به زور قدرت را به دست گیرند. جمعیت چاد در خطر است. پناهندگان و آوارگان در خطرند، لذا ما معتقدیم لازم است شورای امنیت سریعاً اقدامی انجام دهد.

در همین حال شورشیان، ارتش فرانسه را متهم به دخالت در ماجرا می‌کنند و مدعی هستند اگر وقفه‌ای در سقوط دولت چاد صورت گرفته، به دلیل فعالیت نظامیان فرانسوی بوده است.

به هر حال این کشور آفریقایی هم با درگیری‌هایی مواجه است که اوضاع را ناآرام کرده و زمینه سقوط دولت را فراهم ساخته است. حالا اگر «ادریس دبی» این بار هم سقوط نکند، بار دیگر شورشیان دست به کار خواهند شد، زیرا خود او هم بدون توجه به خواسته و آرای مردم قدرت را از آن خود کرده است.

■

شما و جهان سیاست

داریوش طبرستانی

نوشته بودید که پس از جنگ جهانی اول، کمونیست‌ها با کمک آلمانها به روسیه بازگشته و انقلاب کردند، موضوع چگونه بوده است؟!

جنگ جهانی اول با فراز و نشیب‌های بسیاری همراه بود که یکی از آنها پیروزی بلشویک‌ها به رهبری لنین در روسیه و سقوط تزارهای خاندان رومانوف بوده است. درپی این حوادث که در اکتبر ۱۹۱۷ روی داد، اولین رژیم کمونیستی در روسیه شکل گرفت که بعدها نام خود را به شوروی تغییر داد. ولی این حکومت که به تدریج به امپراتوری تبدیل شده بود، در زمان گورباچف از بین رفته و به ۱۵ جمهوری تقسیم می‌شود. حضور و دخالت روسیه در جنگ جهانی اول با مخالفت و اعتراض مردم مواجه می‌شود، زیرا اوضاع اقتصادی به شدت بحرانی بوده و از آنجا که ارتش آن از ارتش آلمان شکست خورده بود، اوضاع سیاسی نیز رو به وخامت می‌رفت. در این شرایط، آلکساندر دوم تزار روسیه که با فشارهای مختلف مواجه بود، درنهایت سیاستمداران سنتی را که سالها قدرت را در دست داشتند، برکنار کرده و نخست وزیری را به یک سوسیالیست به نام کرنسکی می‌سپارد.

کرنسکی در سال ۱۹۱۷ به نخست وزیری می‌رسد، او خواستار تشکیل دولت لیبرال بوده و درصدد تغییر خط مشی برمی آید، ولی مشکلی که وجود داشت و او را رویاروی بلشویک‌ها و لنین قرارداد، حمایتش از جنگ بود، درحالی که لنین و یارانش خواستار قطع جنگ و آتش بس فوری بودند. این مساله در میان سربازان و مردم روسیه که با قحطی و گرسنگی و کمبود دست به گریبان بودند، طرفدارانی پیدا کرد، ولی بیش از همه نظر آلمانها را جلب کرد، زیرا در صورتی که روسیه از جنگ خارج می‌شد، آلمانها می‌توانستند نیروهایی را که در جبهه روسیه به کار گرفته بودند، به مقابله انگلیس و فرانسه ببرند.

در آن زمان، لنین و یارانش در سوئیس بسر می‌بردند، به همین دلیل مذاکراتی برای بازگشت آنها به وطن صورت گرفت. قطار لنین و یارانش باید از میان آلمانها و جبهه‌هایی که در اختیار آنها بود، عبور کرده و به پتروگراد که بعدها لنینگراد شد، برسد.

اقدام لنین با مخالفت‌هایی مواجه شد، زیرا همکاری با آلمان که دشمن بود تلقی می‌شد، ولی درنهایت طرفین پذیرفتند که این حادثه روی بدهد. هدایت این گروه به فریتز پلاتن سپرده شد. شرایط عبور واگن و قطار بلشویک‌ها به این ترتیب بود.

این شرایط توسط پلاتن اعلام شده است:

«من فریتز پلاتن تحت مسوولیت کامل خود عبور واگن مهاجران را از خاک آلمان با مهاجران سیاسی و هر کسی که بخواهد به روسیه برود، برعهده دارم. واگنی که در آن مهاجران قرار دارند، از معافیت حقوق عمومی استفاده می‌کنند، نه در ورود و نه هنگام خروج از آلمان از اشخاص تقاضای بازدید گذرنامه نخواهد شد. این مسافرت تا حد امکان بدون توقف انجام خواهد گرفت. هیچ کس به اختیار خودش حق دستور دادن یا اجازه خروج از ترن را نخواهد داشت. توقفی هم در میان راه انجام نخواهد شد، مگر در صورت ضرورت‌های فنی. اجازه عبور به این طریق داده می‌شود که در برابر تعداد اشخاصی که از این امتیاز استفاده می‌کنند، آلمانی‌ها و اتریشی‌های اسیر در روسیه مبادله شوند. کوتاهترین مدتی که این عبور از مرز سوئیس تا سوئد طول خواهد داشت، همچنین جزییات فنی، بلافاصله تنظیم خواهد شد. این گزارش توسط فریتز پلاتن در سوئیس در چهارم آوریل ۱۹۱۷ تنظیم شده است.»

در این زمان یاران لنین پس از حضور در روسیه قدرت را در دست می‌گیرند و با آلمان صلح و آشتی می‌کنند.

در هشتم نوامبر، کرنسکی از کشور فرار می‌کند و در ۲۶ نوامبر بلشویک‌ها از آلمانها تقاضای آتش بس می‌نمایند که درنهایت در ۲۰ دسامبر، مذاکرات صلح برست لیتووسک آغاز می‌شود که به صلح میان روسیه و آلمان می‌انجامد. برای اطلاع از این ماجرا می‌توان به کتب انقلاب روسیه نوشته مارک فرو و سرگذشت خاندان رومانوف نوشته میشل دوسن پیر مراجعه کرد.

شیطان با یک نفر همراه است و از دو نفر دورتر است

● حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی

موج جدید زود افتتاحی

وقتی که نزدیک به ده سال پیش، بزرگترین سینمای ایران (سینما آزادی تهران) در آتش سوخت، هیچ کس فکر نمی‌کرد که بازسازی‌اش بیشتر از ده سال به تاخیر بیفتد و نیز البته هیچ کس هم احتمال نمی‌داد، پس از نه سال سکوت به یکباره در طی کمتر از یک سال، در خرابه‌های این سینمای سوخته، سینمای بزرگ و زیبایی با هفت سالن تماشای فیلم ساخته شود ولی ظاهراً دو اتفاق افتاده است هر چند با کمی توضیح. اگر حدود یک ماه پیش سری به ساختمان در حال ساخت آزادی می‌زدید، ساختمان نه نمای کاملی داشت و نه داخلش هنوز به مرحله تکمیل نزدیک شده بود به طوری که اگر با ساختمانهای مشابه مقایسه می‌شد، به نظر می‌رسید که بیش از ۷ـ۸ ماه دیگر تا اتمام کار باقی‌مانده است. اما هم‌زمان با جشنواره فیلم فجر و در حدود یک ماه، ساختمان سینما افتتاح شد. کاری جالب و عجیب. جالب از این جهت که بالاخره به بسیاری آنها که می‌گفتند و هنوز هم معتقدند کارهای اجرایی در کشور زمان زیادی لازم دارد و امور پیش‌بینی نشده زیادی در راه هست، ثابت شد که اگر اراده شود ممکن است که در کوتاهترین زمان، خدماتی که مردم منتظر آنند به ایشان ارائه شود و ساخت خطوط متروی تهران به دهها سال نکشد یا اتوبان تهران ـ شمال وارد یازدهمین سال ساخت نگردد یا... عجیب از آن جهت که برج میلاد تهران نیز (البته بخش‌هایی از آن) در دهه فجر افتتاح گردید در حالی که به نظر می‌رسد هنور کارهای زیادی برای انجام شدن دارد، مثل آنچه در سینما آزادی در اولین روز افتتاح اتفاق افتاد و هم تعداد زیادی تماشاگر در ساختمانی حضور یافته بودند که هنوز «در» آن نصب نشده بود و هم تعداد زیادی کارگر در آن مشغول انجام کار بودند! چرا که سالها پیش هم زمان تصدی یکی از مسوولان اجرایی، طرح‌هایی افتتاح می‌شد که پس از مدتی به دلیل نقص فنی، کار متوقف می‌شد و مدت‌ها برای رفع نقص، وقت صرف می‌شد و بار دیگر افتتاحی جدید و بریدن روبانی جدید! بگذریم از اینکه این روزها با شروع این موج مبارک افتتاح های سریع، در برخی وزارتخانه‌های صنعتی، برای پیمانکاران مسوول ساخت پروژه‌های صنعتی و کارخانه‌ها، گاهی برای «هر روز»، زودتر تمام کردن ساخت و تحویل کارخانه تا ده میلیون تومان پاداش به پیمانکار اهدا شده است.

آدامس در مراسم اعدام

بخشنامه بسیار خوب و لازمی از سوی ریاست قوه قضاییه صادر شده است که بر اساس آن بر خلاف سالیان گذشته، امکان اجرای حکم اعدام مجرمین در مقابل دیدگان عموم و در ملأعام ممنوع شد. و به این ترتیب هیچ یک از قضات در هیچ پرونده‌ای اجازه صدور رای اعدام در محیط‌های خارج از زندان یا مکان‌های خاص را نخواهند داشت. کار و حکمی که تاکنون بارها و بارها اجرا شده بود و وسیله خطرناکی شده بود در دست دشمنان ملت ایران که با سوءاستفاده از این تصاویر تبلیغات منفی علیه ایران را گسترش دهند، ایرانیان را به خشونت متهم کنند و از جان و حقوق کسانی دفاع کنند که بزرگترین لطمه‌ها را به جان و حقوق مردم ایران می‌زدند. اعدام‌های در ملأعام نه تنها آثار بد تبلیغاتی و سیاسی برای کشور همراه می‌آورد بلکه حتی در داخل کشور نیز، بیش از آنکه مردم را متنبه و هشیار کند، صحنه‌هایی ایجاد می‌کرد که در شأن نظام قضایی و محیط محترم اجتماعی ایران نیز نبود. برای نمونه یادمان هست که در مراسم اعدام قاتلی که به «خفاش شب» معروف شده بود و به دلیل قتل چند زن به دار مجازات آویخته می‌شد، در سحرگاه یک روز، دهها هزار نفر از خانه خارج شده بودند و به محل اجرای حکم آمده بودند تا شاهد این ماجرا باشند، هزاران نفری که در میان آنها کودکان و نوجوانان زیادی هم وجود داشتند و هیچ معلوم نیست که از دیدن چنین صحنه‌ای، کدام تصویر ناشناخته در ذهن یک کودک چند ساله نقش خواهد بست و تأسف‌بارتر اینکه در همین مورد یا نمونه‌هایی از این دست، دست‌فروشان و فروشندگان مواد غذایی و تنقلات هم که برای فروش اجناس خود، به دنبال جمع های انسانی می گردند، به وفور در میان تماشاگران دیده می‌شدند در حالی که در مراسم اعدام، تنقلات خود را تبلیغ می کردند، آن هم با صدایی بلند!

این اقدام قوه قضاییه، هر چند اقدامی پسندیده و لازم بود اما ای کاش که زودتر و بسیار پیش از این انجام می گرفت تا می توانست، هرچه بیشتر و زودتر، جلوی اشکالاتی را که از اجرای علنی حکم اعدام ایجاد شده است را بگیرد. خداوند را شاکریم این اتفاق افتاد و باز هم امیدوار باید بود که دیگر اقدامات خوبی که در دادگاه‌ها و قوه قضایی ایران، بناست که روی دهد، هرچه زودتر و زمانی اتفاق افتد، که بیشترین کارایی و استفاده را برای جامعه داشته باشد. نه روزگاری که تقریباً هیچ یک از مزایای یک تصمیم خوب، به دلیل تاخیر در صدور و اتخاذ آن، برایش باقی نمانده باشد.

مسافران منتظر

کمتر از یک ماه دیگر به آغاز سفرهای نوروزی باقی مانده است. در حالی که تقریباً تمام بلیت‌های خوب قطارهای ایام نوروز توسط برخی آژانس‌های مسافرتی خریداری و احتکار شده تا با بهایی بیشتر به مردم فروخته شود. و این تجربه فروش زودتر از موعد و از طریق اینترنت که از سوی شرکت قطارهای مسافری ایران انجام گرفت، را به یک خبر تلخ تبدیل کند. به این ترتیب یکی از وسایل خوب مسافرت در نوروز امسال، با مشکل جدی برای استفاده‌کنندگان که بسیاری از آنها از قشر ثروتمند جامعه هم نیستند، روبه‌رو شده‌است. از سوی دیگر سهمیه بندی بنزین نیز، بسیاری را در مقابل این پرسش قرار داده که اگر با خودروی شخصی خود به سفر روند، کسری احتمالی بنزین و نیز روزهای باقی‌مانده تا اعلام دور جدید سهمیه را چگونه بگذرانند؟ خبرهای نیمه کاره‌ای هم که از سهمیه یکصد لیتری بنزین سفر نوروزی می‌رسد نیز هر روز با تکذیب و تایید جدیدی مواجه می‌شود و نمی‌تواند کسی را برای سفر آماده کند. سفرهایی که به دلیل حجم انبوه مسافران نوروزی حتماً باید از قبل برنامه‌ریزی شود تا سفری مطلوب باشد والا در روزهای شلوغ تعطیلات نوروز آنها که تازه به فکر سفر می‌افتند، معمولا عاقبت خوشی ندارند. دولت اما تاکنون نه درباره وضعیت بنزین اظهار نظری می کند، نه تکلیفی برای بلیت‌های نایاب قطار معین کرده است و نه حتی نرخ‌های جدید و لازم الاجرای هتل‌ها و مکان‌های مسافرتی در ایام عید نوروز را به صاحبانش اعلام کرده است. البته مطابق هر سال، سرانجام اقدامات متعددی در این زمینه از سوی دولتمردان انجام خواهد گرفت، اما شاید باز زمانی که دیگر نیازی به آنها نیست و مردم در تنهایی کامل! مشکل را با سختی تمام حل کرده‌اند.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد
هوشی السادات

پرتاب سفیر، غافلگیری محافل خارجی

نخستین کاوشگر و سامانه فضایی بومی ایران که "سفیر" نام دارد روز دوشنبه ۱۵ بهمن ۱۳۸۶ به فضا پرتاب شد. این سامانه (سیستم) شامل یک ماهواره تحقیقاتی به نام "امید"، موشک ماهواره بر و تاسیسات و تجهیزات زمینی پرتاب و هدایت ماهواره می باشد. پرتاب اینگونه راکت ها مرحله مقدماتی از پرتاب ماهواره به فضا به شمار می رود و ماموریت آن شناسایی محیط پروازی قبل از پرتاب ماهواره و همچنین انجام برخی تحقیقات فضایی است. ماهواره امید به عنوان نخستین ماهواره بومی کشورمان، یک ماهواره تحقیقاتی و پیشرفته به شمار می رود که توسط دانشمندان ایرانی ساخته شده است. انتظار می رود این ماهواره در سال آینده توسط یک ماهواره بر (موشک حامل ماهواره) ساخت داخل به فضا پرتاب شود و در مدار زمین و در ارتفاع پایین قرار گیرد. این سامانه فضایی که روز دوشنبه توسط آقای احمدی نژاد افتتاح شد همچنین شامل ایستگاه هدایت و کنترل ماهواره می باشد. با پرتاب این موشک، ایران به جمع ۱۱ کشور برتر دنیا پیوست که تکنولوژی فضایی برای ساخت ماهواره و شلیک موشک به فضا را در اختیار دارند. پایین ترین سطحی از فضا که ماهواره های رادیویی در آن پرواز می کنند مدار ۱۰۰ تا ۳۰۰ مایلی است. ماهواره های ارتباطی و ماهواره های بررسی موقعیت جهانی و آب و هوایی در مدار ۲۵۰ تا ۱۲۰۰ مایلی حرکت می کنند. مقامات ذیربط همچنین اعلام کرده اند که این ماهواره را برای زیر نظر داشتن حوادث طبیعی در کشورهای زلزله خیز و نیز بهبود وضع ارتباط راه دور به فضا می فرستند. مقامات ایران ضمن اشاره به استفاده آمریکا از ماهواره برای کنترل افغانستان و عراق، همچنین می گویند آنها نیز برای امنیت خود به توانمندی های مشابهی نیاز دارند. ایران امیدوار است تا سال ۲۰۱۰ چهار ماهواره دیگر را نیز به فضا بفرستد. البته در گذشته نیز موضوع ساخت ماهواره در ایران مطرح بود که می توان به موضوع ساخت و پرتاپ ماهواره زهره در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) با شرکت "آویا اکسپورت" روسیه اشاره کرد که اجرای آن بعد از پیروزی انقلاب اسلامی متوقف ماند. در دهه ۱۹۹۰، مجددا موضوع ساخت ماهواره مطرح شد و سرانجام، در اوایل سال ۲۰۰۳ از قول معاون فن آوری وزارت علوم اعلام شد که ماهواره ای به نام مصباح به دست کارشناسان ایرانی ساخته و تا دو سال دیگر به فضا پرتاب خواهد شد. دولت نیز در سال ۲۰۰۵ اعلام کرد یک بودجه ۵۰۰ میلیون دلاری را برای طرح های فضایی در پنج سال آینده اختصاص داده است و در پی آن، بار دیگر وزارت ارتباطات و فن آوری قراردادی را با همان شرکت روسی برای ساخت و پرتاب ماهواره زهره امضا کرد. این قرارداد پس از سه سال مذاکره با این شرکت به امضا رسید و گفته شد که این ماهواره تا دو یا سه سال دیگر به فضا پرتاب خواهد شد. با این حال امضای این قرارداد بحث هایی را درباره اقتصادی بودن پرتاب ماهواره‌ای با ظرفیت بالا در میان کارشناسان در پی داشت و همچنین برخی نمایندگان مجلس ششم نسبت به توانایی فنی شرکت روسی طرف قرارداد ابراز تردید کردند.

جد اول

با این حال، پیوستن جمهوری اسلامی ایران به جمع یازده کشور برخوردار از فناوری فضایی در محافل سیاسی و مطبوعاتی غرب بازتاب گسترده‌ای داشت، به طوری که به خبر اول این رسانه‌ها تبدیل شد. اما شلیک موفقیت آمیز این موشک بلافاصله با واکنش منفی مقامات آمریکایی و خبرگزاری‌های غربی مواجه شد و در بخش های مختلف خبری درباره آن به گمانه زنی و ارائه تحلیل های جهت‌دار پرداختند. مطلب مهم اینکه، این دستاورد علمی در حالی در معرض دید جهانیان قرار گرفت، که مقامات و رسانه‌های خارجی از تلاش برخی کشورهای ۱+۵ برای صدور قطعنامه جدیدی بر ضد ایران خبر می دهند. با این حال، چنین دستاوردی بیانگر این واقعیت است که با وجود اقدامات تحریمی غرب در سالهای اخیر، اندیشمندان ایرانی به مسیر خود در جهت دستیابی به پیشرفته‌ترین فناوری‌های جهان ادامه می دهند.

در این مسیر، خبرگزاری های خارجی ضمن انعکاس ابراز نگرانی آمریکا از برنامه فضایی ایران مدعی شدند هنوز بطور دقیق مشخص نیست این برنامه تا چه حد پیشرفته است و اینکه آیا این موشک به آغاز فضا یعنی در حدود صد کیلومتری بالای زمین خواهد رسید یا خیر؟ خبرگزاری آمریکایی آسوشیتد پرس در تاریخ یازدهم بهمن ۸۶ با بیان این ادعا که تحلیلگران درباره اینگونه دستاوردهای تکنولوژیک که ایران در گذشته اعلام کرده است ابراز تردید کرده اند به نخستین آزمایش موشکی ایران به فضا اشاره و اعلام کرد ایران در فوریه گذشته نیز نخستین موشک ساخت خود را پرتاب کرد که تا نزدیکی فضا بالا رفت اما به مدار زمین نرسید. برخی رسانه های خارجی نیز همزمان سعی کردند برای کم اهمیت نشان دادن این پیشرفت‌ها مؤلفه تبلیغی دیگری را به صورت موازی برجسته کنند و به دنبال آن ادعای غیر بومی بودن فناوری ارسال موشک کاوشگر یک را مطرح کردند. آسوشیتد پرس (ای.پی) مدعی شد بیشتر فناوری ایران تنها شامل ایجاد تغییرات در تجهیزاتی است که چین، کره شمالی و کشورهای دیگر آنها را تامین کرده اند. این رسانه‌ها با بیان اینکه ایران در سال دو هزار و پنج در طرحی مشترک با همکاری مسکو که به نظر می رسد اصلی ترین شریک انتقال فناوری فضایی به ایران باشد، نخستین ماهواره مخابراتی خود را با استفاده از یک موشک روسی در مدار زمین قرار داد، تلاش کردند تا اظهارات رئیس جمهور را مبنی بر اینکه تمام مراحل ساخت موشک کاوشگر یک به دست متخصصان ایرانی صورت گرفته، به چالش بکشند. به نظر می رسد، یکی از مهمترین اهداف برجسته شدن ادعاهای دوگانه یاد شده یعنی تکذیب صحت پیشرفت‌ها یا غیر بومی قلمداد کردن آن، قرار دادن تهران در موضع افشاء جزئیات این پیشرفت‌ها باشد. تاکید همزمان برخی خبرگزاری‌ها و رسانه های خارجی بر اینکه ایران به ندرت جزئیات کافی از پیشرفت‌های خود ارائه می‌دهد تا کارشناسان نتوانند اهمیت پیشرفت های تهران را در زمینه فناوری مشخص کنند و همچنین اذعان بر وارداتی و غیربومی بودن آنها از این منظر قابل تحلیل است. رویکرد جمهوری اسلامی در زمینه چگونگی انعکاس خبر ارسال کاوشگر فضایی به گونه‌ای بود که برای افکار عمومی جهان غیر منتظره باشد.

تردید سوم

خبرگزاری خارجی در مرحله سوم در واکنش به این رویکرد تبلیغی سعی کردند در جدید بودن این رویداد تردید ایجاد کنند. "اندرو بروکس"، تحلیلگر مسائل دفاعی در موسسه بین المللی مطالعات راهبردی لندن در گفتگو با خبرگزاری انگلیسی رویترز در روز پانزدهم بهمن مدعی شد، "اقدام ایران درخصوص پرتاب یک راکت که برای حمل یک ماهواره تحقیقاتی در سال آینده طراحی شده است موضوع چشمگیری نیست زیرا تهران پیشتر موشک های بالستیک (دوربرد) ساخته است و این موضوع مطلب تازه‌ای را از لحاظ فناوری و توانایی ثابت نمی کند". شبکه تلویزیونی فاکس نیوز آمریکا نیز با بیان این ادعا که ایران به مختصات و ارتفاعی که موشک فضایی شلیک شده اش دست یافته اشاره‌ای نکرده است، کوشید تا آزمایش موشکی دانشمندان ایرانی را کم اهمیت جلوه دهد. محافل بیگانه تنها به ایجاد تردید در «صحت»، «بومی بودن» و یا «غیر منتظره بودن» این پیشرفت‌ها اکتفاء نکردند بلکه سعی نمودند این رویداد را «تهدیدی علیه کشورهای منطقه و جهان» قلمداد نمایند. این رسانه‌های برای نیل به هدف خود پرتاب کاوشگر ایرانی به فضا را به موفقیت‌های هسته‌ای جمهوری اسلامی پیوند زدند. در همین راستا فرانس پرس ادعا کرد: "به اعتقاد کشورهای غربی، برنامه بالستیک ایران هیچ هدف دیگری به غیر از خدمت به برنامه هسته ای این کشور ندارد". همین خبرگزاری در گزارش روز پانزدهم بهمن خود افزود: "افتتاح نخستین مرکز فضایی ایران و پرتاب راکت به فضا موجب افزایش بیم و هراس کشورهای غربی درباره هدف نهایی برنامه فضایی ایران شده است زیرا غرب بر این باور است که فناوری به کار رفته در ماهواره ها در مدار می تواند برای پرتاب سلاح های هسته ای نیز مورد استفاده قرار گیرد". آسوشیتد پرس در روز شانزدهم بهمن به نقل از "شان مک کورمک"، سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا مدعی شد:

اقدام ایران در پرتاب موشک به فضا یک تحول نگران کننده دیگر است که فناوری‌ها و توانمندی‌های به کار رفته در آن برای قرار دادن یک شی فضایی در مدار زمین شبیه همان فناوری ها و توانمندی هایی است که در پرتاب موشک بالستیک دور برد به کار گرفته می شود.

پیوند زدن ارسال کاوشگر فضایی به برنامه هسته‌ای ایران می تواند یک هدف دیگر نیز داشته باشد که عبارت است از جلوگیری از انحراف توجه افکار عمومی جهان از برنامه هسته‌ای ایران به عنوان مهمترین چالش دیپلماسی برخی کشورهای غربی در جهان. به همین علت خبرگزاری های فرانسه و آلمان (د.پ.آ) در بخشهای خبری خود در پانزدهم بهمن ۸۶ مدعی شدند این موفقیت‌ها نشان دهنده تلاش تهران برای سرپوش گذاشتن بر برنامه های هسته‌ای خود است. رادیو فردا نیز که مقر آن در شهر پراگ، پایتخت جمهوری چک است و از سوی سازمان جاسوسی آمریکا موسوم به سیا حمایت می شود، ادعا کرد ایران از برنامه فضایی خود به عنوان پوششی برای

بقیه در صفحه ۴۶

لحظه‌ها و ذره‌ها را پربها دهید که کل از جز ساخته شود ● دکتر هرمز انصاری

گفت و گو با محمد گلریز

اولین سرود انقلاب چگونه شکل گرفت؟

پریسا شادانلو

محمد گلریز از جمله هنرمندانی است که بدون تردید سهم قابل توجهی در هنر سالهای انقلاب و جنگ دارد. همه ما اولین سروده‌های پس از انقلاب را با صدای او شنیده‌ایم و خاطرات انقلاب را با هنر او مرور کرده‌ایم. در روزهای قحط هنرمندان آواز که بخواهند در خدمت انقلاب قرار گیرند صدای محمد گلریز به کمک موسیقی انقلابی آمد و ترانه‌ها و سروده‌هایی شکل گرفت که هنوز هم شنیدنی اند.

در ایام دهه مبارک فجر از او خواستیم تا ساعتی میهمان ما باشد و او به جای یک ساعت، چهار ساعت با ما بود. بدون مدیر برنامه و ادا و اصولهای تقریباً مرسوم این روزها پای به دفتر مجله گذاشت و به خاطر تاخیری که به ناگزیر به خاطر شلوغی راه داشت، با فروتنی اظهار تاسف کرد. با هم به گفتگویی که در دفتر سردبیر و با حضور او شکل گرفت، توجه می کنیم.

من البته در این گفتگو بیشتر شنونده بودم و سوال و جوابها گفتگویی بود بین او و سردبیر.

✸ شما از کسانی هستید که صدای شما یادآور خاطرات انقلاب و جنگ است. به همین دلیل از احترام خوبی بین مردم برخوردارید. از نخستین خوانندگانی که به مردم و انقلاب پیوستند. به عنوان اولین سوال می خواستم بدانم اصلاً از چه سالی وارد عرصه خوانندگی شدید؟

◇ من در سال ۵۳ در آزمون ورودی صدا شرکت کردم. بین سالهای ۵۳ تا ٥٦ شاگرد مرحوم ادیب خوانساری بودم و چیزها از او یاد گرفتم. از سال ٥٦ تا آخر سال ۵۷ هم شاگرد استاد شجریان.

در آن دوره در کنار شرکت در کلاس، کار آواز را هم دنبال می کردم. حدود ۱۵ تصنیف از عارف و شیدا خواندم که کارهای بدی نیستند. اصولاً بخش عمده‌ای از این موفقیت مرهون موهبت خدادادی است. خانواده ما اکثراً خوش صدا هستند. پدر من از مداحان خوش صدای تهران بود که مجالس خیلی گرمی داشت و خیلی خوش صدا بود و بچه هایش هم همه همینطورند. ما چهار برادر همه همین طوریم و این موهبت خدادادی را به صورت ارثی داریم. برادرم که خب اکبر گلپایگانی است و در آواز چهره معروفی است. بقیه برادران من هم با اینکه در بیرون اجرا اندارند، اما خوش صدا هستند. به هر حال این ارثی است. بگذریم.

عرض کردم که من به دلیل تربیت مذهبی که داشته‌ام و این را مدیون مادرم هستم که بسیار معتقد و متدین بوده و مرا هم با تربیت مذهبی بزرگ کرده است، در کوران انقلاب خوشبختانه بسیار از نهضت مردم خرسند بودم. خانه ما در خیابان ایران بود و در نزدیکی منزل آقای احمد علی راغب که از آهنگسازان خوب رادیو به حساب می آمد. در آن روزها من همانطور که در رادیو حضور پیدا می کردم در تظاهرات و راهپیمایی هم بودم و چون خانه‌مان در همان خیابانی بود که حضرت امام اقامت داشتند، این توفیق را داشتم که پیوندم را با انقلاب و نهضت خدایی این مردم بیشتر باشد. در همان دوران با آقای راغب و آقای سبزواری جفت و جور شدیم و آشنایی من با این دو بزرگوار باعث شد که تقریباً به طور غیر مستقیم یک تیم هنری شکل بگیرد. آن روزها این توفیق را داشتم که از خود مردم الهام بگیرم. شور انقلاب باعث شده بود که شعارهای مردم آهنگین باشد و قابل استفاده برای سرود و موسیقی. یعنی نوعی ترکیب موسیقایی داشت، چفت و بستش درست بود. ما این شعارها را که می شنیدیم الهام می گرفتیم. بسیاری از شعارهای اول انقلاب تحت تاثیر حرفهای مردم شکل گرفت، و گویی اصلاً خود آنها بود. هم ملودی داشت و هم شعر. مثلاً همین «الله اکبر خمینی رهبر» که باعث شد سرود «این بانگ آزادی...» در دستگاه شور شکل بگیرد. همچنین قبل از پیروزی انقلاب حاج آقا صبحدل که الان در بستر بیماری هستند که خداوند به ایشان شفا عنایت کند که خیلی برای شعر و سرود انقلاب زحمت کشیده‌اند و اذان بسیار خوش آهنگی هم از ایشان هنوز از رادیو و تلویزیون پخش می شود، به اتفاق آقای شاهنگیان و آقای سبزواری سرود خمینی ای امام را در زیرزمین های حسینیه ارشاد مخفیانه تمرین می کردند تا وقتی که هواپیمای امام نشست این سرود را اجرا کنند. یک سرود دیگر به نام «برخیزید...» که برای شهیدان انقلاب خوانده شد، اولین سرودی بود که به صورت کر برای شهیدان ساخته شد، منتها باز هم تک صدایی نبود. من جزو گروه کر بودم. این سرود در بهشت زهرا جلوی حضرت امام خوانده شد که آهنگش از آقای شاهنگیان است و شعرش از استاد سبزواری. بله عرض می کردم که ما اینطوری با نهضت امام آشنا شدیم. اواخر سال ۵۷ وقتی رادیو به دست مردم افتاد، ساختمان رادیو واقع در میدان ارک تهران حسابی به هم ریخته بود، دست اندرکاران رفته بودند ولی به لطف خدا انت‌ها و شعرها را به صورت زیرزمینی از قبل آماده کرده بودیم و دستمان خالی نبود. اولین سرودی که به صورت رسمی در رادیو ضبط و اواخر سال ۵۷ پخش شد، سرود «معلم» بود. با آهنگ آقای راغب و شعر آقای سید مهدی علوی که به صورت رسمی در استودیو ضبط شد و آن را پخش کردیم، بعد هم سرود نیایش، الله الله (برای سلامتی امام) بعد سرود والفجر و... و خدا به من توفیق داد که اینها را من بخوانم.

> **من منکر این نیستم که نسل ما جدید است و باید کارهای جدید ارائه شود ولی هنوز معتقدم رسانه‌ها نقش اصلی را ایفا می کنند.**

جالب است اولین کاستی که پس از انقلاب در استودیو صبا ضبط شد، همین سروده‌های انقلابی بود و شاید باور نکنید اگر بگویم به پول آن زمان چند میلیون تومان فروش داشت. البته آهنگساز به من ۲۲ هزار تومان دستمزد داد که در آن روزها هم پول کمی نبود، ولی خودتان فضای آن روزها را می دانید. کسی برای پول کار نمی کرد. الان وقتی می خواهند یک آهنگ بسازند حداقل یک ماه زمان می خواهند، اما آن روزها در میان شور و حالی که مردم پیدا کرده بودند و با توجه به خلایی که وجود داشت همه کارها را مردم بسیجی انجام می دادند. مثلاً در یک سال ما نزدیک به چهل کار ضبط کردیم. واقعاً روحیه‌ها در آن روزها عجیب بود. انقلاب بود و شور و هیجان.

ملاقات حضوری با حضرت امام(ره)

سال ۵۸ که آقای مطهری به شهادت رسیدند امام دستور دادند یک سرودی در اندازه ایشان خوانده شود که در واقع برای سالگرد شهید مطهری آماده شود. ابتدا قرار شد دو نفر دیگر بخوانند که مورد قبول واقع نشد سپس این افتخار نصیب من شد که برای شهید مطهری بخوانم و خداوند را شاکر شدم. نقل می کنند: از حاج احمد آقا که ایشان فرمودند: حضرت امام(ره) این سرود را گذاشته بودند و من صدای گریه ایشان را از طبقه بالا می شنیدم. در رابطه با این سرود رفتیم خدمت امام(ره) یک ملاقات بسیار تاریخی بود برای من، من بودم، شهید مجید حداد عادل، استاد سبزواری، آقای راغب، آقای فریدون شهبازیان و امام(ره) در آن زمان کسالت داشتند حاج احمد آقا از قول امام نقل کردند. امام(ره) فرمودند: در قالب همین سرودها کارهایی را بسازید چون اقشار مردم ما سلیقه‌های مختلفی دارند و سپس خدمت امام(ره) رفتیم چهره ایشان به قدری نورانی و حالت عرفانی داشتند که زبانهای ما بند آمده بود حتی کسی که گوینده رادیو بود و حرفه‌اش گویندگی، قادر به سخن گفتن نبود. حاج احمد آقا فرمودند: امام اینها کسانی هستند که سرودها را خوانده‌اند از جمله سرود شهید مطهری را و سپس یکی یکی رفتیم و دست امام را بوسیدیم. من آخرین نفری بودم که دست امام را بوسیدم برگشتم یک بار دیگر امام

را نگاه کنم امام فرمودند: خدا در پناه اسلام حفظتان کند. آن موقع خیلی حرف و حدیث در مورد موسیقی بود ولی وقتی ما رفتیم خدمت امام در واقع امام موسیقی سالم را تایید و تاکید کردند. در نتیجه فصل جدیدی در موسیقی ما گشوده شد. هنرمندان کارهای زیبایی ارائه کردند. سال ۵۹ که جنگ شروع شد کارهای ماندگاری ساخته شد مثلاً خجسته باد این پیروزی که زمان فتح خرمشهر اجرا شد. البته من به غیر از شهید مطهری این توفیق را داشتم که برای سایر شهیدان مانند شهید رجایی و شهید باهنر و شهید بهشتی نیز چندین سرود بخوانم.

حضور در جبهه

سال ٦٣– ٦٤ به عنوان رزمنده از طریق جهاد با بچه‌های دانشگاه تربیت معلم و برادر خانمم به جبهه رفتیم. یک مرتبه رزمندگان من را شناختند و گفتند امشب باید حتماً برایمان بخوانید. مسوول قرارگاه آمد پیش من گفت آقا شما از فردا قسمت به قسمت برو بخوان این کمک شما موثر است یک مرتبه یاد جمله حضرت امام (ره) افتادم که فرمودند: هر کسی در جنگ هر طوری که موثر است کمک کند یک موتور پرشی در اختیار من قرار دادند و از این موقعیت به موقعیت دیگر می‌رفتم. کم کم گروه کر را نیز همراه خودم بردم و با ماشین به قسمت‌های مختلف می‌رفتم.

جشنواره موسیقی فجر

جشنواره موسیقی فجر امسال را چطور دیدید؟

◇ با توجه به اینکه این موسیقی مربوط به دهه فجر بود به هیچ وجه موسیقی که مناسب با این ایام است اجرا نشد.

شما به عنوان یک خواننده مناسبتی چرا در این جشنواره حضور نداشتید؟

◇ اصلا از من دعوت نشد وگرنه با کمال میل می‌پذیرفتم.

موسیقی امروز ایران را چگونه می‌بینید؟

◇ سطح موسیقی بسیار پایین آمده من به شما و خوانندگان مجله توصیه می‌کنم کتاب مضرات موسیقی مبتذل بر اعصاب و روان را که نوشته دکتر خروش است بخوانید. موسیقی غذای روح است و اگر این غذا مسموم باشد مسمومیت ایجاد می‌کند که بسیار نگران کننده است.

شما به عنوان یک پیشکسوت بفرمایید چه کار کنیم؟

◇ رسانه‌ها بیشترین تاثیر را دارند. رسانه‌ها خط مشی هنر ما را تعیین می‌کنند. آنها نباید بگذارند که موسیقی وارداتی پر و بال بگیرد.

سردبیر: البته یک ضرورت مهم هم وجود دارد و آن اینکه ما هم باید مقتضیات نسل را بشناسیم. در واقع ضعف بزرگی که ما بعد از جنگ داشتیم یک بخش آنرا خودمان ایجاد کردیم. فقط مقصر رسانه‌ها نیستند شبیخون فرهنگی وقتی موثر شد که ما در حقیقت همان شوری که در دوره انقلاب و جنگ داشتیم برای کار و ایجاد نوآوری، همه اینها را در یک قالب جدیدی بعد از جنگ ایجاد نکردیم. باید نیاز مخاطب بعد از جنگ را می‌شناختیم و برای مخاطب جدیدمان نوآوری می‌کردیم.

موسیقی نو، جدید، شکیل و ارزشمند و منطبق با ارزشها... ما در این زمینه‌ها انصافاً خوب کار نکردیم. لذا این خلاء را موسیقی وارداتی پر کرد. در واقع بزرگترین مشکل ما این بود که نیامدیم مهندسی کنیم. نیاز مخاطبین را در شرایط پس از جنگ، با علم به کمبودها که در جامعه جوان کشور وجود دارد. بیاییم قالبهای جدیدی را تعریف کنیم. انواع تنوع، ریتم، آهنگ، در قالب انواع شعر خوب و با صداهای مختلف، مثلاً آقای گلریز سرودهای انقلابی خواندند و جنگ را پیش بردند. الان ما در شرایط بعد از جنگ هستیم باید از صدای آقای گلریز در تعریف جدید استفاده کنیم. پس مشکل رسانه‌ها یا خواننده، موسیقی نیست. مشکل مهندسی است. طراحی باید می‌کردیم. اولاً مخاطب سنجی می‌کردیم، و سپس کارهای گذشته را آسیب‌شناسی و نیازسنجی می‌کردیم. نیاز نسل جدید و شرایط بعد از جنگ را تشخیص می‌دادیم. در واقع از تمام نیروها، امکانات سخت‌افزاری و نرم‌افزاری استفاده می‌کردیم و سپس به شیوه خودمان مهندسی می‌کردیم. قبل از اینکه برایمان مهندسی کنند چون اگر می‌بینید شبیخون فرهنگی آمده، در جای خالی ضعف‌ها نشسته است.

قطعاً اگر مهندسی شده بود هنوز می‌شد از صدای آقای گلریز در بسیاری از ترانه‌ها و تصنیف‌ها استفاده کرد.

◇ من منکر این نیستم که نسل ما جدید است و باید کارهای جدید ارائه شود ولی هنوز معتقدم رسانه‌ها نقش اصلی را ایفا می‌کنند. حضرت امام (ره) فرمودند: تلویزیون دانشگاه است وقتی خواننده‌ای را به تلویزیون دعوت می‌کنند به عنوان چهره ماندگار و استاد، با موهای بلند و زیر ابرو برداشته از او تجلیل می‌شود. خوب جوانی که تلویزیون را نگاه می‌کند از آن خواننده الگو می‌گیرد. ما خودمان نباید نسبت به موسیقی فاخر و ارزشمند کم لطفی کنیم. باید حرمت نگه داریم اما در بسیاری از موارد خودمان در رسانه‌ها و صدا و سیما میدان به آنهایی می‌دهیم که نباید بدهیم.

و حرف آخر؟

◇ از سردبیر که بنده از قبل خدمت ایشان ارادت داشتم و همینطور شما تشکر می‌کنم. من مخلص همه مردم خوب کشورم هستم.

■

مختصر و مفید از جشنواره بیست و ششم

سال به سال...

علی‌رغم گسترده شدن بخش‌های جشنواره و انتخاب آثار کیفی، نظم و سازماندهی در جشنواره بیست و ششم، پدیده‌ای ناپیدا و غایب اصلی محسوب شد.

مهمترین اما

در اینکه جشنواره بین‌المللی فیلم فجر خود بزرگترین و باشکوه‌ترین رویداد هنری و فرهنگی در کشور شناخته می‌شود، هیچ تردیدی وجود ندارد. اما همین ویژگی‌ها است که از طرفی وظایف و مسوولیت‌های دست‌اندرکاران جشنواره را در برگزاری هرچه باشکوه‌تر حساس‌تر و سنگین‌تر کرده و از جانبی هم انتظارات و توقعات عموم را نسبت به آن افزایش می‌دهد. بخصوص در دو مقوله که بدون تعارف، موفقیت هر جشنواره فیلمی به آن وابسته است. در واقع دو پیکان جشنواره که باید به هدف اصابت کند یکی انتخاب آثار و فیلم‌ها و دیگری نظم و ترتیب در نمایش و اجرای آنهاست، که عدم موفقیت در هر یک از این دو مقوله می‌تواند تمامی زحمات دست‌اندرکاران را دچار لطمه کند. حال پس از گذشتن یکهفته از زمان جشنواره به این دو مقوله مهم می‌پردازیم.

انتخاب آثار و فیلم‌ها

پرداختن به سیزده بخش از سینمای ایران و جهان و نمایش ۲۲۵ فیلم سینمایی کوتاه، بلند و مستند که شامل ۹۰ فیلم ایرانی نیز می‌باشد و همچنین برگزاری بازار فیلم و پخش مربوط به کودکان و پذیرایی از چهارصد میهمان خارجی، خود دستاورد کمی نیست و از نظر کمیتی و کیفیتی، آثار جشنواره را حداقل در میان فیلم‌های خارجی، در سطحی ارتقاء یافته نشان می‌دهد. اما همه آنچه که در نظر گرفته شد، در ضمن نیاز به برنامه‌ریزی و سازماندهی بس منطقی دارد تا انتخاب آثار یاد شده دارای مفهوم و معنای لازم باشد، اما...

اجرا و برنامه‌ریزی در جشنواره

متاسفانه جشنواره بیست و ششم در مقوله برنامه‌ریزی و اجرای منظم و دقیق، در یکی از پایین‌ترین درجات در طی چند سال اخیر قرار گرفته است. تقسیم‌بندی جشنواره به دو بخش بین‌المللی و داخلی، بیشتر از آنکه بنا به گفته برخی از دست‌اندرکاران جهت یجاد زمینه مناسب برای مخاطبان گرامی جشنواره باشد، به نظر می‌رسد که نتیجه سردرگمی و بی‌نظمی محسوس در برنامه‌ریزی و تاخیرهای ایجاد شده در سازماندهی باشد. فقدان وجود برنامه کامل برای نمایش فیلم‌ها و تغییرات آخرین لحظه‌ای در برنامه نمایش، فقدان اطلاعات مربوط به روند نمایش فیلم در میان تماشاگران، سبب شده که نوعی گیجی و سردرگمی در بخش‌های مختلف ایجاد شود که به هیچ وجه با مقام و پایه جشنواره و انتظاراتی که از آن می‌رود، همسان و همگون نیست.

به نظر می‌رسد که بیش از هر اقدام دیگری دست‌اندرکاران باید به ریشه‌یابی در خصوص بی‌نظمی‌های پرشمار در سازماندهی و برنامه‌ریزی پرداخته و از همین حالا برای جشنواره‌های بعدی پیشگیری‌های لازم را به عمل آورند. اکنون به همین مختصر بسنده می‌کنیم اما پس از پایان جشنواره و به دست آوردن اطلاعات و حقایق بیشتر پیرامون آن به بحث مفصل‌تری خواهیم پرداخت.

خلق از آن در رنجند که «کار»ها را پیش از وقت طلب می کنند

●ابوسعید ابوالخیر

رفتارها و واکنشها

پسری که حتی سیاست‌های پدرش را قبول نداشت و آنها را نرم‌تر از حد تلقی می‌کرد.

تراژدی بوش

دکتر بهمن بهروزی

جرج بوش از دید گاه آمریکایی ها

«نقل از نیوزویک»

«دوران ریاست جمهوری جرج بوش پسر، در اغلب محافل، دوست و دشمن به عنوان دوران تراژیک تلقی می‌شود. مردی که تصور می‌کرد پدرش دارای ایده‌ای محکم و کارا و بین‌المللی نیست و اتفاقاً بزرگترین و فاحش‌ترین شکست‌های او در دوران ریاست جمهوری خودش از آن ناشی می‌شود که سعی کرد تا دکترین خاصی را خلق کند. دکترینی که مورد قبول هیچ جناحی واقع نشد و آن را به دور از حقایق زمانه دانسته‌اند. این شکست‌ها تا به آنجا کشیده شده که حتی حزب جمهوریخواه هم در انتخاباتی که در راه است، سعی کرده تا حداکثر فاصله را میان خود و سیاست‌های جرج بوش قائل شود.»

آنچه بوش از خود
به جای می گذارد

یک کتاب و یک تحقیق

نزدیک به پایان دوره هشت ساله‌ای که جرج بوش پسر، ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده داشته، نظریات مختلف درباره کارنامه او که اغلب هم منفی است، انتشار یافته است از جمله این نظرگاهها کتابی است که در یک هفته‌ای که از انتشار آن می گذرد، توجه بسیاری را به خود جلب کرده است. این کتاب تراژدی جرج بوش نام دارد و به تحلیل شکست سیاستهای جرج بوش پرداخته است. نویسنده کتاب **یاکوب وایزبرگ** نام دارد که ضمناً در یک مقاله جداگانه، بلایی را که جرج بوش بر سر حزب سیاسی که از او حمایت می کند، یعنی حزب جمهوریخواه آورده مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. جا دارد که در اینجا مختصری از کتاب و مقاله درباره شخصی را که باعث بروز بیشترین بحرانهای بین‌المللی در دوره مسوولیت خود شده به صورت ادغام شده درج کنیم.

انتقام پدر

یک ایده فراگیر که طی سالها بیشتر هم قدرت گرفته از انگیزه و دلیل اصلی جرج دبلیو بوش برای حمله به عراق پرده برمی دارد. درست پس از آنکه جرج بوش در سال ۲۰۰۰ در انتخابات به هر شکلی که بود پیروز شد و قدرت را در کاخ سفید در دست گرفت، در یکی از نطق‌های خود در یک شب‌نشینی و محفلی دوستانه چنین گفته بود: «در هر حال این مرد کسی است که یکبار سعی در به قتل رساندن پدر من داشته است.» در ابتدا این جمله نظرهای چندانی را جلب نکرد، اما پس از همه اتفاقات و کشتاری که از آن پس در عراق رخ داده بود، بسیاری با بازگشت به آن نطق و آن جمله، انگیزه اصلی بوش را در حمله به عراق، انتقامجویی قلمداد کرده‌اند. در حقیقت جرج بوش درباره نقشه‌ای سخن می گفت که طی آن در سال ۱۹۹۳ صدام حسین قصد داشت تا در هنگام بازدید جرج بوش پدر از کویت، به وسیله یک اتومبیل پر از مواد منفجره او را به قتل برساند. البته تردیدی نیست که جرج بوش پسر، نظریه ماموران سیا را پذیرفته بود که براساس آن، صدام حسین نه تنها قصد کشتن پدر او را کرده بود، بلکه او به دنبال کشتار سایر اعضای خانواده بوش نیز بود، که در آن موقع در کنار پدر از کویت دیدن می کردند. البته سازمان سیا مدعی است که ماجرای سوءقصد را قبل از عملی شدن خنثی کرده بود، اما هرچه بود، این ماجرا در خانواده بوش نوعی واهمه ایجاد کرده بود، تا آنجا که در آنها این فکر قوت گرفته بود که تا زمانی که صدام حسین زنده است و قدرت را در دست دارد، بوش‌ها در خطر هستند. این امر می توانست یک انگیزه پرقدرت برای جرج بوش از هجوم به عراق تلقی شود، اما در این میان حقایق دیگری هم وجود داشت. برای مثال تا قبل از حوادث یازدهم سپتامبر، در میان تمام مشاوران سیاسی و نظامی و اعضای دولت او، تنها یک ژنرال هجوم به عراق را توصیه می کرد و بقیه عراق و صدام را در میان مشکلاتی قرار می دادند که حالت اضطراری نداشتند. مانند سلاحهای اتمی در کره شمالی و پاکستان و یا حرکت روسیه به سمت دیکتاتوری و یا نگاه چینی ها به سوی تایوان. در حقیقت تا سال ۲۰۰۲ هیچگونه تدارکاتی برای هجوم به عراق صورت نگرفته بود. سرانجام آنچه باعث شد تا بوش نسبت به عراق و هجوم به این کشور تصمیم خود را اتخاذ کند، بهانه‌ای بود که حوادث سپتامبر سال ۲۰۰۰ به دست او داد تا به آنچه که پدرش هم به آن اعتقاد داشت، یعنی هجوم به عراق و خروج صدام حسین از معادله، اقدام کند و در دنباله هرچه که اتفاق افتاد، بر همگان آشکار است. حال پرسش این است که چگونه بوش به تصمیم خود در مورد هجوم به عراق رسید. بسیاری از کارشناسان امور سیاسی با توجه به وقایع و اتفاقات بر این اعتقادند که تنها انگیزه اصلی بوش پسر برای حمله به عراق، پایان دادن به کار نیمه تمام پدرش بود که پس از آزادسازی کویت، جریان را تا پایان دادن به رژیم عراق دنبال نکرد. در حقیقت یکی از بزرگترین اشتباهات سیاسی بوش یعنی حمله به عراق از آنجا ناشی می شد که بوش پسر سعی کرد تا خودش را به عنوان شخصی که سیاست مستقلی را نسبت به پدرش دنبال می کند و حتی کارهای ناتمام او را به پایان می رساند، تثبیت کند و این یکی از تراژدیهای زندگی سیاسی جرج بوش پسر است.

تراژدی در سه پرده

اگر زندگی سیاسی یا به عبارتی اشتباهات فاحش جرج بوش را یک تراژدی نمایشی در سه پرده در نظر بگیریم، روند این تراژدی بدین ترتیب است که پرده اول از تقلای پسر در راستای این هدف که مانند پدرش باشد و دستاوردهای او را تکرار کند خبر می دهد که البته این تقلا تا ۴۰ سالگی ادامه می یابد. پرده دوم از پانزده سالی می گوید که او به موفقیت‌هایی دست پیدا کرد و آهسته آهسته به این تفکر رسید که متفاوت از پدرش عمل کند و سرانجام به پایان تراژیک این تراژدی می رسیدند همانا پرده سوم را شکل می دهد که عبارت از اشتباهات پی درپی در راستای یافتن دکترینی است که او بتواند عقاید و نظریات خود را در مورد مسایل جهان و دنیای سیاست برمبنای آن تثبیت کند. به انضمام نزول و سقوط رئیس جمهور، آن هم هرچه بیشتر با این باور که او یک مسیحای نجات دهنده دنیای غرب است و برای چنین وظایفی دستی آزاد دارد. آنگاه او در اولین گام از مشاوران و کسانی که پدرش را یاری می دادند اجتناب کرده و رو به امثال رایس آورد، نسلی تازه و مملو از اعتماد به نفس، اما بدون اهداف روشن و بدون دیدگاه جهانی که در نتیجه، اعتماد به نفس‌ها در جهتی نادرست خرج شد.

یازدهم سپتامبر

واکنش جرج بوش به حوادث یازدهم سپتامبر در یک جمله خلاصه شده، جمله‌ای که در آن پس از هر شرایطی و در پاسخ به هر مشکلی تکرار و درواقع خود به دکترین جرج بوش تبدیل شد و آن جمله عبارت بود از: «یا با ما هستید، یا بر علیه ما و قسم سومی هم وجود ندارد...» این جمله درواقع در ابتدا برای مبارزه بر علیه تروریسم بر زبان آورده شد، اما پس از آن در موارد عدیده دیگر نیز به کار رفت. در حقیقت جرج بوش مخالفت با سیاستهای خودش را برابر با تروریسم قلمداد کرد و این یکی دیگر از اشتباهات تراژیک بوش بود.

حمله... حمله و باز هم حمله

حوادث یازدهم سپتامبر و سپس شیوع بیماری سیاه زخم که توسط مخالفان سیاست‌های بوش در چند

شهر آمریکا، اتفاق افتاده بود، بوش را خشمگین تر ساخت و آنگاه دوره دیگری از سیاست‌های او آغاز شد که بر مبنای هجوم و حمله و باز هم هجوم و حمله قرار داشت. القاعده، طالبان، افغانستان، عراق، صدام حسین و... یکی پس از دیگری با خشم بوش بلعیده شدند.

ابوقریب، گوانتانامو و امثال آن تبدیل به ستونهای سیاست آمریکا شدند که بیش از هر چیز، اعتماد متفقین غربی را سلب کرد. تا آنجا که دکترین ها آرمانی شده مشمول مرور زمان شده و کارایی خود را از دست دادند. آنگاه به بخش آخر از دکترین بوش می رسیم که برابر است با دکترین بدون هیچگونه دکترین! به ویژه پس از آنکه در انتخابات میاندوره‌ای، جمهوریخواهان برای نخستین بار، پس از آغاز ریاست جمهوری رونالد ریگان، در دو مجلس (سنا و کنگره) با شکست مواجه شدند و اکثریت را به دمکراتها واگذار کردند. درواقع خشم بوش نه تنها جامعه بین المللی را شامل می شد، اکنون پس از شکست حزب او، داخل کشور را هم دربر می گرفت. در این میان سیاست خارجی بوش هم تبدیل به بی سیاستی یا ناسیاستی شد.

امانکته بسیار جالب این بود که نتایج سیاست های بوش پسر باعث شد تا بسیاری از سیاست های بوش پدر که در زمان خود زیر سوال رفته بود، اکنون به عنوان سیاست های عاقلانه مطرح شود. برای مثال در سال ۱۹۹۱ و پس از آزادی کویت اینکه جرج بوش کار را در عراق دنبال نکرد، اکنون به عنوان یک اقدام و سیاست توأم با عقل و منطق جلوه کرده است. درواقع تفاوت عمده میان پدر و پسر این بود که پدر با همه اشتباهاتش، حداقل ثبات را به عنوان نشانه‌ای از موفقیت می دانست، درحالی که بوش پسر، جنجال و برخورد را نوعی موفقیت قلمداد می کند که این هم باز یکی دیگر از اشتباهات او بوده است. درحقیقت یکی از مورخان مشهور یعنی تیموتی نفتعلی در کتاب خود، مقایسه پدر و پسر در این جمله خلاصه کرده است: «هرچه که دوران ریاست جمهوری بوش پسر به پایان نزدیک می شود، بسیاری از مردم، بیشتر روشهای پدر را بر پسر ترجیح می دهند، چرا که اشتباهات عدیده بوش پسر هر لحظه با روشنی بیشتری به چشم می آید.»

زمین گیر شدن حزب

اما تراژدی بوش و اشتباهات او تنها روی او و یارانش تاثیر منفی نگذاشته است، بلکه در بحبوحه انتخابات ریاست جمهوری و همچنین سنا و کنگره باعث فلج شدن حزب جمهوریخواه شده است. تا آنجا که حتی آنها در انتخابات میاندوره‌ای، اکثریت در هر دو مجلس را به دمکراتها واگذار کردند و از هم‌اکنون واگذاری کاخ سفید به یک نماینده دمکرات در میان بدیهی ترین پیش بینی ها است. اما باز هم در اقلیت بودن در دو مجلس و در دست نداشتن کاخ سفید، پدیده‌ای نیست که جمهوریخواهان با آن آشنا نباشند، ولی آنچه که برای آنها یک اتفاق غیرمنتظره محسوب می شود، انهدام کامل حزب است که باید همه چیز را از آغاز بازسازی کند، حتی کار به آنجا رسیده که نامزدهای حزب جمهوریخواه چه برای ریاست جمهوری و چه برای ستاد و کنگره در نطق های خود نامی از جرج بوش بر زبان نمی آورند و این در تاریخ مبارزات انتخاباتی در آمریکا بی سابقه است، چرا که داشتن یک نماینده در کاخ سفید، خود همواره یک عامل مثبت و پرقدرت در تقویت شرایط انتخاباتی در یک حزب تلقی می شود. اما اعمال و سوابق جرج بوش پسر به گونه ای است که حتی اشاره به نام او توسط داوطلبان و کاندیداهای حزب جمهوریخواه، می تواند شانس های آنها را به میزان قابل توجهی کاهش دهد.

جرج بوش، پدر و پسر

مبارزه انتخاباتی جمهوریخواهان

ظهور و سقوط جمهوریخواهان

تنها همین چند سال پیش، یعنی در دور اول ریاست جمهوری جرج بوش پسر حزب جمهوریخواه در حال پرواز بود. از طرفی آرای جرج بوش نسبت به دورٍ قبل که در مقابل آل گور با آن وضع جنجالی و احتمالاً تقلب به پیروزی رسیده بود، افزایشی ۲۳ درصدی را نشان داده بود. از طرف دیگر، حزب جمهوریخواه برای نخستین بار طی ۹۰ سال گذشته کنترل کاخ سفید و هر دو مجلس را به دست آورده بود. ضمن آنکه اکثریت جمهوریخواهان در دو مجلس به بالاترین درصد خود طی ۶۰ سال گذشته رسیده بود. حتی یکی دو کارشناس امور سیاسی اعلام کرده بود که برتری حزب جمهوریخواه به قدری تثبیت شده به نظر می رسد که احتمالاً چند دهه‌ای دوام خواهد داشت. اما آن «چند دهه» نه تنها به واقعیت منتهی نشد، بلکه در سال ۲۰۰۸ حزب جمهوریخواه در یکی از بدترین بحرانهای تمام ادوار خود گرفتار آمده است. درواقع یکی از نقاط قدرت جمهوریخواهان همواره قدرت مالی و اقتصادی آنها در حمایت از کاندیداهای این حزب بوده است، اما حتی این نقطه قوت هم به نقطه ضعت تبدیل شده است و برای نخستن بار در تاریخ، کاندیداهای دمکرات توانسته‌اند حمایت‌ها و هدایای مالی بیشتری را از سوی مردم صاحب شوند. بسیاری در عجب مانده‌اند که چگونه یک حزب تثبیت شده چون جمهوریخواه، با چنین سرعتی به سقوط و زوال کشیده می شود؟ همه کارشناسان اتفاق نظر دارند که همه چیز با ریاست جمهوری جرج بوش پسر شروع شد، چرا که اصولاً تجربه‌های سنگین یازدهم سپتامبر، افغانستان و عراق در چند سال گذشته باعث شده که حزب جمهوریخواه در چهره جرج بوش دیده شود. ضمن آنکه آشوب و خشونت در عراق و همچنین تلفات بالای نظامیان آمریکایی در این کشور با جرج بوش شناسایی شده است. در چنین شرایطی طبیعی است، هرچه که حتی جرج بوش در آن دخالتی نداشته، اما تبدیل به شکستی برای آمریکایی ها شده باشد، هم به عنوان اشتباهی از جرج بوش شناسایی می شود. در این میان فراموش نکنیم که در برخی از موارد هم جرج بوش و افراد او در برابر راه‌حلهایی که به آنها پیشنهاد می شد که می توانست ضرر و زیان را کاهش داده و جلوی ادامه اشتباهات را بگیرد، با لجبازی و پافشاری روی ایده‌های اشتباه خود، اوضاع را حتی وخیم‌تر می کردند. نخستین هشدار جدی به هنگام انتخابات میاندوره‌ای در سال ۲۰۰۶ به جرج بوش داده شد، و آن واگذار کردن اکثریت در هر دو مجلس به دمکراتها بود، درحالی که تنها در مورد یک سوم از کرسی ها انتخابات صورت می گرفت.

خسارتهای غیرقابل جبران

در همین مبارزات انتخاباتی که اکنون در حال انجام است، هم یک اتفاق عجیب رخ داده و آن بی توجهی کامل مردم و رسانه ها نسبت به مبارزات داخلی حزب جمهوریخواه و درعوض پرداختن به رقابت هیجان‌انگیزی است که در داخل حزب دمکرات شکل گرفته است. تاکنون هرگز نگرش مردم در رابطه با دو حزب، چنین یکسویه نبوده است و همه حقایق بیان شده ناشی از یک واقعیت برای جرج بوش و حزب جمهوریخواه است و آن خسارتهای جبران‌ناپذیری است که به این حزب وارد شده است. پیش بینی اکثریت قریب به اتفاق کارشناسان و محافل سیاسی این است که حزب جمهوریخواه تقریباً در تمام ابعاد انتخابات از کاخ سفید گرفته تا سنا، کنگره، فرمانداریها، شهرداری، دادستانی، قضات و حتی روسای پلیس و... با شکستی فاحش و تاریخی مواجه خواهند شد و اندازه‌های این شکست به گونه‌ای خواهد بود که جبران آن شاید تا چندین دهه به طول انجامد و چنین است که بسیاری از اعضای حزب جمهوریخواه که باتجربه‌تر و کارآزموده‌تر از دیگران هستند، آرزو می کنند که ای کاش در آن روز سرنوشت‌ساز در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ نسبت به اعلام پیروزی ال گور بر جرج بوش اعتراض نمی کردند و ای کاش کار به رای نهایی از جانب دادگاه عالی و دو قاضی فاسد عضو این دادگاه نمی کشید که جرج بوش بازنده را با اختلاف دویست رأی برنده اعلام کنند و هشت سال پر از کابوس و آکنده از اشتباه را بر جهانیان تحمیل نمایند! ■

دریغ فر جوانی، دریغ عمر لطیف / دریغ صورت نیکو دریغ حسن جمال

● کسایی مروزی

داستان زندگی

او آموزگار عشق بود...

براساس سرگذشت: پریسا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

پرده را کنار زدم و پا داخل اتاق گذاشتم. فقر از در و دیوار آن اتاق نمور و دود گرفته می‌بارید. به قول مهشید – که کنارم نشسته بود – کافی بود من فقط مانتویم را بفروشم تا همه زندگی آنها را بخرم!

انگار «کربلایی مراد» فکرم را خواند که با غضب نگاهم کرد و گویی از پوشش ظاهری‌ام خوشش نیامد که چشمانش را به گلیم رنگ و رورفته کف اتاق انداخت و با ناراحتی گفت: «آهای خانم ژیگول!! اول اون کاکل‌ات‌رو جمع کن و روسری‌ات‌رو بکش پایین...»

بی‌معطلی این کار را کردم و او ادامه داد: «یک‌طوری به خونه من نگاه می‌کنی که پیداست با خودت میگی؛ اینها اونقدر فقیرند که فقط کافیه یک مشت اسکناس بریزم جلوشون تا همه چیزرو فراموش کنند...! اگه اینطوری فکری می‌کنی باید بگم بیخودی وقت خودت‌رو از بین می‌بری...

برخلاف میل «کربلایی مراد» که حتی دوست نداشت من جلوی در اتاق کاهگلی‌اش بایستم، پررویی به خرج دادم و کفشهایم را درآوردم و رفتم جلوی پیرمرد روی زمین نشستم و با خونسردی گفتم:

–نه کربلایی... واسه این کار نیامدم...

پیرمرد تعجب کرد و باز هم بدون اینکه نگاهم کند پرسید:

–پس واسه چی آمدی اینجا؟ اصلاً شما کی هستی خانم جان...

بی‌آنکه بخواهم صدایم پایین آمد و شمرده شمرده جوابش را دادم:

– کربلایی مراد... من درحقیقت... قاتل پسرت هستم...!

برای اولین بار پیرمرد زل زد توی چشمانم و درحالی که نگاهش غضب کرده بود گفت:

–چی میگی خانم جان...؟ سر و وضع‌ات که نشون نمیده خل و چل باشی! پس این حرفی که می‌زنی یعنی چی؟

تلخ‌ترین تبسم عمر ۲۸ ساله‌ام را به لب نشاندم و گفتم:

–اگر می‌خوای بدانی یعنی چی..؟ بنشین و گوش کن...

پیرمرد که گویی خشم دقایق قبلی‌اش فروکش کرده بود، سکوت کرد تا من برایش بگویم آنچه را که شما نیز می‌خوانید.

*

–خوشبختت می‌کنم پریسا... به خدا خوشبختت می‌کنم...

اینها را «احسان» گفت و من که کم‌کم داشتم تحت تاثیر عشق صادقانه‌اش قرار می‌گرفتم، برای اینکه با خودم مبارزه کنم و نگذارم بخاطر دوست داشتن‌اش از هدفی که مدنظر داشتم دور شوم، سعی کردم او را برنجانم:

–احسان جون، عزیز من... خودت بهتر از همه عالم می‌دونی که من چقدر دوستت دارم و عاشقتم... اینقدر هم سنگدل نیستم که نفهمم تو هم – چه بسا بیشتر از من –عاشقم هستی...، اما من و تو که هیچکدام بچه نیستیم؟ مطمئناً تو هم زن و شوهرهای زیادی را سراغ داری که با عشقی شفاف‌تر از عشق من و تو، با هم ازدواج کردن، اما بعد از یکی، دو سال بخاطر مشکلات مادی نه تنها عشقشان نسبت به هم از بین رفته، که در عین حال از هم متنفر هم شدن! با این حساب چرا دوست داری ما هم دچار چنین سرنوشتی بشیم؟ احسان جون قبول کن که «فقط عشق» برای خوشبختی کافی نیست! لااقل در مورد شخص من که اینطوریه... تو با این حقوق کارمندی نمی‌تونی منو خوشبخت کنی... چرا اینو متوجه نمیشی؟

اینها را که گفتم، چشمان احساس نم برداشت و خدا می‌داند که قلب من نیز آتش گرفت. او را دوست داشتم. عاشقش بودم، اما متاسفانه یا خوشبختانه، هرگز در عمرم دختری احساساتی نبودم که منطق را نادیده بگیرم! حقیقت این بود که من تجملات را دوست داشتم، راحت زندگی کردن را دوست داشتم. خانه لوکس و ماشین مدل بالا را دوست داشتم و... من عاشق پول بودم! و این عشق آنقدر قوی بود که بتواند عشق عاطفی‌ام را نیز تحت تاثیر قرار دهد! پدرم همیشه می‌گفت: «از من به تو یک نصیحت دخترم، تو فقط باید زن یک مرد ثروتمند بشی، در غیر اینصورت شوهرت‌رو بدبخت می‌کنی!

پدر راست می‌گفت. خودش با اینکه جزو معاونان یک اداره دولتی بود و حقوق خوبی می‌گرفت، همیشه با من بر سر پول مشکل داشت. سه خواهر و برادر دیگرم با شرایط پدر کنار می‌آمدند، اما من که دوست داشتم همیشه لباس نو بپوشم و طلاجات بیندازم و ماشین زیر پایم باشد و...، به همین خاطر نیز نصیحتم می‌کرد که باید زن یک مرد پولدار بشوم! من نیز لااقل این یک نصیحت پدرم را جدی گرفتم و به همین خاطر به خواستگاران پرتعدادم که اکثراً نیز کارمند بودند آنقدر جواب منفی دادم تا به احسان رسیدم و البته که همزمان با او نیز یک «پسر حاجی بازاری» پولدار نیز خواستگارم بود. با احسان در یک میهمانی دوستانه آشنا شدم. او پسر خاله «مریم» یکی از دوستان صمیمی‌ام بود که روز اول آشنایی‌مان فکرش را هم نمی‌کردم که یکروز عاشق او بشوم! اما مهربانی‌های صادقانه او، دل دریایی و محبت بی‌حد و حسابی که نثار من می‌کرد، آرام آرام مرا نیز شیفته او کرد، تا روزی که همیشه از آن وحشت داشتم، روزی که من به او «دوست دارم» را بگویم و او نیز به من پیشنهاد ازدواج را بدهد!

من اما، خیلی زود به خود آمدم و حقیقت را روبروی احسان قرار دادم و از خود پرسیدم: «چیکار داری می‌کنی پریسا..؟ مگه تو می‌تونی با حقوق بخور و نمیر یک کارمند کنار بیای؟ درسته که احسان جوون خوش قیافه و جذابیه، اما عزیزتر از پدرت که نمی‌تونه بشه؟ یادت رفته بعضی وقتها چطوری اشک اون بیچاره‌رو درمی‌آوردی، فقط واسه اینکه می‌گفت «ندارم»؟ نه پریسا... تو از اون دخترهای کم توقع نیستی که وقتی سوار پیکان مدل ۱۳۶۲ احسان میشی و مسافران کنار خیابون‌رو می‌بینی بگی خدارو شکر! تو از اون تازه عروسهای اهل زندگی نیستی که بیست سال مستاجر باشی و لباس و طلا نخری، به این امید که سالها بعد شوهرت بتونه یک خونه کوچک بخره... نه پریسا، تو اینکاره نیستی!»

همه اینها را نیز به احساس گفتم و آن روز نیز برای خداحافظی با او آمده بودم. قصد داشتم بعد از خداحافظی به «خاله مینا» زنگ بزنم و بگویم که با خانواده آن بچه پولدار برای خواستگاری قرار بگذارد و...، اما نشد! نه اینکه مقابل «عاشقتم» گفتن‌های احسان کم بیاورم، بلکه او چیزی گفت که می‌دانستم انجامش خواهد داد، احسان یا قول نمی‌داد، یا وقتی تعهدی را می‌پذیرفت، گردن‌اش هم می‌رفت عهدش را وفا می‌کرد:

–باشه پریسا... حالا که چاره‌ای نیست، بهت قول میدم که هرطور شده – به هر قیمتی که باشه – پولدار بشم...!

آنقدر از شنیدن «قول» احسان – که عاشقانه دوستش داشتم – خوشحال شدم که یک لحظه هم فکر نکردم که او چگونه می‌خواهد – و اصلاً می‌تواند – پولدار شود؟

اینطوری بود که من و احسان با هم ازدواج کردیم. او از همان روز اول به وعده‌اش عمل کرد؛ برگزاری یک جشن عروسی باشکوه! هر چند که همان شب کافی بود در چهره اعضای خانواده‌اش دقت کنم تا نگرانی را ببینم، یا به زمزمه‌های فک و فامیلش گوش بدهم تا بشنوم که؛ «احسان از کجا آورده که اینقدر خرج می‌کنه؟»

و من آنقدر خوشحال بودم که حتی از او نپرسیدم

که چگونه پیکان مدل پایین‌اش را با یک «زانتیا» عوض کرده؟ حتی از اینکه پدر و مادر خودم نیز تعجب کرده بودند که دامادشان چگونه توانسته قیمت یک آپارتمان را به عنوان «پول رهن یک خانه در شمال تهران» بپردازد؟

آری، من فقط به این می‌اندیشیدم که به آرزوهایم رسیده‌ام و... اما این فقط «اپیزود اول» از خوشبختی من و احسان بود! چرا که هنوز اولین سالگرد ازدواجمان را هم جشن نگرفته بودیم که «چک‌های» احسان برگشت خورد؛ نزول خوارانی که به شوهرم به راحتی پول داده بودند، حالا یکی یکی به سراغش می‌آمدند تا پولشان را البته همراه با بهره وحشتناکش پس بگیرند! هرگز آن شبی را که آخرین فرصت باقیمانده احسان برای پس دادن پول آن «حرام خورها» بود فراموش نمی‌کنم؛ شوهرم یا تا فرداشب باید پول آنها را پس می‌داد یا به زندان می‌رفت! احسان طوری به هم ریخته بود که دلم نیز برایش می‌سوخت، اما این دلسوزی آنقدر زیاد نبود که پای او بایستم! هنگامی که احسان روبرویم نشست و گفت: «پریسا سرنوشت آینده من و تو و زندگیمون به انتخاب امشب تو بستگی داره؛ اگر فردا من پول رهن این خونه‌رو پس بگیرم و ماشین آخرین مدلمان را بفروشم و طلاهای تورو هم به پول تبدیل کنم، تقریباً هشتاد درصد بدهی‌ام به نزول خورهارو می‌تونم بپردازم و بقیه‌اش رو هم کم کم پرداخت می‌کنم، اما آیا تو می‌تونی با من در یک آپارتمان پنجاه متری در مرکز شهر زندگی کنی و به جای این ماشین، سوار یک ماشین شبیه به همان پیکان روز اول بشی و...» هنوز حرفهای احسان تمام نشده بود که من – بی‌آنکه لحظه‌ای فکر کنم – فریاد زدم: «یادت رفت چه قول‌هایی داده بودی...؟ یادت رفت چقدر قسم می‌خوردی که پشیمان نمیشم؟ اینطوری می‌خواستی منو خوشبخت کنی؟ منو باش که به تو اعتماد کردم و...»

احسان نگذاشت حرفم تمام شود و برای یکمین بار در این مدتی که زندگی مشترکمان را آغاز کرده بودیم بر سرم فریاد کشید: «بسه... باشه... تو درست میگی... من فقط می‌خواستم بهت بگم اونطوری که خودم فکر می‌کردم، به این راحتی نمی‌تونم پول دربیارم... من فقط می‌خواستم بهت بگم مجبورم از راههایی پول به دست بیارم و تورو خوشبخت کنم که شاید...

می‌دانستم چه می‌خواهد بگوید؛ قبلا نیز – بالاخص در این یک هفته آخر – چند مرتبه این صحبت را کرده بود که؛ «دوست ندارم رو به خلاف بیارم، اما انگار برای آدم‌هایی مثل من توی این جامعه، تنها راه پولدار شدن خلافه!»

لذا وقتی گفت: «شاید» نگذاشتم حرفش تمام شود و گفتم: «برای من هیچ فرقی نداره که تو چطوری پولدار میشی... لازم نیست بهم بگی می‌خوای چیکار بکنی؟ من فقط این رو می‌دونم که تو بهم گفتی؛ اگه نتوانستم خوشبختت کنم و اگر پولدار نشدم، من حق دارم برم! اینو گفتی یا نگفتی؟ حالا هم یا ثروتمند میشی، یا من ترک‌ات می‌کنم!»

احسان خنده تلخی کرد و گفت: «اگر می‌بینی اینقدر ذلیل شدم که تو تهدیدم می‌کنی و من نمیگم «به جهنم که ترک‌ام می‌کنی» علتش اینه که عاشقتم... اونقدر عاشقتم که ذلت‌رو تحمل می‌کنم برای اینکه جدایی تورو نمی‌تونم تحمل کنم، فقط ایکاش تو هم – لااقل – نصف من – عاشق من بودی! با این حال مطمئن باش من به هر طریقی هست ثروتمند میشم!»

آن روز نفهمیدم شوهرم چه می‌گوید؟ نه منظورش از «دوست داشتن»اش را فهمیدم و نه به آن جمله‌اش که گفت: «به هر طریقی ثروتمند خواهم شد»! فکر کردم که اگر فکر کرده بودم شاید...

*

سه روز بعد «احسان» ماشین گرانقیمت‌مان را برای فروش به روزنامه آگهی داد. وقتی قیمت آن را ۳ میلیون ارزان‌تر از «بازار» دیدم تعجب کردم، اما من فقط منتظر «یک هفته‌ای» بودم که او قول داده بود پولدار می‌شود! و شد! خیلی هم ساده؛ وقتی ماشین ۲۵ میلیون تومانی‌اش را در آگهی ۲۳ میلیون تومان پیشنهاد داد، بیشتر از صد نفر به منزلمان تلفن زدند و ساعتی بعد که برای دیدن ماشین می‌آمدند و آن خانه «کاخ مانند» را می‌دیدند، باورشان می‌شد که؛ آدمهای پولداری هستیم که قیمت ماشین برایمان مهم نیست! اینطوری بود که احسان آن ماشین را با قولنامه دستی که در خانه تنظیم کرده و از قبل فرم‌اش را آماده کرده بود، به چند ین نفر فروخت و طبق قرارشان، هر کدام از خریداران نیز نصف قیمت ماشین را می‌پرداختند و ماشین را در خانه قفل و زنجیر می‌کردند تا ۳ روز دیگر که احسان خلافی و معاینه را گرفت، به محضر بروند! اینطوری بود که او در عرض ۷۲ ساعت نزدیک به ۶۰۰ میلیون تومان پول درآورد. قدم بعدی جابجایی شبانه از آن خانه بود و نقل مکان به خانه‌ای جدید! این بار احسان – که راه کلاهبرداری را خوب یاد گرفته بود، اقدام به فروش خانه کرد او خانه را نیز به ۱۷ نفر فروخت و از هر کدام نیز بطور میانگین نزدیک به یکصد میلیون تومان بابت قولنامه گرفت و سپس دوباره تغییر مکان و دوباره فروش خانه به آدم‌های ساده‌دلی که فقط به این می‌اندیشیدند که دارند ۱۰ تا ۲۰ درصد زیر قیمت، یک خانه یا یک ماشین را می‌خرند و...

یکسال نشده بود که ما تیلیاردر شدیم، با این تفاوت که حالا دیگر وقت رفتن فرا رسیده بود؛ آنهایی که کلاه سرشان رفته بود در همه جای شهر دنبال احسان می‌گشتند و چاره‌ای نداشتیم جز اینکه از ایران برویم. همه کار نیز انجام شد و او با خریدن یک پاسپورت جعلی قدم آخر را نیز برداشت، اما درست یکروز قبل از پرواز بود که توی خیابان یکی از آن مالباخته‌ها احسان را دید و چون او می‌خواست فرار کند، مرد فریاد زد: «دزد... بگیرینش» و در همین حال یک مرد جوان روستایی که دید احسان دارد فرار می‌کند، خود را به ماشین رساند تا مانع گریختن فراری شود، احسان اما، آنقدر برای فرار هیجان‌زده شده بود که اصلاً فکرش را هم نمی‌کرد که با یک مشت که توی صورت آن جوان می‌زند، آن بیچاره به زمین می‌خورد و سرش به جدول سیمانی کنار خیابان اصابت می‌کند و...

*

کربلایی مراد، پیرمرد بیچاره‌ای که پسرش در تهران بنایی می‌کرد تا خرج او و مادر بیمارش را بپردازد همینطور اشک می‌ریخت و حرفهایم را می‌شنید، تا بالاخره با این جمله حرف را تمام کردم: «درسته کربلایی... پسر تو با مشتی که شوهر من بهش زد کشته شد، اما قاتل پسر تو من هستم نه احسان! حالا هم ازت انتظار ندارم از خون پسرت بگذری... این حق توئه که تقاضای قصاص کردی، اما من اگر اینهارو به تو نمی‌گفتم و شوهرم اعدام می‌شد، تا آخر عمر خودم‌رو نمی‌بخشیدم...، دلم از این می‌سوزه که تقریباً ۹۰ درصد پول مالباخته‌هارو بهشون برگرداندیم و رضایت هم گرفتیم، در حقیقت تنها جایی که احسان مقصر نبود [خدا می‌دونه که او نمی‌خواست پسر شمارو بکشه] گناهکار شناخته شد، اما باز هم میگم، قاتل پسر شما منم... زیاده‌خواهی‌های من بود که از «احسان» یک کلاهبردار ساخت و از او یک دیو به وجود آورد و از او یک قاتل ساخت، من فقط آمدم اینهارو بهتون بگم، خداحافظ...»

این را گفتم و از جا برخاستم و همراه مهشید «دوستم» بطرف پرده‌ای که جای در را پر می‌کرد راه افتادیم، هنوز از آن اتاق نمور بیرون نرفته بودیم که «کربلایی مراد» صدایم کرد، سرم را که برگرداندم پیرمرد را دیدم که صورتش خیس بود و به آرامی پرسید: «واسه رضایت کجا باید برم؟»

*

از آن روزهای تلخ ماهها می‌گذرد، پس از رضایت «کربلایی مراد» احسان از حکم قصاص تبرئه شد و از اعدام نجات پیدا کرد، با توجه به اینکه پول مالباخته‌ها را نیز دادیم و رضایت را گرفتیم، جرم او خیلی سبک شد و قرار است چند ماه دیگر آزاد شود. پیرمرد – کربلایی مراد – آنقدر دریادل بود که هیچ پولی را بابت «خون بهای» پسر جوانش نمی‌پذیرفت. اما من با اصرار احسان، تنها چیزی را که بدون نزول به دست آورده بودم [طلاهایی که قبل از ازدواج با احسان خریده بودم] تبدیل به پول کرده و بدون اینکه بگذارم کربلایی مراد خبردار شود، در همان روستای محل زندگی‌اش، یک خانه کوچک و یک قطعه زمین کوچک زراعی برایش خریدم تا لااقل حالا که «نان‌آور» خانواده‌اش را از دست داده، خودشان هم از گرسنگی تلف نشوند، هر چند که پیرمرد تا ۳ ماه حاضر به قبول آن هدیه نبود و فقط موقعی که پیش رویش قرآن را قسم خوردم و گفتم: «این پول «خون بهای» پسرت نیست و فقط هدیه من و شوهرم می‌باشد» آنوقت آنها را پذیرفت.

آری، پیرمرد بی‌آنکه بداند به من درس انسانیت و معرفت داد! امروز که دارم «داستان زندگی»ام را برایتان می‌نویسم، داخل یک آپارتمان ۵۵ متری اجاره‌ای زندگی می‌کنیم و در انتظار آزاد شدن شوهر من و پدر طفلی هستم که در شکم دارم!

درست است که من خیلی چیزها را باختم اما... اما در عوض حالا من نیز عاشق احسان هستم؛ عاشق خود احسان!

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

راحله را خوردند!

دختربچه ۷ساله‌ای در روستای «کوگیر» حوالی جاده قزوین ـ رشت طعمه حیوانات وحشی شد.

چندی پیش مردی به پاسگاه انتظامی روستای «کوگیر» مراجعه کرد و از پیدا شدن جسد تکه تکه شده یک دختربچه به مأموران خبر داد و بدین ترتیب باحضور عوامل پلیس در موقعیت کشف جسد و انجام تحقیقات اولیه مشخص شد. این جسد متعلق به دختربچه ۷ساله‌ای است که در دام حیوانات وحشی افتاده و تکه‌تکه شده است.

این در حالی بود که با انتقال جسد به پزشکی قانونی استان قزوین، معاینات اولیه مشخص کرد که علت فوت، گاز گرفتگی و دریدن بدن دختربچه توسط حیوانات درنده بوده است.

لازم‌به‌ذکر است، مدیرکل حفاظت‌ازمحیط‌زیست استان قزوین در رابطه با شروع فصل سرما از طریق رسانه‌های محلی اعلام کرده بود که احتمال مهاجرت منطقه‌ای حیوانات درنده؛ به مناطق مسکونی به دلیل کمبود منابع غذایی وجود دارد

و به این ترتیب با این نوع مهاجرت فصلی، و گرسنگی بیش از حد آنان متأسفانه چنین حوادثی رقم خورد که دختربچه ۷ساله‌ای به نام «راحله» هنگامی که ساعت ۷/۵ صبح به قصد مدرسه از منزل خارج شده بود، در اطراف روستای «کوگیر» مورد حمله یک دسته حیوانات درنده قرار گرفت و طعمه آنها شد.

یک پیرمرد از آن دنیا برگشت

یک پیرمرد ۸۱ساله شیلیایی که از دنیا رفته بود، داخل تابوتش ناگهان به هوش آمد و خانواده خود را شوکه کرد.

چندی پیش هنگامی که فرزندان این پیرمرد به خانه بازگشتند با جسد سرد پدر روی تختخواب مواجه شدند و چون از درگذشت وی اطمینان حاصل کردند، جسد پدر را با آمبولانس به قبرستان انتقال دادند، اما چند ساعت بعد هنگامی که تمام بستگان این مرد برای انجام مراسم تدفین در قبرستان حاضر بودند تا برای آخرین بار با او وداع کنند، در تابوت را گشودند و شوکه شدند، چون پیرمرد چشم‌هایش را باز کرده بود و با تعجب به اطراف خود نگاه می‌کرد، او سپس از فرزندان خود خواست که یک لیوان آب به او بدهند وی پس از نوشیدن آب از تابوت بیرون آمد و شروع به قدم زدن کرد.

جالب اینکه پیرمرد در تمام مدتی که داخل تابوت قرار داشت از خواب بیدار نشده بود و پس از به هوش آمدن و بیدار شدن نمی‌دانست که چه اتفاقی برایش رخ داده است.

جسدی که سی و شش روز روی زمین ماند

چندی قبل درپی گزارش اهالی روستای «موسالو» مبنی بر مفقود شدن و مشکوک بودن غیبت پیرزنی به نام سریه فیضی (متولد ۱۳۰۵) ماموران پلیس به این روستا می‌روند. فرزند این خانم به محض اطلاع از حضور ماموران انتظامی رو به صحرا می‌گذارد و متواری می‌شود.

به این ترتیب ماموران با اخذ مجوز از قاضی، قفل در منزل را شکسته و وارد منزل می‌شوند. در منزلی که نه بخاری داشته و نه از نفت خبری بوده با جسد زن مسنی روبرو می‌شوند. با حضور پرسنل پزشکی قانونی در محل مشخص می‌گردد که نامبرده ۳۶روز قبل به علت مسن بودن و سو تغذیه فوت کرده است.

با دستگیری فرزند این مادر به نام «نوروز» وی اظهار می‌دارد: به علت اینکه من هزینه کفن و دفن و مراسم را نداشتم، ماجرای فوت مادرم را افشا نکردم. روزها در بیرون از خانه می‌گشتم و شبها در کنار مادرم به خواب می‌رفتم.

با بررسی و تحقیقات و پی بردن به این واقعیت شامگاه همان روز با اخذ مجوز قضایی جنازه در گورستان روستا به خاک سپرده شد.

هریس - خبرنگار اطلاعات هفتگی - فرزانه:

باز هم بگویید وام نمی‌دهند!

جوان طمعکار، پس از آنکه با اسناد جعلی ۴۵۰ میلیون تومان از یکی از بانک‌ها وام گرفت، وسوسه شد تا دوباره سناریوی خود را تکرار کند، اما این بار هنگام کلاهبرداری یک میلیارد تومانی از همان شعبه بانک به دام افتاد.

مرد جوانی مدتی قبل با تهیه مدارکی کامل به بانک مراجعه و درخواست وام یک میلیاردی کرد، مسوول اعتبارات بانک خصوصی وقتی مدارک درخواست وام را از جوان متقاضی گرفت آنها را به دقت تحت بررسی قرار داد، اما هنگام بررسی سند آپارتمان ناگهان متوجه شد وی مدتی قبل هم این سند را دیده بود، کارمند بانک وقتی به این موضوع مشکوک می‌شود، پس از رفتن مرد جوان به بررسی دقیق سند می‌پردازد و متوجه می‌شود سند آپارتمان به طرز ماهرانه‌ای جعل شده و ۴۰ روز قبل نیز فرد دیگری به نام «علی» با ارائه همین سند جعلی ۴۵۰ میلیون تومان وام گرفته است. با گزارش این موضوع به بازپرس شعبه اول دادسرای ناحیه یک ـ و به دستور او گروهی از کارآگاهان پایگاه اول تهران برای کشف راز این معما وارد عمل می‌شوند.

در نخستین مرحله از عملیات پلیسی مأموران جست‌وجو برای دستگیری علی و همدستش را آغاز می‌کنند، اما آنها که از ماجرا باخبر شده بودند بدون برجا گذاشتن سرنخی ناپدید شدند، تا اینکه چند روز پیش مسوول یکی از مؤسسات مالی در شمال تهران با پلیس تماس گرفت و مدعی شد مردی که مشخصات او شباهت زیادی به یکی از متهمان تحت تعقیب دارد برای دریافت وام ۱۶۰ میلیون تومانی به این مؤسسه مراجعه کرده است به این ترتیب گروهی از کارآگاهان عازم این محل شدند و پس از مشاهده «علی» او را دستگیر می‌کنند، با انتقال این مرد به دادسرا ناحیه یک و بازجویی از وی گفت: مدتی قبل در حالی که قصد خرید آپارتمان بزرگی در شمال تهران را داشتم تصمیم گرفتم با دریافت وام از بانک‌ها هزینه خرید این آپارتمان را فراهم کنم. به همین خاطر با همدستی مردی به نام کاظم اقدام به جعل سند یک آپارتمان گرانقیمت کردیم و با تهیه مدارک و استعلامات جعلی که نشان می‌داد این آپارتمان ۶۰۰ میلیون تومان ارزش دارد به بانک رفتم و با ارائه این مدارک ۴۵۰ میلیون تومان وام گرفتم.

مدتی پس از این ماجرا در حالی که همه این مبلغ را از حسابم برداشت کرده بودم وسوسه این کلاهبرداری بار دیگر به سراغم آمد و این بار با تهیه همان اسناد و مدارک جعلی آنها را در اختیار کاظم قرار دادم تا وی با ارائه این مدارک به بانک مراجعه و وام یک میلیارد تومانی بگیرد، اما این بار مسوولان بانک متوجه شدند و دست ما رو شد

پس از اعترافات علی، بازپرس دادسرا با قرار وثیقه یک میلیارد و ۵۰۰ میلیونی تومانی وی را به زندان انداخت و دستور جست‌وجو برای دستگیری متهم فراری دیگر را صادر کرد.

قاتل بی‌صدا عروسی را بهم ریخت

هفته گذشته در یک حادثه ناگوار، مرگ مادربزرگ و نوه‌اش عروسی خراسانی‌ها را به عزا تبدیل کرد.

این حادثه زمانی روی داد که مادری به همراه دخترش قبل از عزیمت به مجلس عروسی به حمام رفته بودند که بر اثر استنشاق گاز منواکسید کربن دچار گاز گرفتگی شدند. البته در این حادثه دختر کوچک بر اثر شدت گاز گرفتگی جان سپرد، اما مادر روی بیهوش نقش بر زمین شد و با صدای ضربه خوردن درب حمام شوهرش او را راهی بیمارستان کرد و از مرگ حتمی نجاتش داد.

مادربزرگ خانواده نیز بعد از شنیدن این حادثه تلخ و دلخراش بر اثر سکته قلبی جان باخت و به این ترتیب عروسی یک زوج جوان به عزا تبدیل شد!

آغاز و پایان جهان از زبان قرآن کریم

قسمت دوم و پایانی

نویسنده: علمی

نظریه‌های علمی

مطالعه آیه‌های سوره انبیاء نشان دهنده این است که حقایق علمی دیگری در قرآن وجود دارد. خداوند در این آیه‌ها به ما می فرماید که سیاره‌ای بسیار یگانه برای ما آفریده که دارای جرم و اندازه معینی است و آسمان آن به عنوان سپر از حیات ما مراقبت می کند.

او همچنین برای ما راههایی را مهیا کرده تا از آنها عبور کنیم. خداوند همچنین اشاره می کند که با حرکت خورشید و ماه، طول روز و شب مشخصی را برای ما فراهم کرده است و بدین شکل اعلام می نماید که نظم موجود در این دنیا براساس خواسته او است.

به منظور آشنایی با علم خداوند در مورد خلقت زمین و جو یکتایش، بهتر است نگاهی به سیارات دیگر بیندازیم.

خطر سنگهای آسمانی

عطارد کوچکترین سیاره منظومه شمسی به زمین نزدیک و از آن نزدیکتر به خورشید است. جرمش کمتر و قدرت جاذبه‌اش یک‌سوم قدرت جاذبه زمین است. بنابراین ما نمی توانیم بر روی این سیاره زندگی کنیم، زیرا جو مشابهی مانند زمین ندارد و نمی تواند در مقابل سنگ‌های آسمانی از خود دفاع و تشعشعات مضر خورشید را دفع کند. سطح چنین سیاره‌ای به خاطر برخورد اجرام، دارای فرورفتگی‌های زیادی است و نمی تواند برای حرکت انسان مناسب باشد. ساختار عطارد، گردش و طول روز آن را تحت تاثیر قرار داده و یک روز آن معادل ۸۸روز زمینی است. همین امر باعث می شود تا دمای آن در روز به ۴۰۰ و در شب به ۱۸۰ سانتی گراد برسد، بنابراین هیچ اثری از حیات و آب در آن پیدا نمی شود.

جرمی مشابه زمین

سیاره دیگر ونوس نام دارد که سردترین سیاره منظومه شمسی بوده و جرم و حجمش تقریبا مشابه زمین است. ونوس به خورشید نزدیکتر است، چون جرم مشابه زمین دارد، جاذبه‌اش نیز مشابه زمین است و مشابه زمین در نگه داشتن جو توانایی دارد. با این حال جو آن از گاز سنگینی به نام دی‌اکسید کربن و ابرهایش از بخار اسید سولفوریک تشکیل شده است. چون دی اکسید کربن گازی سنگین است، بنابراین تشعشعات خورشیدی را بسیار جذب می کند و جو سیاره به خاطر همین بسیار داغ می گردد. ابرهای اسیدی آن باران‌های اسیدی ایجاد می کنند که سطح سیاره را نرم می کند و برای حرکت مناسب نیست. روز آن نیز معادل ۲۴۳ روز زمینی است. به خاطر نزدیکی اش به زمین و روز بلندش، دمایش در روز به ۴۵۰ درجه سانتی گراد و فشار جو آن به ۹۰ بار می رسد. به همین خاطر وجود آب و حیات روی آن غیر ممکن است.

طول روز مریخ مشابه زمین است، اما جو آن از دی اکسید کربن تشکیل شده و فشارش نیز بسیار کم است. چون مریخ از خورشید دورتر است حداکثر دمای آن ۴۰ بوده و در بیشتر مواقع به ۱۲۳ درجه سانتی گراد می رسد. در چنین دمای پایینی، محتویات آب سیاره به حالت جامد است و هیچ گونه علایمی از حیات در آن دیده نمِی شود (البته تا این لحظه حیات در مریخ یافت نشده و ممکن است حیات به صورت موجودات ذره‌بینی در بعضی از مکانهای آن که دارای شرایط خاصی است پیدا شود. با این حال هیچگاه تنوع میلیونها گونه موجودات روی زمین را که در هوا و خشکی و دریا وجود دارد، پیدا نمی کنید.)

سقف زمین

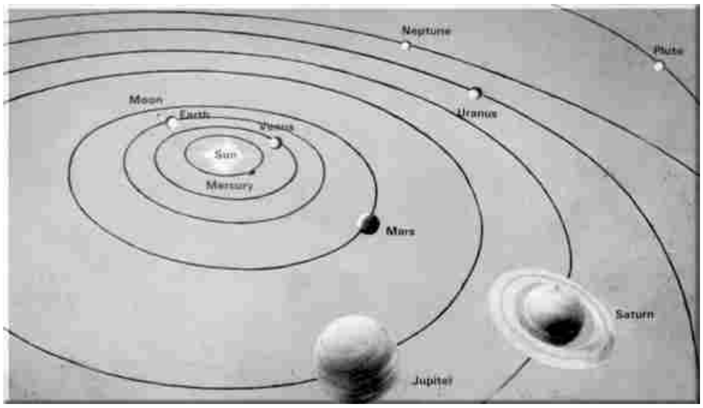

بانگاهی به سیارات منظومه شمسی، مفهوم آیه‌های نورانی انبیاء را بهتر درک می کنیم. زمین ما به گونه‌ای طراحی شده تا آب را در حالت مایع در خود نگه داشته و با نظمی بسیار پیچیده، تحت فرمان الهی حیات را پایدار کند. جو زمین به گونه‌ای طراحی شده تا با دو گاز عمده اکسیژن و نیتروژن مانند یک سقف برای ما عمل کند. این گازها تمام تشعشعات خورشید را جذب نمی کنند و آن را از خود عبور می دهند تا محیط را برای رشد موجودات فراهم کنند. بنابراین جو زمین، دارای ترکیباتی است که برای زمین مانند یک سقف محافظ عمل می کند. این جو همچنین زمین را در مقابل شهاب سنگها محافظت می کند و در هنگام برخورد آنها به جو به علت اصطکاک زیادی که ایجاد می شود، می سوزند. لایه ازن موجود در جو نیز تشعشعات مضر را دفع می کند. پایداری زمین به خاطر جرم و مساحت آن بوده که با دقت بسیاری تنظیم شده است. جرم محتویات هسته زمین باعث می شود که جاذبه معینی داشته باشد و در نتیجه جو خود را حفظ کند و درعین حال دارای فشار، دما و رطوبت مخصوصی باشد. شرایط ایجاد شده توسط این جو، زندگی را برای همه موجودات ممکن می سازد. گردش معین زمین به دور خود و به دور خورشید باعث می شود تا جاذبه مناسبی روی زمین به وجود بیاید و همه موجودات بتوانند به راحتی روی زمین راه بروند. فاصله معین از خورشید و گردش مخصوص زمین، باعث ایجاد درجه معینی از انحراف گردش زمین به دور محور خودش به نسبت گردش حول خورشید می شود و در نتیجه میدان مغناطیسی ایجاد می کند که بر روی تمام موجودات زنده تاثیر می گذارد. مسلما با وجود چنین انحرافی، ما دارای شرایط آب و هوایی متفاوت در چهار فصل هستیم.

اقرار

با نگاهی به سیاره خودمان و دیگر سیارات منظومه شمسی، ناچار به اقرار به این موضوع هستیم که زمین همانطور که خداوند می فرماید، دارای محیطی خاص برای زندگی ما است. آیا کسی می تواند ادعا کند که طبیعت (به طور تصادفی) این امکانات را برای ما به وجود آورده است؟ آیا کسی می تواند بگوید رسول گرامی اسلام(ص) خودش این آیه‌ها را در بیش از ۱۴ قرن پیش نوشته است؟

بعد از تشریح روند شروع خلقت توسط آیه ۳۰ سوره انبیاء، خداوند در آیه ۱۰۴ در پایان سوره با ما در مورد پایان این جهان یا روز رستاخیز سخن می گوید.

«روزی که آسمان را درهم بپیچیم، مانند درهم پیچاندن طومار، مانند کاری که در ابتدای خلقت انجام دادیم، همان طور که خلقت را آغاز کردیم، آن را باز می گردانیم، همان طور که پیمان داده بودیم و بر ما است که این کار را انجام دهیم.»

در این آیه، خداوند روند پایان حیات را توضیح می دهد. از رتق شروع شد. بنابراین پایان این جهان، بازگشتش خواهد بود به ابتدا، به همان گونه‌ای که شروع شده بود. خداوند می فرماید که تمام آسمانها را درهم می پیچد و آنها را مانند ابتدایش که رتق بود، می کند. این جملات، بیانگر عظمت خداوند است. خداوند می فرماید که آسمانها را روی هم قرار می دهد (درهم می پیچد) همانند بستن صفحات یک کتاب.

براساس نظریه‌های علمی، دانشمندان عقیده دارند که چنین اتفاقی در انتظار جهان است. این دانشمندان می گویند که بعد از انبساط پوسته، جهان طی یک روند خودانقباضی منهدم می شود. این به خاطر محدودیت مواد موجود در جهان است که دیگر قادر به انبساط بیشتر نیست. بنابراین مواد منقبض می شوند و اندازه جهان به مقدار اولیه‌اش برمی گردد.

نتیجه می گیریم که دانش در انطباق کامل با قرآن است و اما قرآن می فرماید که این خواسته خداوند است، ولی دانشمندان در نظریه‌های خود می گویند که خواسته طبیعت بوده، چون دارای شعور است! (البته کل کیهان سیستمی باشعور است و تمام اجزایش طبق فرموده قرآن تسبیح خداوند را می گویند، اما این شعور قایم به ذاتشان نیست، بلکه آن را از خداوند دارند و اراده خداوند می تواند روند طبیعت را دگرگون کند.)

خداوند در قرآن می فرماید که او، زمان چنین اتفاقی را تعیین می کند و دانشمندان تصور می کنند که خود طبیعت زمان تخریبش را تعیین می کند.

هر انسان عاقل و فهمیده‌ای متوجه می شود که این جملات جاودانه، پیامی است برای پرستش خداوند. در آیه ۱۰۶ آمده است: «در این پیامی است، برای کسانی که او را می پرستند.»

مادامی که از اعمال گذشته پشیمان هستید، در لایه‌های ذهن، جریان انرژی را برای هر گونه اصلاح بند آورده‌اید ● وین دایر

«علیرغم گسترش حیرت‌انگیز صنعت در چین، ژاپن، کره و سایر رقبا هنوز هم آلمان صاحب بزرگترین مراکز صنعتی در جهان است»

«نقل از نیوزویک»

برگردان: بهروز بهرامی

صنعتی‌ترین در میان صنعتی‌ها

> **«چگونه صنایع سنگین و گسترده آلمان نه تنها بر رقبایی نظیر آمریکا، روسیه پیشی گرفته، بلکه صنایع چین را هم با همه سرعتی که در گسترش و تحول خود دارد، به عقب رانده است.»**

کارخانه کارخانه‌ها

اگر تاکنون تصور می‌کردید که ماشین‌آلات کشاورزی، خسته‌کننده بوده و مطابق با دیگر صنایع جهان پیشرفتی نداشته و متحول نشده‌اند، با قاطعیت باید بگوییم که ماشینی موسوم به «لگزیون» را هنوز مشاهده نکرده‌اید. این ماشین که در واقع نوعی کمباین است، کامل‌ترین و دقیق‌ترین ماشین کشاورزی و جمع‌آوری محصول بوده و دقت آن ناشی از هدایت توسط ماهواره و اشعه لیزر است. در کارایی وسیله یاد شده همین بس که گفته شود، هر کدام از آنها در هر ساعت، ٦٠ تن متریک جو و یا گندم را درو می‌کنند. علاوه بر آن با همان سرعت یاد شده، میزان کاشتن دانه و بذر و همچنین استفاده از مواد تقویت کننده برای زمین در سال آینده را اندازه‌گیری می‌کند.

ماشین مذکور، در کارخانجات هارزه وینکل در آلمان ساخته و تکمیل می‌شود و اگرچه بهای چهارصد هزار یورویی آن تا سی درصد از بهترین ساخته‌های مشابه گرانتر است، اما بهره‌وری به مراتب بالاتر این دستگاه باعث شده تا همه جا از مزارع بزرگ در روسیه گرفته تا در استرالیا، مشتریان برای خرید «لگزیون» در نوبت قرار گیرند. با وجود آنکه این کارخانه دارای سه هزار نفر نیروی کاری است و ٧٦ درصد از تولیدات آن هم به خارج صادر می‌شود، اما سفارشات برای خرید لگزیون تا سال ۲۰۰۹ یعنی دو سال آینده را هم پوشش داده است. حتی تولید کنند گان چینی با تحول و گسترش خیره‌کننده صنایع کشاورزی خود هم مدیریت هارزه وینکل را نگران نکرده‌اند، چنانکه یکی از مدیران در این مورد می‌گوید: «تا زمانی که ما به نوآوری می‌پردازیم و هر لحظه تولیدات خود را متحول‌تر می‌کنیم، از هیچیک از رقبای خود واهمه‌ای نداریم!»

جهانگرایی، روند صنعتی در آلمان

آنچه شرح داده شد، در واقع تنها یک نمونه از روند جهانگرایانه‌ای است که صنعت آلمان در پیش گرفته است. این روند باعث شده تا شرکت‌ها و کارخانه‌های آلمانی، هر کدام با گسترش حیرت‌انگیز خود، در میان پیشتازان صنعت در جهان قرار گیرند. در واقع در میان اقتصادهای عمده و پیشتاز در جهان، تنها این آلمان و چین هستند که سهم خود از صادرات در جهان را از سال ۲۰۰۰ تاکنون افزایش داده‌اند.

این در حالی است که در همین دوران یعنی از سال دو هزار میلادی تاکنون فرانسه با منهای ده درصد، ژاپن با منهای ۲۵ درصد و آمریکا با منهای ۳۰ درصد، با کاهش در میزان صادرات خود مواجه بوده‌اند. به زبان دیگر سهم آمریکا از صادرات جهانی از دوازده درصد در سال ۲۰۰٦، اکنون تا ٨/٦ درصد نزول کرده است. در شرایطی که طی همین مدت سهم آلمان از صادرات جهانی از ٨/٥ درصد به ٩/٥ درصد افزایش یافته است و یا سهم چین از صادرات در جهان از ٣/٨ درصد به ٨/١ درصد رسیده است.

پیشرفته ترین ابزار اتوماتیک سازی

روابط هوشمندانه

کشورهای همسایه آلمان و سایر قدرتهای اقتصادی در غرب با حسرت، شاهد بازپس گیری قدرت رقابت در میان شرکت و کارخانه‌های آلمانی هستند. قدرتی که آنها در دهه ۹۰ میلادی از دست داده بودند. در این میان، معامله‌ها و روابط هوشمندانه با اتحادیه‌های مختلف به کارخانه‌ها و شرکت‌های مهمی چون بی.ام.و وزیمنس اجازه داد تا با ایجاد کاهش در هزینه‌های مربوط به پرداخت دستمزد و مزایا به کارکنان، تا پانزده درصد کمتر از فرانسه با مخارج مربوط به دستمزدها مواجه شوند. ضمناً با قانونی کردن استفاده از کارگران موقتی و غیراستخدامی، آلمانها برای کمپانی های خود فرصت‌های گرانبهایی جهت انعطاف بیشتر در هزینه‌ها، قائل شدند. اما این تنها بخشی از ماجرای موفقیت‌آمیز بودن صنعت آلمان است. قسمت عمده این موفقیت‌ها مربوط به روند جهانگرایانه‌ای است که شرکت‌های آلمانی به خود گرفته‌اند. در چین هم کم و بیش همین وضعیت حکمفرما است. با این تفاوت که اصولاً اقتصاد چین با جهانگرایی کردن صنعت خود شکوفا شده و ظاهر شدن عبارتی چون ساخته چین (MADE IN CHINA) در پس کالاهای مختلف در سر تاسر جهان باعث شده تا رشد اقتصادی در چین به مرزهای افسانه‌ای برسد.

لگریون بهترین ماشین آلات کشاورزی در جهان

استفاده از ماشین آلات آلمانی در صنایع چین

در واقع در آلمان، بازگشت به روند اقتصادی موفق و گذشته‌ای که در دهه‌های ٦٠ و ٧٠ میلادی در این کشور رواج داشت و در چین آغاز روند صنعت در این کشور با تکیه بر روی صادرات، باعث شده تا اقصادی نظیر کشور آمریکا که روزی عظیم‌ترین و بی‌رقیب‌ترین تشخیص داده می‌شد، اکنون به نظر درجه دومی می‌رسد و با توجه به آنچه مصرف از سویی و ارتباطهای جهانی از سوی دیگر در کشورهای جهان، به شکل دادن اقتصاد منجر شده است.

می‌توان با قاطعیت اعلام کرد که اقتصاد و صنعت با رویه و روند جهانی و بر اساس ارتباطات جهانی، به‌عنوان پیروزمندترین صنعت و اقتصاد در جهان عمل خواهد کرد و این روند حالا حالاها ادامه خواهد یافت. ■

جدول میزان صادرات در جهان از سال ۲۰۰۲ بر اساس میلیارد دلار

نام کشور	سال ۲۰۰۲	سال ۲۰۰۳	سال ۲۰۰٤	سال ۲۰۰٥	سال ۲۰۰٦
آلمان	٦۰۰	٨۰۰	٩۰۰	١۰۰۰	١١۰۰
چین	٣٥۰	٤۰۰	٦۰۰	٨۰۰	١۰۰۰
آمریکا	٧۰۰	٧٥۰	٨۰۰	٩۰۰	٦٥۰
ژاپن	٤۰۰	٤٥۰	٥٩۰	٦۰۰	٦٤۰

علیرغم پیشرفت حیرت‌انگیز چین در میزان صادرات، آلمان دارای مقام نخست در جهان است. منبع: سازمان ملل متحد

«این روزها یکی از تئوری‌ها و نظریه‌های قدیمی در فیزیک، دوباره بر سر زبانها افتاده است»

جهانی بر پایه «هیچ»

«با آنکه انیشتین، دانشمند مشهور در قرن گذشته، تئوری «هیچ» را رد کرده بود، اما اکنون دوباره دانشمندان در گوشه و کنار از بازگشت به تئوری «هیچ» خبر می دهند و بر اثبات آن همت گذاشته‌اند.»

ابعاد صفر

زمانی گفته می‌شد که هندسه، علم پایه‌ای و زیربنایی همه علوم است و بعد چنین آورده می‌شد که کوچکترین جز در هندسه که همه چیز بر پایه آن شکل می گیرد، نقطه است. اما در تعریف نقطه گفته می‌شد که نه عرض دارد و نه طول و نه عمق و درواقع هیچگونه ابعادی ندارد. به عبارتی اگر پدیده‌ای دارای هیچگونه ابعادی نباشد، درواقع همانا صفر است. حال اگر علم هندسه برپایه صفر باشد، بنابراین سایر اجزای آن مانند خط و اشکال و غیره هم برابر با صفر هستند، پس هندسه خود صفر است و اگر هندسه صفر باشد، همه چیز در پیرامون ما هم که برمبنای علم هندسه وجود دارد، در برابر ما صفر است. پس همه چیز صفر است و هر آنچه ما با آن در تماس هستیم درواقع در تصور ما است. البته این تعریف ابتدایی و خامی از نظریه هیچ بود که زمانی در قرن گذشته طرفداران بسیاری، بخصوص در میان تئوریسین های روسی و به‌طور کلی اروپای شرقی داشت، اما نظریات واقع گرایانه انیشتین و سایر دانشمندان در نیمه دوم قرن بیستم و سرانجام پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در علم و تکنولوژی و کشت سلولهای زیربنایی و D.N.A در بدن انسان باعث شد تا نظریه هیچ یا صفر طی سالها، بیشتر و بیشتر از اذهان دور شود، اما از آغاز قرن بیست و یکم، توجه به میدان حیرت‌انگیز انرژی در پیرامون ما و کشف این میدان که درواقع برمبنای وجودی که وجود ندارد! است، باعث شده تا بار دیگر نظریه هیچ یا خلاء عظیم در دور و بر ما، ظاهر شده و آهسته آهسته با یافتن طرفدارانی در میان دانشمندان، باز هم به یک نظریه جدی و فیزیکی تبدیل شود. درواقع براساس این نظریه، انرژی که مبنای آن مشخص نیست، از میدان انرژی که از اجسام کوچکتر از اتم به دست می آید، ایجاد می شود. در حقیقت خلاء کوانتوم به عنوان بازیگر کلیدی در تکنولوژی ظاهر شده است که روزگاری آن را علمی /تخیلی نام نهاده بودند.

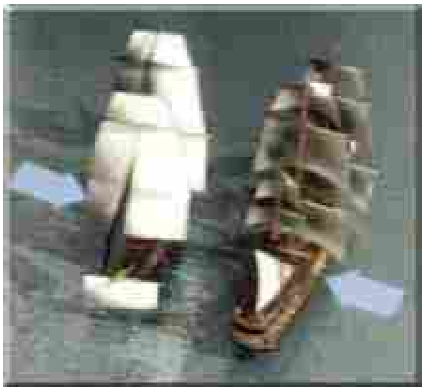

نظریه نسبیت. دو جسم به یکدیگر نزدیک می شوند

پیدایش انرژی

البته بسیاری معتقد بوده و هستند که انرژی امکان ندارد که از هیچ به دست آید، اما کشف اتم، حضور اجسام با اندازه کوچکتر از اتم را هم به عنوان یک تئوری، غیر قابل انکار نشان داده است. حال پرسش اصلی این است که آیا کوچکتر از اتم برابر با صفر است یا نه؟

اشعه های آبی و قرمز در کره زمین. قرمز در نقاط گرمتر و آبی در نقاط خنک تر

بخصوص آنچه فقدان اندازه در اجسام کوچکتر از اتم و منطبق با صفر بودن آن را در ذهن قوت می بخشد. امکان حرکت نور در خلاء است. درواقع اگر اجسام کوچکتر از اتم دارای ابعاد و اندازه بودند و از صفر بزرگتر نشان می دادند، آنگاه در برابر حرکت نور در خلاء مقاومت کرده و آن را می شکستند. حال آنکه می بینیم که نور به صورت کامل در خلاء حرکت می کند و حتی انرژی حاصل از آن در مدت سیزده ثانیه از خورشید به زمین می رسد.

هیجان‌انگیزترین نیرو

اما آنچه در همین نظریه خلاء و صفر بودن اندازه هر آنچه که در یک خلاء وجود دارد، باعث ایجاد تفکر و هیجان بسیار در میان پژوهشگران شده، نیرویی است که تحت عنوان نیروی کسیمیر در فیزیک شناخته شده است. در حقیقت این نیرو نام دانشمندی که نخستین بار آن را کشف کرد، یعنی هندریک کسیمیر هلندی را یدک می کشد. بر طبق نظریه او دو صفحه یا سطحی که به یکدیگر بسیار نزدیک بشوند، نوعی نیروی جاذبه نسبت به یکدیگر ایجاد می کنند که همانا نیروی کسیمیر است. برای مثال دو کشتی در یک دریای آرام زمانی که در فاصله نزدیک از یکدیگر قرار می گیرند، توسط امواج دریایی در سطح آن به سوی یکدیگر جذب می شوند. در حقیقت با اثبات این نظریه است که می توان صفر بودن اندازه آنچه در یک خلاء وجود دارد را امکان‌پذیر دانست.

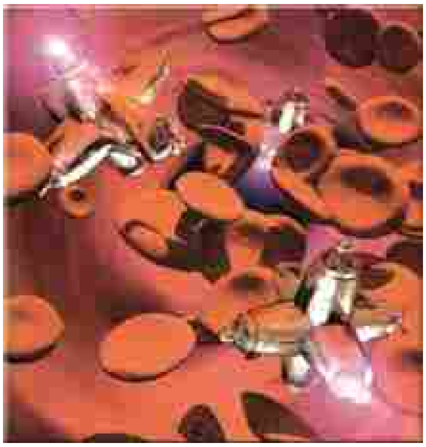

شاید زمانی روبات در داخل سلول های خون آدمی امکان حیات بیابد.

نقش تئوری نسبیت

اگرچه آلبرت انیشتین، نظریه صفر و خلاء را نمی پذیرفت و بلکه آن را رد می کرد، اما پژوهشگران به این نکته مهم واقف شده‌اند که یکی از تئوریهای مشهور انیشتین درواقع کمکی به اثبات نظریه فوق بوده و آن تئوری عمومی نسبیت است. انیشتین می گوید که سرعت حرکت کره زمین در فضا، برای ما هیچ مفهومی ندارد و ما این سرعت را درک و احساس نمی کنیم، چراکه این سرعت خود نسبی است، یعنی نسبت به حرکت منظومه خورشیدی از طرفی و نسبت به حرکت خورشید از جهت دیگر است. به همین دلیل است که ما سرعت کره زمین را در زیر پای خود، اگرچه به سرعتی معادل یکصد و هشت هزار کیلومتر در ساعت مشغول حرکت است، درک نمی کنیم. چراکه این سرعت نسبت به سرعت خورشید که هشتصد هزار کیلومتر در ساعت

بقیه در صفحه ۴۶

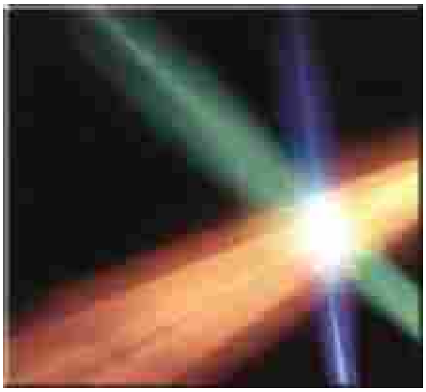

بنابر نظریه «هیچ» نور در خلاء شکسته نمی شود

ممکن است گناهی بکنیم و جامعه از سر تقصیر ما بگذرد، اما سلسله اعصاب ما دست از سرمان برنمی دارد ● جیمس ماریون

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵

مشاوره تحصیلی ویژه داوطلبان کنکور

برای آینده نگرانم!

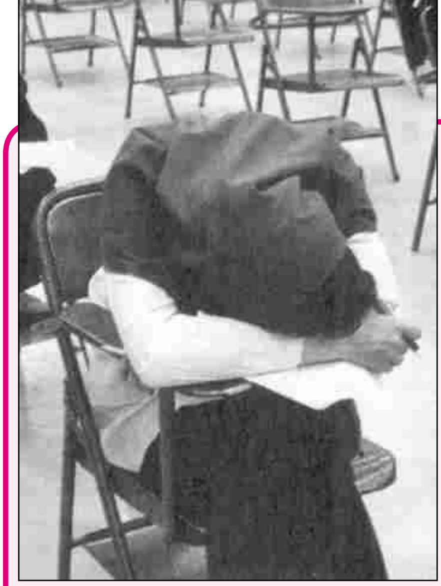

* دانش آموز رشته علوم تجربی در دوره پیش دانشگاهی هستم و این روزها امتحانات ترم اول را می گذرانم. با توجه به برنامه‌ریزی قبلی ام، علاوه بر خواندن دروس امتحانی، ساعاتی را هم به مرور دروس مربوط به کنکور اختصاص می دهم، اما تمرکز کافی به اندازه روزهای قبل از امتحانات ندارم، به همین خاطر از این بابت نگرانم و زود مطالعه را کنار می گذارم. این را هم بگویم، من چون از اول ترم دروس مربوط به پیش دانشگاهی را به خوبی مطالعه کرده‌ام و اکنون نیز با برنامه‌ریزی آنها را مرور می کنم. مشکلی در امتحانات این دروس ندارم و از دروسی که امتحان داده‌ام، نمرات خوبی خواهم گرفت.

** اشکال در تمرکز، در این موقعیت که با تراکم دروس و مساله امتحانات و احیاناً کم خوابی و تمرکز حواس و احتمالاً دغدغه خاطر روبرو هستید، برای هر دانش آموزی امکان دارد پیش بیاید. اما نگران نباشید، زیرا با استراحت کافی و گذشت زمان با وضعیت امتحانی هماهنگ می شوید و مشکل عدم تمرکزتان نیز برطرف خواهد شد.

در حال حاضر با توجه به برنامه‌ریزی قبلی، در یک زمان و مکان ثابت که همیشه مباحث کنکور را مطالعه می کردید، به مطالعه خود ادامه دهید و اگر در ضمن مطالعه، افکار مربوط به دروس امتحانی ترم اول و یا فکرهای دیگری ذهن تان را اشغال کرد، آنها را در همان لحظه یادداشت کرده و در ساعت استراحت بین مطالعات، در مورد آنها فکر کنید و از طریق مشورت با همکلاسی ها و دبیران و مشاوران به راه‌حل منطقی برسید.

* متشکرم که خیالم را راحت کردید. آیا به نظر شما بهتر است دروس عمومی را، بعد از امتحانات ترم اول مرور کنم، یا در یک ماه آخر مانده به کنکور؟

** شما در برنامه‌ریزی خود دروس اختصاصی و عمومی را با هم در نظر بگیرید و در هر فرصتی آنها را مرور کنید و مطالب را به خوبی فرا بگیرید. حسن این کار این است که دائماً دچار استرس و نگرانی نمی‌شوید که چرا هنوز دروس عمومی را نتوانسته‌اید مطالعه کنید. تمرینات تستی را هم به دروس اختصاصی و عمومی اختصاص بدهید و پس از مطالعه هر بخش از تست‌های طبقه‌بندی شده استفاده کنید و نقاط ضعف خود را یادداشت کرده و مجدداً با مراجعه به کتابهای درسی و جزواتی که دارید، رفع اشکال نمایید.

مرور دروس مطالعه شده در یک هفته در پایان همان هفته و مرور در پایان هر ماه را هم مدنظر قرار بدهید. منظور از مرور و تاکید روی آن این است که با توجه به حجم زیاد مطالب و مباحث، برای استحکام و جا افتادن مطالب در ذهن خود و احاطه کامل روی مباحث مطالعه شده و یادآوری به موقع آنها، دوباره‌خوانی و مرور مطالب یاد گرفته شده بسیار ضروری و مهم است، در این صورت ذهن و حافظه از آشفتگی و بی نظمی خارج شده و مطالب در جای مناسبی در حافظه طبقه‌بندی و سازماندهی می شود. با این وصف در شرایط امتحانی و کنکور به راحتی در ذهن حاضر شده و امکان موفقیت شما را بالا می‌برد.

* من هنوز اطمینان ندارم که بتوانم در رشته تحصیلی دلخواهم قبول شوم، آیا جای امیدواری است؟

** به شما توصیه می کنم که افکار منفی و دلسرد کننده را از خودتان دور کنید. اگر شاد و امیدوار باشید و تلاش کنید و هدف معلوم و مشخصی داشته باشید همه عوامل دست به دست هم داده و شما را به سر منزل مقصود می رسانند.

---

۱۰ قدم برای جذب دیگران

۱ـ حقیقت را بگویید

منظور این نیست که فقط دروغ نگویید. گفتن حقیقت حد مشخصی دارد، که با در نظر گرفتن آن هم خودتان احساس آزادی و راحتی خواهید کرد و هم دیگران به سمتتان جلب می شوند. باید سعی کنید حقیقت را از موضع عشق بگویید، نه از موضع قدرت یا ترس.

۲ـ خودتان باشید

منطقی باشید. خودتان را به همان صورت که هستید قبول کنید. اگر ما این چیزی هستیم که اکنون هستیم، فقط به خاطر انتخاب‌هایی بوده که در زندگیمان کرده‌ایم. قبول کردن این مسئله این قدرت را به ما می دهد تا بتوانیم باز انتخاب کنیم. اگر خود را آنطور که واقعاً هستید به دیگران نشان دهید، ممکن است نتوانید بعضی ها را به سمت خود جذب کنید، اما مطمئن باشید که آنها را هم تحت تأثیر قرار می دهید.

۳ـ در زمان حال زندگی کنید

اگر در زمان حال زندگی کنید، می توانید با جریان روز همراه باشید. مراقب آنچه در اطرافتان و به شما می گذرد، باشید. در زمان حال است که می توانید کسی یا چیزی را به خود جذب کنید، نه در گذشته یا آینده.

۴ـ نگذارید با کمبود انرژی مواجه شوید

اگر امکانات برایتان فراهم باشد، همه کار می توانید انجام دهید. اما باید اول با گسترده کردن مرزهای خود، بالا بردن استانداردها و حل مسائل و مشکلات مربوط به گذشته موانع را از سر راهتان بردارید. تا آماده نباشید، قدرت جذب کردن به سراغتان نمی آید، پس خود را آماده کنید.

۵ـ بر پیروزی فائق شوید

اکثر ما عقیده داریم که اگر ما پیروز شویم، دنیا به ما باخته است و اگر دنیا پیروز شود، ما باخته‌ایم. این درست نیست. سعی کنید از جنبه‌ای به مسائل نگاه کنید که همه امکان پیروز و موفق شدن را داشته باشند.

۶ـ بِخشیدن، گرفتن است

کاملاً صحیح است، لذت در بخشیدن است! همه ما چیزی برای بخشیدن و اهداء کردن داریم. پس شما هم ببخشید. اما اگر فکر می کنید چیز زیادی برای عرضه به دیگران ندارید، سعی کنید مهارتهای جدید یاد بگیرید. وقتی بتوانید کمی از خودتان و هدایایتان را به دیگران اهداء کنید، جذاب تر می شوید.

۷ـ خودخواه باشید

بسیار از خود مراقبت کنید. تلاش کنید تا نیازهایتان را برآورده کنید. معمولاً وقتی به چیزی نیاز دارید، از شما فراری می شود. اما شما دست از تلاش برندارید. تا می توانید پول، عشق، شانس، دوست و... برای خود ذخیره کنید. با اینکار مثل آهن‌ربایی خواهید توانست آنچه نیاز دارید را به سمت خود جذب کنید.

۸ـ هوشیاری خود را بالا ببرید

جذابیت پدیده‌ای بسیار دقیق و ظریف است. تا زمانیکه نتوانسته‌اید هوشیاریتان را در مورد خودتان، اطرافیانتان و طرز تفکرتان بالا ببرید، قادر نخواهید بود آن را به دست آورید.

۹ـ مسوولیت پذیر باشید

ما آن چیزی را به سمت خود جذب می کنیم، که آمادگیش را داشته باشیم. با تلاش و کوشش، خود را برای بهترین‌ها آماده کنید. مسوولیت جذاب کردن خودتان بدون تلاش میسر نیست، اما مطمئن باشید که نتیجه‌ی خوبی عایدتان خواهد شد.

۱۰ـ از انجام دادن به بودن تغییر کنید

با دقت به آنچه انجامش می دهید، ببینید به چه کسی تبدیل می شوید. از چه رو این کار را انجام می دهید، عشق یا ترس؟ چطور می توانید این را بفهمید؟ از نتیجه کار.

از: فاطمه پاکروان

با دلزدگی در زندگی زناشویی چگونه کنار بیاییم؟

از ابتدا خیلی به هم علاقه داشتیم و زندگی‌مان را نیز با عشق آغاز کردیم، ولی اکنون یک سال است که او از من دوری می کند

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

* فریبا از تهران هستم. مدتی است احساس می کنم که میان من و شوهرم فاصله افتاده است. هر چقدر تلاش می کنم تا دلیل این اتفاق را پیدا کنم، نمی توانم! لطفاً مرا راهنمایی کنید.

** مگر اتفاقی بین شما افتاده یا اینکه با هم مشاجره داشته‌اید که چنین احساسی دارید؟ اصلاً چند وقت است که این مشکل برایتان پیش آمده است؟

* من و شوهرم شش سال است که با هم زندگی می کنیم. از ابتدا خیلی به هم علاقه داشتیم و زندگی‌مان را نیز با عشق آغاز کردیم، ولی اکنون یک سال است که او از من دوری می کند. نمی دانم چرا! فکر می کنم او از من دلزده شده است.

** در ابتدا لازم است چند کلمه‌ای درباره دلزدگی برایتان صحبت کنم. دلزدگی عبارت است از: از پاافتادگی جسمی، عاطفی و روانی که ناشی از عدم تناسب مزمن بین انتظارات و واقعیات موجود است.

ازپاافتادگی جسمی نوعی فرسودگی جسمی ناشی از دلزدگی است که برخلاف خستگی ناشی از ورزش بیش از حد یا دیگر فعالیت‌های بدنی به صورت خستگی مزمن ظاهر می‌شود که حتی خوابیدن نیز باعث رفع آن نمی‌شود.

افرادی که احساس دلزدگی عاطفی دارند، چنین فکر می کنند که از نظر عاطفی از بین رفته‌اند و دایم در حال آسیب دیدن هستند. آنها برای رفع مشکلات خود اقدامی انجام نمی دهند و بر این باورند که دیگر برای آنان رابطه خانوادگی معنا و مفهومی ندارد.

ازپاافتادگی روانی هم به صورت کاهش اعتماد به نفس و منفی‌بافی نسبت به روابط با همسر به وقوع می پیوندد. دلزدگی در روابط زناشویی، گاهی به دلیل مجموعه‌ای از دیدگاه‌های منفی، انتظارات و توقعات غیرواقع‌بینانه و مصائب و مشکلات جاری در زندگی زناشویی به وجود می آید. شاید به جرأت بتوان گفت که دلزدگی از عشق و متقابلاً روابط زناشویی، فرایندی است که به صورت سیستماتیک یا تدریجی در زندگی زناشویی به وقوع می پیوندد و به طور ناگهانی عوارض و تبعات خود را بروز می دهد.

حال اینکه در وخیم‌ترین و بدترین حالت دلزدگی در روابط زناشویی، آنچه نباید اتفاق بیفتد روی می دهد و آن چیزی نیست جز فروپاشی و جدایی همسران از یکدیگر!

* به نظر شما چگونه و از چه روش هایی می توان برای جلوگیری و از بین بردن دلزدگی استفاده کرد؟ آیا راه‌حلی برای مشکل من وجود دارد؟

** البته. شما باید به زندگی امیدوار باشید. انسان با امید زنده است و با آن زندگی می کند. برای هر مشکلی هم راه‌حلی وجود دارد. نگران نباشید. به خداوند توکل کنید. فقط باید اندکی تلاش کنید و با سعی و کوشش، پایه‌های زندگی‌تان را حفظ نمایید. من راهکارهایی را برای کاهش و از بین بردن دلزدگی در روابط زناشویی به توصیه می کنم و امیدوارم که با به‌کارگیری آنها هم شما و هم دیگران بتوانید زندگی مشترک و پیوند سبز ماندگاری در پیش روی خود داشته باشید.

این راهکارها عبارتند از:

۱-نگرش واقع‌بینانه، دوراندیش و مثبت نسبت به روابط زناشویی داشته باشید.

۲-به نوع ارتباط در رابطه زناشویی از نظر کیفیت و کمیت توجه کنید.

۳-به میزان جذابیت جسمی، رابطه عاطفی مناسب و خلق تازگی در رابطه زناشویی دقت کنید.

۴-قدرشناس بودن و توجه اصولی به فرایندهای حمایت و امنیت در رابطه زناشویی از موارد مهم است.

۵-همکاری صمیمانه در انجام دادن کارهای خانه و شریک زندگی بودن به معنای واقعی در زندگی زناشویی تعیین کننده است.

۶-توجه اساسی به خودباوری، خودشکوفایی و پرورش استعدادهای عاشقانه و صمیمانه در قوام رابطه زناشویی موثر است.

پیامهای تربیتی برای تربیت کودک

۱ـعامل اصلی تربیت، شخصیت دادن به متربی است. حضرت علی (ع) فرموده‌اند: اول به فرزندان خود شخصیت دهید، سپس به تربیت آنان بپردازید و آداب نیکو را در آنان به وجود آورید.

۲ـنوجوانان، مجموعه‌ای از عواطف و احساسات هستند. آنها به استقلال علاقه‌مند بوده و می‌خواهند خود بیندیشند و تصمیم بگیرند. روی همین اصل، از تحمیل و فشار بر نوجوانان، باید جداً اجتناب کرد.

۳ـنوجوانان براساس فطرت الهی، زیباپرست و کمال‌دوست هستند. اگر زیبایی های پسندیده و الهی را برای آنها تعیین و آشکار کنیم، با خضوع کامل در پذیرش آن شتاب خواهند گرفت.

۴ـبه یاد داشته باشیم که پدر و مادر تنها برای تامین غذا و پوشاک بچه نباید دغدغه داشته باشند؟

۵ـشخصیت و اعمال مثبت بچه‌ها را تایید و در امور زندگی با آنها مشورت کنید.

۶ـبه خاطر بسپارید که، فرزند تا هفت سالگی سرور و در هفت سال دوم، اطاعت‌گر و در هفت سال سوم، وزیر و مشاور است.

۷ـتوجه کنید که نوجوان همان کودک دیروز نیست، او اکنون رشد کرده است، لذا طرز برخورد با نوجوان، متفاوت با برخورد با کودکان است.

۸ـسعی کنید به جای دستور دادن، پیشنهاد کننده باشید.

۹ـپدران و مادران به عنوان الگو باید عمل خوب را با رفتار و اعمال خود به فرزندان انتقال دهند و صرفاً به امر و نهی و دستور نپردازند.

۱۰ـاصولاً پدرها و مادرها با تندی و عصبانیت نمی‌توانند شاگرد خوب یا فرزند شایسته تربیت کنند، بلکه با زمزمه محبت و احترام، باید زمینه رشد او را فراهم نمایند.

درس معلم گر بود زمزمه محبتی
جمعه به مکتب آورد، طفل گریزپای را

۱۱ـدقت داشته باشید که، در محیط صمیمی و گرم، استعدادها و توان‌مندی‌های فرزندان شکوفا و باعث نشاط و تحریک و پویایی و امید به زندگی می‌شود.

۱۲ـبه خاطر بسپاریم که اگر تندخو و خشن باشیم، همه از اطراف ما پراکنده می‌شوند.

۱۳ـباید نیکو اخلاق، نرم و ملایم باشیم، تا همه دور ما جمع شوند.

۱۴ـایراد گرفتن و انتقاد نابجای زیاد، احترام و ابهت بزرگترها را خدشه‌دار کرده و حرمت و احترام متقابل را از بین می‌برد.

از: روبخیر سرکهکی

کسانی که با افکار خوب و عالی می سازند، هر گز تنها و بی مونس نیستند

●فیلیپ سیدنی

سفره عقد خالی

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات کلانتر

– توی همه این مدت که پلیس‌ام، خدا می‌دونه چند صد تا دعوا رو رسیدگی کردم و در تمام عمرم نیز چند تا دعوا دیدم، اما چیزی که امروز دیدم حیرانم کرد...

این را استوار گفت و محسن هم – که چند روزی می‌شد به رفیق‌اش گیر نداده بود – با خنده رو به گروهبان کرد و گفت:

– دیگه بدبخت شدیم پورهمت... دوباره «استوار کریمی» رفته دنبال یک «مورد»، الان یک قصه «هزار و یکشب» برامون ردیف می‌کنه و خودش را هم به عنوان «علی بابا» جا می‌زنه و... حالا دیگه کی می‌تونه حریفش بشه!

بچه‌ها زدند زیر خنده و استوار اخم کرد و پاسخ داد: «یعنی میگی خالی می‌بندم؟ اونی که میره دو تا «بچه قرتی» رو بازداشت می‌کنه و وانمود می‌کنه که گانگسترهای مافیا رو دستگیر کرده تویی محسن جون...

استوار به همان چیزی زد که محسن حساسیت داشت؛ هفته قبل با یک گزارش مردمی که تلفن زده بودند؛ «چند نفر لش و لوش محله رو به هم ریختند» محسن با سه مامور برای رسیدگی به آن جنجال رفت، اما وقتی با دو تا بچه «تی تیش مامانی» [که در مجموع سن هر دویشان به ۴۰ نمی‌رسید] به کلانتری برگشت، نه تنها خود محسن شاکی شده بود که چرا وقتش را گرفته‌اند؟ از آن بدتر استوار بود که این ماجرا را سوژه‌ای قرار داد تا هر از گاهی سر به سر او بگذارد! درست مثل آن لحظه که محسن خواست «مناظره» را ادامه دهد که من با خنده رو به محسن گفتم:

– شما رضایت بده جناب «شرلوک هولمز» و بگذار ببینیم استوار چی می‌خواست بگه...؟

محسن خندید و هیچی نگفت، اما استوار با توجه به شوخی من خواست «دور» بردارد که به او هم یک «آمپول بی‌حس کننده»! زدم: «خب استوار جان داشتی خالی می‌بستی، ادامه بده!»

استوار نیز – مثل محسن و همچون تمام پرسنل کلانتری که هرگز از شوخی‌های من دلخور نمی‌شدند – خندید و به شرح ماجرایی پرداخت که یکساعت قبل دنبالش رفته بود: «بله کلانتر...، قضیه این بود که خبر دادن توی یک دبیرستان دعوا شده، من هم فکر کردم احتمالاً سه، چهار تا پسر جوون احساساتی شدن و زدن به تیپ همدیگه، اما تازه وقتی پیچیدم توی کوچه «گوهر» یادم افتاد که داخل اون کوچه فقط یک دبیرستان هست و آن هم دبیرستان دخترانه! اولش به خودم خندیدم که فهمیدم باید برای دعوای «چهار تا گیس بریده» وساطت کنم! اما چشمت روز بد نبینه کلانتر، به جان «پارسا» قسم اگر ذره‌ای دروغ بگم [استوار وقتی جان نوه تازه متولد شده‌اش «پارسا» را قسم می‌خورد مطمئن می‌شدیم که هیچ اغراقی در کار نیست – و به ادامه گفت] داخل مدرسه که شدم کلانتر، مدیر مدرسه که خانم جوانی بود با رنگ پریده آمد سراغم و گفت طرفین دعوا رفتن روی پشت بام مدرسه و هیچکس هم جرأت نمی‌کنه بره سواشون کنه..! اولش فکر کردم «خانم مدیر» داره اغراق می‌کنه، اما وقتی بیست و هفت، هشت تا پله رو رفتم بالا و رسیدم به پشت‌بام فهمیدم که حق با اون خانمه، چه صحنه‌ای بود محسن؛ دختر خانمهای محترم که دوازده نفر بودن – قرارشان این بود که ٦ به ٦ دعوا کنند – در حالی که مانتوهاشون پاره و کفش‌های پایشان درآمده بود، انگار اول از همه به موهای همدیگه حساسیت داشتند! چراکه یک «فرغون» موی کنده شده ریخته بود وسط پشت بام! ضمن اینکه زیر چشم اکثرشان کبود و لب و دندان بود که خونی و زخمی شده بود! از همه جالبتر زمانی بود که من وارد ماجرا شدم؛ اینطور که بعداً و موقع تعهد گرفتن از آنها متوجه شدم، انگار «دختر خانم‌های گنده‌لات»! وقتی می‌بینند هیچکدام از طرفین با مشت و لگد نمی‌توانند حریف رو از میدان به در کنند، تصمیم می‌گیرند مبارزه را با اسلحه سرد ادامه بدهند؛ چاقوهای ضامن‌دار و پنجه بوکس‌هایی توی دستشون دیدم که «اسم‌دارهای» تهران هم رنگش رو ندیده‌اند، جالب بود که وقتی من بهشون گفتم «تمومش کنین» دلخور شدن و به من گفتن: «سرکار استوار این تسویه حساب شخصیه، شما دخالت نکنین...!»

بچه‌ها خندیدند و محسن پرسید: «دلیل دعواشون چی بود استوار؟» و کریمی «خنداخند» پاسخ داد: «گنده‌لات بازی»! یعنی اینکه توی اون مدرسه دو تا گروه گردن کلفت بودن و قرار شده بود هر کدامشان توی دعوا کم آوردن، جلوی اون یکی گروه لنگ بندازن!»

تا چند دقیقه صحبت بچه‌ها بر سر همین مساله بود و اینکه چرا جوانها مهار گسیختگی کردن که محسن گفت: «مهم این نیست که چرا جوونای ما اینطوری شدن، چیزی که جای نگرانی داره اینه که این دخترها و اون پسرهایی که وضعشون به مراتب بدتر از این دخترهاست، ده سال دیگه خودشون پدر و مادر میشن و حساب کنین با چه اصالتی می‌خوان بچه‌هاشون‌رو بزرگ کنند و راه و رسم زندگی بهشون یاد بدن...؟»

این صحبت همچنین ادامه داشت تا زنگ تلفن به صدا درآمد. گوشی را که برداشتم خانمی از آنسوی خط، در حالی که سعی می‌کرد بغض مانع حرف زدنش نشود گفت: «سرکار دخترم گم شده... کمکم کنین... پدرش اگه بفهمه سکته می‌کنه، منم خدا می‌دونه چطور هنوز نمردم؟»

زن بالاخره به گریه افتاد و من آرام‌اش کردم و گفتم: «نگران نباشین خانم محترم... انشاالله پیدا میشه...، اما بفرمایین چند ساعته که – به گفته شما – گم شده؟»

زن به سختی صدایش را صاف کرد و پاسخ داد: «دیشب نیامد منزل...»

تعجب کردم و به آرامی پرسیدم: «شب نیومده؟ ببخشین خانم، دخترتون چند سالشه؟»

– بیست و دو سال... یعنی بیست و دورو تمام کرده...

این را زن گفت تا من نه به او، که در دل به خود بگویم: «پس گم نشده» و سپس از او آدرس منزلشان را پرسیدم و قبل از خداحافظی گفتم: «شما منزل باشین، ما تا چند دقیقه دیگه اونجا هستیم...»

گوشی را که گذاشتم استوار – که گفتگویم را شاهد بود – پرسید: «چند سالشه؟»

همانطور که داشتم «گزارش کار» را آماده می‌کردم به محسن گفتم: «کفش و کلاه کن بریم» و بعد پاسخ استوار را دادم: «بیست و دو سالشه و دیشب هم نیومده خونه»

استوار سری تکان داد و گفت: «پس گم نشده... دزدیدنش»

ابتدا خواستم همراه محسن «دوتایی» برویم، اما می‌دانستم اینطور ماجراها نیاز به بازجویی زیاد با دوستان و همسایه‌ها و فامیل و... دارد، به همین خاطر به استوار گفتم: «کریمی تو هم با ما بیا...» و او که ظاهراً قصد داشت با پورهمت به باشگاه بروند و پینگ پنگ بازی کنند، به آرامی زد توی دهنش و گفت: «لعنت بر دهانی که بی‌موقع باز شود...» و خندید و همراه ما شد.

*

از خانم فوری پرسیدم: «دخترتون اهل رفیق‌بازی و مهمونی و... اینطور برنامه‌هایی که جوونها ردیف می‌کنند نیست؟» زن که چهل و دو، سه ساله نشان می‌داد گفت:

– اصلاً کلانتر... «عسل» هرگز اهل این حرفها نبوده و نیست، دخترم حتی وقتی می‌خواست نیمساعت دیرتر به خونه بیاد به ما زنگ می‌زد... من مطمئنم اتفاقی براش افتاده...

محسن «تند تند» سوال و جوابها را یادداشت می‌کرد و استوار نیز به سراغ همسایه‌ها رفته بود. اینطور که خانم نوری «مادر عسل» می‌گفت؛ دخترش دیروز ساعت ۱۰ صبح از خونه آمده بیرون و رفته باشگاه، قرار بوده ساعت پنج بعدازظهر طبق معمول برگرده خونه، اما بدون هیچ خبری نیامده و شب هم از او خبری نشده.

محسن از مادر عسل پرسید: «ببخشین خانم، دخترتون رابطه عاطفی با کسی نداشته، منظورم نامزد، خواستگار و یا خدای ناکرده...»

زن کمی فکر کرد و خیلی کوتاه و مختصر گفت: «نه... اصلاً» و سپس آدرس دانشگاهش را گرفتیم و از خانه زدیم بیرون. قرار شد هر خبری ایشان یا ما به دست آوردیم همدیگر را در جریان بگذاریم. از خانه که خارج شدیم محسن گفت: «این خانم داشت یک چیزی رو از ما پنهان می‌کرد.»

سری تکان دادم و گفتم: «هرچی هست مربوط به همان مسایل عاطفی بود که تو اشاره کردی»

لحظه‌ای بعد استوار نیز به جمعمان پیوست و موقعی که سه تایی سوار شدیم پرسیدم: «چیزی دستگیرت شد

کریمی؟» واستوار توضیح داد: «عسل ظاهراً دختر خوبی بوده، یعنی مشکل اخلاقی و این چیزها نداشته، مخصوصاً تا موقعی که بره دانشگاه فقط سرش توی کتاب و درس بوده، بعد از دانشجو شدن بادو، سه تا از دخترهای همکلاسش رفت و آمد داشته، اما اونها هم دختران بدی نبودن، تنها موردی که اون هم کسی چیزی درباره‌اش نمی دانست، ماجرای یک موتورسوار بوده که از چند ماه قبل تا دو هفته پیش، هر موقع که عسل می رفت توی خونه‌شون، یک جوان موتورسوار می آمد و زیر پنجره اتاقش و ساعتها می نشست و بدون اینکه یک کلمه حرف بزند، آخر شب می رفت.»

از حرفهای استوار همین بخش آخری به درد بخور بود که محسن دورش خط قرمز کشید. به دانشگاه که رسیدیم، برای اینکه بعدها برای دختر بیچاره مشکلی پیش نیاید، به نگهبان و دربان و حتی به منشی «مدیر دانشگاه» نیز گفتیم: «قضیه مربوط به تصادف یکی از ماشینهاست که متعلق به اساتید دانشگاهه».

اتفاقاً «دکتر فرهاد -ب» رئیس دانشگاه که مرد باشخصیت و دلسوزی بود نیز از این کار ما تشکر کرد و پس از اینکه موضوع را شنید با تعجب گفت:

-اتفاقاً عسل دختر خوب و جزو دانشجوهای محترم اینجاست که تا حالا یک مورد هم مشکل نداشته، هر چند که در این اواخر رفتارش نشان می داد از چیزی ناراحته!

از آقای دکتر خواستیم با تشخیص خودش، چند تا از دخترهای کلاس عسل را که با او صمیمی هستند، به دفتر دانشگاه بیاورد.

٤ دختر جوانی که هم رشته و همکلاسی عسل بودند، وقتی شنیدند «دوستشان گم شده» همگی متعجب شدند و سوال کردند و... غیر از یکنفرشان! بعد از اینکه از آنها چند سوال پرسیدیم که پاسخهایشان «چاره‌ساز» نبود و لذا تشکر کردیم و قرار شد اگر خبری به دستشان رسید ما را در جریان بگذارند. موقع بیرون رفتنشان از اتاق، همان دختری که از شنیدن خبر گم شدن «عسل» تعجب نکرده بود، یکی دو بار -انگار- لب باز کرد که حرفی بزند، اما گویی دچار تردید بود. اتفاقاً محسن نیز این را متوجه شده بود: «کلانتر فکر کنم فرانک می خواست چیزی به ما بگه»!

از رئیس دانشگاه خواستیم «فرانک» را با بهانه‌ای دیگر از کلاس بیرون بیاورد. دکتر نیز که خیلی با ما همکاری داشت قبول کرد و یکی از کارمندها را فرستاد سر کلاس تا به «فرانک» بگوید که از منزل بهش تلفن شده» اما انگار خود دختر دانشجو نیز چشم انتظار این دعوت بود که تا وارد دفتر شد رو به رئیس دانشگاه گفت:

-ببخشین آقای دکتر... جلوی بچه‌ها نمی خواستم به آقایان چیزی بگم...

آقای دکتر فرهاد که به معنی واقعی یک تحصیلکرده و جنتلمن بود، برخلاف تعارف فرانک، خودش نیز از اتاق خارج شد تا او با ما راحت حرف بزند و همین که در اتاق بسته شد دختر جوان گفت: «کار مجتبی است... من مطمئنم که او «عسل» را دزدیده...»

با اشاره من، محسن گفت: «ببخشین خانم فرانک «مجتبی» همان جوانیه که موتور داره و شبها زیر پنجره اتاق دوستتون اتراق می کنه؟»

فرانک با هیجان زیاد پاسخ داد: «بله.. درسته، شما از کجا می دونین؟» محسن سری تکان داد و از او خواست که هر چه در مورد مجتبی و دوستش می داند به ما بگوید. دختر دانشجو نیز همین کار را کرد: «به عسل گفته بودم این پسره بالاخره یه کاری دستش میده... ماجرا به چند ماه قبل برمی گرده، راستش رو بخواهید تقصیر اول مال «عسل» بود؛ مجتبی هر روز جلوی یک پاساژ که سر راه برگشتن ما از دانشگاه بود، کنار موتورش می ایستاد و به هیچکس هم کاری نداشت. جوان خوش قیافه و جذابی بود و خبر داشتم که چند تا دیگه از دخترهای دانشگاه هم از اون خوششون اومد، اما چون مجتبی کسی رو تحویل نمی گرفت، اونها هم کاری بهش نداشتن. اما عسل که می گفت عاشقش شده، اونقدر بهش نگاه کرد و خندید و ساعت پرسید و سلام کرد: «تا بالاخره مجتبی بهش شماره تلفن داد و بعد از یک صحبت تلفنی چند دقیقه‌ای باهم قرار گذاشتند و رفتند رستوران، اما این آخرین دیدارشون بود؛ عسل فردای آن روز با خنده بهم گفت: «پسره مشکل روانی داره...» اینطور که عسل می گفت، مجتبی در همان جلسه اول بهش گفته بود دیگه نباید بری دانشگاه؛ چون با پسرها همکلاسی، خونه فامیلت هم نباید بری، چون پسر جوان دارند، از مغازه هم نباید خرید کنی و...، و خلاصه عسل می خندید و می گفت «پسره مالیخولیا داره» و از فردا دیگه تحویلش نگرفت، اما حالا دیگه مجتبی ول کن نبود، با موتور دنبال عسل می رفت و تهدید می کرد و التماس می کرد و... تا دیروز صبح که عسل سر کلاس بهم گفت: «کم کم دارم از مجتبی می ترسم» و بعد از اون دیگه ندیدمش.

حرفهای فرانک چشم ما را روشن کرد. حالا باید دنبال یک سرنخ می گشتیم و... که خوشبختانه فرانک گفت: «من شماره تلفنی رو که عسل به مجتبی زنگ می زد دارم!»

*

با کمک مخابرات و کسب مجوز از دادستانی، کمتر از دو ساعت بعد آدرس صاحب آن شماره تلفن را پیدا کردیم؛ ویلایی در حاشیه تهران که با دیدن موتوری با همان مشخصات، مطمئن شدیم که راه را درست آمده‌ایم. خوشبختانه مجوز ورود هم داشتیم و محسن به راحتی از دیوار بالا رفت و در را باز کرد و تا جلوی عمارت هم رفتیم، ناراحتی روانی مجتبی این بار کمکمان کرد؛ چرا که او تمام حواس‌اش به عسل بود، داخل اتاق، مجتبی خودش با کت و شلوار نشسته بود و عسل را نیز که با لباس عروسی بر تن‌اش کرده بود، با طناب به مبل بسته بود؛ پیش رویشان یک سفره عقد قرار داشت که روی آن فقط آیینه بود! مجتبی مدام و پشت سر هم می گفت: «دوشیزه عسل نوری -آیا حاضرید با مهریه تمام ستاره‌های آسمان به عقد مجتبی در بیایید؟» و بعد که عسل جواب نمی‌داد، مجتبی دوباره جمله‌اش را تکرار می کرد و... بعداً شنیدیم که مجتبی از حدود ١٧ ساعت قبل که دختر جوان را دزدیده بود و به آن ویلا آورده، یکریز همین حرف را می زده!

*

-تورو خدا اذیتش نکنین... اونم منو هیچ اذیتی نکرد... واقعاً عاشق من بود، اما حیف که مشکل روانی داره... ضمن اینکه شروع ماجرا نیز تقصیر من بود... من ازش شکایتی ندارم!

اینها را عسل -بعد از اینکه ما بدون دردسر و خشونت مجتبی را بازداشت و او را آزاد کردیم- گفت. چون شاکی خصوصی نداشت و پزشکی قانونی هم رأی به بیماری روحی مجتبی داد، کمترین جرم شامل حالش می شد و...

محسن می گفت: «اینطور عشقهای پاک یا مال قرنها قبل است، یا اگر الان باشه نیز داخل قلب آدم‌های ساده‌دل قرار داره!»

■

تاثیر تلقین در زندگی

بهناز شایق

تلقین در لغت به معنای در دهان نهادن، یاد دادن، مطلبی را به زبان گفتن، شخصی را وادار به گفتن کلامی کردن، اصول و مبانی مذهبی را به میت هنگام دفن القا کردن است.

اعتقاد ما مسلمانان به جهان پس از مرگ و رستاخیز وسوال و جواب داخل قبر و کشف اینکه انسان پس از مرگ، تقریباً تا ٢٤ ساعت شنوایی‌اش را از دست نمی‌دهد، می تواند اثر تلقین را نشان دهد.

آیا تلقین، تاثیری در زندگی روزمره و یا آموزش در کلاس درس می تواند داشته باشد یا نه؟!

گرچه ما دانسته یا ندانسته به صورت عادت با برخی از مسائل عجین شده‌ایم، ولی در نظام باورهایمان جای مناسبی برای آن پیدا نکرده‌ایم. به عنوان مثال، ما می‌دانیم اگر خود را به مریضی بزنیم و این احساس را باور کنیم، در عرض چند روز واقعاً مریض خواهیم شد، یعنی به عبارتی با تلقین منفی خود را دچار چنین مشکلی خواهیم کرد و برخلاف آن با تلقین مثبت می توانیم بسیاری از دردها و مشکلات را از خود دور کنیم.

در امر هیپنوتیزم که نیاز به تمرکز و تلقین است، هیپنوتیزور با تلقین به فرد مراجع او را وادار به انجام برخی از کارها می کند تا به عبارتی مشکلات روحی و روانی او را مداوا کند و امروزه برای جراحی‌های زایمان و برخی از جراحیهای دیگر نیز از هیپنوتیزم به جای بی‌هوشی استفاده می‌شود.

ما می توانیم از این امر مهم و تاثیرات آن در کلاس درس استفاده کنیم. این امر قبل از هر چیز مستلزم پژوهش در کلاس درس و مدرسه یعنی جستجو در زندگی روزمره است. ما می توانیم با توجه به شناخت از توانایی دانش‌آموزان با تلقین مثبت به آنان که، تو می‌توانی انسان موفقی باشی! و تکرار این موضوع برای آنها که هر روز بهتر از دیروز باشند، باعث پیشرفت تحصیلی آنان شویم.

دنیای ما براساس باورهای ما ساخته می‌شود و طرز تفکر ما نسبت به محیط اطراف، زندگی ما را شکل می‌دهد. درواقع ما در جهانی زندگی می کنیم که براساس فکر ما شکل می گیرد و هر کسی به فراخور موقعیتش دنیایی برای خود می‌سازد. پس بیاییم با تلقین افکار مثبت، به زندگی رنگ و بوی تازه‌ای بدهیم و باعث رشد تعالی خود بشویم.

گناه نمی گذارد انسان احساس بهتری داشته باشد ●وین دایر

با این حادثه آموختم که اسیر دنیای کوچک نباشم

از: کیانا نصرت زاده

به نظر بهاره خواهرم، این برای ما کافی بود و پدر در حقمان هیچ بی‌عدالتی نکرده بود! اما من اصلاً اینطور فکر نمی‌کردم

گفتم هر طور شده، کاری می کنم که از کرده خودش پشیمان شود. حالا نه یکسال دیگر، دو سال دیگر... حالا، حالاها که چشممان تو چشم هم می افتاد!

به مادر گفته بودم:

–غصه هیچ چیز را نخورید. بالاخره پدر جواب اعمالش را می بیند.

شب و روز به او فکر می کردم که چه کنم و چطور پدر را متوجه رفتار بدش بکنم. بعد از هفده سال زندگی مشترک تازه هوس کرده بود دوباره زن بگیرد. می گفتند، عاشق شده... اصلا، عاشق بوده، قبل از ازدواج با مادرم آن زن را می خواسته، ولی به دلایلی نتوانسته بود با او ازدواج کند. حالا بعد از هفده سال یاد جوانی هایش افتاده بود! نمی دانید چقدر برایم سخت بود وقتی می دیدم مادر شب و روز اشک می ریزد و نفرین می کند. خواهر کوچکترم خیلی خونسردتر برخورد می کرد، ولی من مثل یک گلوله روی آتش بودم. از او نفرت داشتم. یک نفرت غریب. دلم نمی خواست هیچ جوری او را ببخشم، اما خواهرم حتی به دیدنش می رفت. یک وقتهایی هم می گفت:

–بابک، بابا سلامت را رساند!

دلم می خواست خفه‌اش کنم وقتی این حرف را می زد، ولی چاره چه بود! هیچ کاری از دستم بر نمی آمد. خانه و زندگی را به ما داده بود و سر ماه هم خرجی مان را می آورد. به نظر بهاره خواهرم، این برای ما کافی بود و پدر در حقمان هیچ بی عدالتی نکرده بود! اما من اصلاً اینطور فکر نمی کردم. او حق نداشت برود سراغ دلش و مادرم را رها کند. احساس شکست را در چهره مادرم می دیدم. هر چند هیچ وقت زن و شوهر خوشبختی نبودند، ولی این دلیل نمی شد پدر دست به چنین کاری بزند!... تمام آن مدت حتی یکبار هم به دیدنش نرفتم. منتظر بودم موقعیتی پیش بیاید و نقشه‌ای بریزم تا انتقام مادرم را از او بگیرم... همه وجودم پر از خشم و کینه بود. کینه‌ای که روزبه‌روز مرا بیشتر عذاب می داد...

تا یاد داشتم، پدر و مادرم باهم تفاهم نداشتند. مدام دعوا می کردند. به نظر مادر، پدرم یک مرد بی عرضه و تنبل بود که به همان کار کارمندی اکتفا می کرد و غروبها توی خانه می ماند و سراغ کار دوم نمی رفت! پدرم هم از مادرم گله داشت که چرا با در و همسایه اینقدر رفت و آمد می کند و سیر تا پیاز زندگی مان را برای آنها تعریف می کند... این دعواها کلافه کننده بود، ولی حالا که پدر ول کرده و رفته بود، دیگر به درست و غلط بودنش فکر نمی کردم و می دانستم که باید هر طور شده به پدر بفهمانم کارش اشتباه بوده است.

بهاره خیلی سعی می کرد دلداری‌ام بدهد. از من می خواست که حتی برای یکبار هم که شده پای صحبت‌های پدر بنشینم، ولی من قبول نمی کردم.

مدرسه که تمام شد، دانشگاه آزاد قبول شدم. پدر پیغام داد که همه هزینه تحصیلم را می دهد، ولی من لج کردم و از ادامه تحصیل منصرف شدم و به سربازی رفتم. نمی دانم چرا اینقدر لجباز بودم، اما به هر حال دستی دستی مسیر زندگی‌ام را عوض کردم، تا اینکه یک روز مادر گفت:

–برای بهاره خواستگار آمده.

فکر اینجایش را نمی کردم. پدر باید در مراسم خواستگاری شرکت می کرد. باید زیر عقدنامه را امضاء می کرد و من حاضر نبودم حتی برای یک لحظه او را ببینم... مادر که همیشه جز لعن و نفرین هیچ نمی گفت، این بار آنقدر نرم بود که باورم نمی شد. تازه از من هم می خواست با پدر مدارا کنم. حیرت کرده بودم، حس می کردم حتی مادرم از اینکه پدر قول داده همه جهیزیه بهاره را بدهد و در مراسم خواستگاری هم شرکت کند، خوشحال بود. به او گفتم:

–بدون او هم می توانیم بهاره را شوهر دهیم.

مادر ناراحت شد و گفت:

–اعتبار یک دختر، پدرش است.

وا رفتم. تمام آن سالها هرگز این را از دهان مادرم نشنیده بودم. یعنی جز بدگویی از پدر هیچ نشنیده بودم. حالا، اما یکدفعه تغییر رویه داده بود. مجبور بودم حضور پدر را قبول کنم، اما هزار حرف کلفت آماده کرده بودم که سر موقع به او بزنم و خیالش را راحت کنم و از طرفی دل خودم هم خنک شود و بداند که اگر در حق بهاره توانسته پدری کند، در حق من نمی تواند!...

مراسم خواستگاری چنان باخنده و شوخی برگزار شد که انگار نه انگار مادر از پدر نفرت دارد! شنیدم که مادر از پدرم خواسته به او پول بدهد تا لباس مناسبی برای نامزدی و عروسی بخرد و پدر هم قبول کرده بود. انگار مشکل همه حل شده بود. بهاره که داشت می رفت خانه بخت، آن هم با یک جهیزیه خوب. مادرم هم که لباس خوب تنش کرده بود و من مانده بودم با یک دنیا خشم... پدر آمد سراغم... تصور می کردم این من هستم که می روم جلو و کلی لیچار به او می گویم، ولی برعکس شد. او آمد و با صورتی پر از لبخند، خواست مرا ببوسد که نگذاشتم، آه بلندی کشید و گفت:

– پسر تو کی بزرگ می‌شوی که من بتوانم چند کلمه با تو صحبت کنم؟

بدتر از همه مادر هم آمد میانجی گری کند و مرا مجبور کرد صورت پدر را ببوسم. حالا دیگر نمی دانستم به راستی از کدامیک از آنها بیشتر نفرت دارم!...

حال و اوضاع بدی پیدا کرده بودم. دیگر نمی دانستم کدامیک مقصر است. باید انتقام چه کسی را از چه کسی می گرفتم!

یک روز، بهاره مجبورم کرد پای صحبت‌های او بنشینم. به من گفت:

–سخت می گیری... همیشه سخت می گیری. اصلاً نمی خواهی واقعیت را ببینی... مادر و پدر سالهای سال است که آبشان توی یک جوی نمی رود. از همان اول باید از هم جدا می شدند که نشدند. تازه حالا هم که جدا شدند، پدر از هیچ کمکی دریغ نکرده. مادر همین که پول رخت و لباسش برسد، راضی است و تو شدی کاسه داغتر از آش... پدر نه به خاطر عشق قدیمی اش که به خاطر عدم تفاهم با مادر، از او جدا شده، حالا از قضا باز رفته سراغ همان زن... مادر هم که از زندگی اش راضی است. صبح تا شب خانه این همسایه و آن همسایه است، پدر هم نیست که به او اعتراض کند. من هم شوهر کردم و رفتم. فقط تو مانده‌ای این وسط که انگار نمی خواهی واقعیت را قبول کنی...

حرفهای تازه‌ای نبود، ولی نمی دانم چرا منقلبم کرد... بهم ریختم. انگار دنیا واژگون شده بود. نمی دانم چه اتفاقی افتاد... به صورت مادر که نگاه می کردم، عمق رضایت را می دیدم. غرغرهایش چاشنی بود. پدر هم از زندگی اش راضی بود و من مانده بودم معطل که تکلیفم این وسط چیست؟! حال بدی پیدا کردم، دیگر نمی دانستم چه کاری درست است و چه کاری غلط!... زمان گذشت تا توانستم به تعادل فکری برسم، اما به چه بهایی؟ بهترین سالهای عمرم را در خشم و نفرت گذراندم. دانشگاه را از سر لجبازی از دست دادم و هرگز نتوانستم از ته دل مادر و پدرم را دوباره دوست داشته باشم.

سالها گذشت تا به تجربه آموختم که زود قضاوت نکنم و کینه به دل نگیرم. دنیای آدم‌ها را درک کنم و اسیر دنیای کوچک خودم نشوم...

این درس بزرگی بود، هر چند بهای گزافی برایش پرداختم. ■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

«ازدواج زیان آور - ازدواج سالم»

سرکار خانم ف - ش از لرستان چنین نوشته‌اند:

دختری ۲۳ ساله و دیپلمه هستم که همراه دو برادرم، فرزندان خانواده را تشکیل داده‌ایم. برادرانم از من کوچکتر هستند و در دبیرستان تحصیل می کنند. مشکل بزرگ من، اختلاف نظری است که میان من و خانواده‌ام (بویژه مادرم) در مورد ازدواجم پیش آمده است. زمانی که ۲۰ ساله بودم، پسردایی من به خواستگاری‌ام آمد. من از آنجا که علاقه‌ای به او نداشتم، به تقاضای وی پاسخ منفی دادم، مادرم هم به برادرش گفت که قصد ندارد دخترش را به فامیل شوهر بدهد. از سوی دیگر، دو سال پیش عمویم و خانواده‌اش به شهر ما نقل مکان کردند و رفت و آمد ما با آنها بیشتر شد. این رفت و آمدها باعث شد که پسر عمویم به من علاقه‌مند شود و به مرور مهر او هم در من نفوذ کرد. پس از چند ماه، پسرعمویم به خواستگاری من آمد و علی رغم آنکه من موافق این ازدواج بودم، اما مادرم دوباره حرف خود را تکرار کرد و به آنها گفت که حاضر نیست مرا به فامیل شوهر بدهد. اصرار من، پسرعمویم و حتی عمو و زن عمویم با انکار مادرم روبرو شد و پدرم هم علناً خودش را کنار کشید و به من گفت، حرف، حرف مادرت است!

در این مدت علاقه من و پسرعمویم به یکدیگر بیشتر هم شده، اما مادرم همچنان و به شدت نسبت به ازدواج فامیلی و تاثیر سوء چنین ازدواجهایی روی نوزادان دیدگاه مخالف دارد و بارها تکرار کرده که شاهد مشکلات حاصله از چنین ازدواجهایی بر روی فرزندان آنها در میان فامیل بوده و هرگز حاضر نیست که این اتفاقها گریبانگیر دختر خودش هم بشود! ما سعی داریم به او اطمینان خاطر بدهیم که اکنون با انجام تست‌های پیش از ازدواج، اگر مشکلی وجود داشته باشد، مشخص می شود، اما او تن به این ازدواج نمی دهد و این حرفها را نمی پذیرد. خلاصه اینکه من به بن بست رسیده‌ام، درحالی که نه من و نه پسرعمویم حاضر نیستیم تا دست از یکدیگر برداریم و یا با کس دیگری ازدواج کنیم. لطفاً به ما کمک کنید و راه‌حلی نشان دهید تا بتوانیم مادر سرسخت خود را قانع کنیم و نظر او را نسبت به ازدواجمان عوض کنیم. باور کنید ما هر دو به شدت افسرده شده‌ایم و این انصاف نیست، ضمن آنکه روابط بین دو خانواده هم بر اثر این مخالفت سرسختانه به سردی گراییده و ما به شدت از عاقبت ماجرا بیمناک هستیم. لطفا ما را راهنمایی کنید.

پاسخ ویژه

«نیاز به روشنگری کامل»

سرکار خانم ف - ش از لرستان:

آگاهی خود را افزایش دهید

به نظر می رسد که حتی آگاهی ها و اطلاعات خودتان هم نسبت به چنین ازدواجها و مشکلات حاصل از آن در مورد فرزندان نیاز به متحول شدن و گسترش بیشتر داشته باشد. اصولا فراموش نکنید که حتی پس از تست‌ها و پاسخ‌های مثبتی که درپی آنها به دست می آید، باز هم به دلیل شرایط خاص ژنتیکی و تحولات سلولی، امکان بروز مشکلات برای نوزادان یا فرزندان در سنین بالاتر وجود دارد. یعنی حتی پاسخ بدون اشکال در تست هم نمی تواند با قاطعیت امکان بروز مشکلات ژنتیکی را در فرزندان ازدواجهای فامیلی رد کند. به همین دلیل هم هست که همه محافل پزشکی، اصولا چنین ازدواجهایی را مناسب تلقی نمی کنند. بنابراین در ابتدا به شما و پسرعمویتان توصیه می شود که با مراجعه به نهادهای پزشکی، پزشکی قانونی و دانشگاهی، اطلاعات خود را در مورد ازدواج فامیلی، آن هم از نوع درجه یک (مانند پسرعمو - دختر عمو و سایر خویشاوندهای درجه یک) و امکان بروز مشکلات برای فرزندان به نحو موثری افزایش دهید. آنگاه آن اطلاعات را بدون تعارف میان خودتان و با مادرتان به بحث و گفت‌وگو بگذارید. این امر بسیار مهم است و هیچ نکته تاریک و یا مبهمی نباید در این خصوص در ذهن شما، پسرعمویتان و پدر و مادرتان وجود داشته باشد.

نگرش علمی

درواقع برای اینکه مادرتان به تفکر منطقی در این مورد دست یابد، باید میزان اطلاعات و معلومات او هم افزایش یابد و در این مورد نگرشی علمی پیدا کنند، چرا که هم اکنون بیشتر مخالفت‌های او بر پایه صحبت این و آن و یا خرافات است. بنابراین هرچه که امکان دارد اطلاعات او را بیشتر و حتی او را با متخصص مواجه کنید تا از زبان او خودش مسایل را بشنود و بیشتر درک کند.

اصرار نکنید

آنچه شما و پسرعمویتان باید از آن اجتناب کنید، اصرار است که نه تنها باعث درهم ریختگی اعصاب مادرتان می شود، بلکه سرانجام شما و پسرعمویتان را هم دچار تزلزل اعصاب می کند. سعی کنید که از یک ریش سفید و یا کسی که در میان فامیل از وجهه مثبتی برخوردار است و به عنوان بزرگ فامیل به او و حرفهایش احترام ویژه گذاشته می شود، استفاده کنید. بیشتر از همه، شما و بخصوص پسرعمویتان باید با احترام با مادرتان مواجه شوید. این احترام هیچگاه نباید خدشه‌دار شود. اینکه گفته‌اید روابط خانواده‌ها به سردی گراییده، خبر خوبی نیست، چرا که مادرتان این وضع را به حساب فشار بیشتر روی خودش می گذارد تا تغییر عقیده دهد. بنابراین اجازه ندهید که روابط به سردی کشیده شود و بویژه پسرعمویتان در این میان باید نقش عمده‌ای را ایفا کند. به یاد داشته باشید که راه راضی کردن مادرتان از جاده مهربانی و احترام می گذرد و نه از مسیر خشم و اعتراض.

در مجموع با افزایش اطلاعات و دانسته‌های علمی شما و مادرتان درخصوص این نوع ازدواجها، آزمایشهای مربوطه و امکان به وجود آمدن مشکلات برای فرزندان و همچنین دخالت بزرگان اهل فامیل که مورد احترام همه هستند، من مطمئن هستم که سرانجام شما به یک تصمیم منطقی خواهید رسید. از جهت دیگر هم مادرتان با راحتی خاطر به آنچه صلاح است، رضایت می دهد.

فراموش نکنید که ممکن است مادرتان در این مقوله به عدل و انصاف هم فکر کند. درواقع او یکبار در مورد خواستگاری پسردایی‌تان پاسخ رد به او داده و احساس می کند که اگر این بار نظر خود را عوض کند، مورد اعتراض قرار می گیرد و به عدم رعایت عدل و انصاف متهم شود! به همین خاطر روی پاسخ خود بیشتر پافشاری می کند. بنابراین یکی از تلاشهای شما باید در این راه باشد که چنین ذهنیتی را از مادرتان دور کنید. راهش هم این است که پسردایی خود را به گونه‌ای راضی کنید تا به مادرتان اطمینان خاطر دهد که پاسخ مثبت مادر شما را به عنوان رعایت نکردن انصاف تلقی نمی کند. بخصوص که اگر او تاکنون ازدواج هم کرده باشد، به راحتی می تواند این احساس گناه را از ذهن مادرتان بزداید. درواقع روابط پیچیده خانوادگی باعث می شود که مادرتان نسبت به برادر خودش، یعنی دایی شما نوعی احساس شرم و رودربایستی داشته باشد که زمانی پسر او را رد کرده است، اما حالا به نظیر همان مورد دست رد نمی زند! بنابراین در میان اهداف شما باید این مورد هم باشد که وجدان مادر خود را در این خصوص از ناراحتی برهانید. درهرحال، من تصور نمی کنم که او مدت زیادی به مخالفت خود ادامه دهد، بخصوص که نظر مثبت سایر افراد خانواده و فامیل را در برابر خود دارد، اما باید خودتان هم کاملاً از شک و تردید در این مورد به دور بوده و مطمئن باشید که به راه درست می روید و این نظر راسخ شما از هر پدیده دیگری بیشتر روی مادرتان تاثیر می گذارد. او به عنوان مادر باید این اطمینان خاطر را در شما احساس کند و من مطمئن هستم که سرانجام همگی به اتفاق نظر می رسید.

موفق و پیروز باشید

هنر نیز واست ● لانگ فلو

تاریخ سه سوزن کلئوپاترا

سوزن کلئوپاترا در پاریس، لندن و نیویورک

سوزنهای کلئوپاترا یک مجموعه سه تایی از ستونهای هرمی شکل هستند که در سه شهر مهم جهان **لندن، پاریس و نیویورک** قرار گرفته اند. این ستونها از سنگ گرانیت سرخ، به ارتفاع بیش از ۲۱ متر و وزنی حدود ۱۸۰ تن ساخته شده اند و بر روی وجوه آن متنی به خط هیروگلیف مصری کنده شده است.

با وجود اینکه این ستونها همه **اوبلیسکهایی** واقعی و متعلق به مصر باستان هستند، اما بر خلاف نامی که به آنها داده شده هیچ ارتباطی با ملکه کلئوپاترای هفتم، ملکه مصر، ندارند.

بلکه در اصل در حدود سال ۱۴۵۰ قبل از میلاد، به دستور **توتموس سوم**، در شهر **هلیوپولیس** مصر برپا شده بوده اند.

ستونها از جنس گرانیت هستند که از معدنهای اسوان در نزدیکی اولین آبشار بزرگ نیل استخراج شده اند.

متن **هیروگلیف** در حدود ۲۰۰ سال بعد و در زمان **رامسس دوم** و به یاد پیروزیهای نظامی وی بر روی ستون کنده شده است.

سپس این اوبلیسکها در قرن ۱۲ قبل از میلاد و زمان حکومت **اگوستوس**، توسط رومیان به اسکندریه منتقل شد و در **سزاریوم** – معبدی که توسط کلئوپاترا و به افتخار مارک آنتونی ساخته شده بود – قرار گرفت.

چند سال بعد ستونها فرو افتادند و این اتفاق موجب شد تا روی ستونها در خاک مدفون شده و خطوط هیروگلیف موجود بر آن از گزند زمان و فرسایش در امان بماند.

لندن

ستون یا سوزن لندن، در بخش **وست مینیستر**، در گردشگاه ویکتوریا و نزدیکی پل **گولدن** جوبیلی قرار دارد. این ستون در سال ۱۸۱۹ میلادی، توسط نایب السلطنه مصر **محمد علی پاشا** و به یادبود پیروزیهای **لرد نلسون** در نبرد نیل و سر **رالف ابر کرامبی** در نبرد اسکندریه به بریتانیا تقدیم شد. هرچند که دولت انگلستان این حرکت را با خوشی پذیرفت، اما هزینه حمل و نقل آن به لندن را بر عهده نگرفت.

اوبلیسک تا سال ۱۸۷۷ در اسکندریه باقی ماند تا اینکه **سر اراسموس ویلسون**، کالبد شناس مشهور و متخصص بیماریهای پوست، مخارج حمل و نقل آن به لندن – که در آن زمان به مبلغ چشمگیر ۱۰۰۰۰ پوند بالغ میشد – را بر عهده گرفت. این ستون پس از حدود ۲۰۰۰ سال از میان شنها بیرون آورده شد و در یک استوانه عظیم آهنی – به طول ۲۸ متر و عرض ۴,۵ متر – جای داده شد. این استوانه توسط مهندسی به نام **جان دیکسون** ساخته شد و **کلئوپاترا** نام گرفت.

بدنه استوانه مجهز به تیغه سکان و دکلی برای نصب بادبان و همچنین لغزه گیرهایی بود که امکان یدک کشیده شدن ستون را فراهم می کرد. قرار بود که این قطعه شناور توسط کشتی **اولگا** به سمت لندن کشیده شود.

اما این کوشش در روز ۱۴ اکتبر ۱۸۷۷ با شکست مواجه شد زیرا کلئوپاترا در طوفانی واقع در خلیج **بیسکی** سرنگون و به کناره رانده شد و در آنجا باقی ماند تا اینکه کشتی بریتانیایی **فیتزموریس** آنرا برای تعمیر به **فرول** اسپانیا برد. بالاخره این ستون در ژانویه ۱۸۷۸ وارد شهر **گریوسند** انگلستان شد و در ماه اگوست همان سال در گردشگاه ویکتوریا

فواره چهار رودخانه

میدان **ناوونا یا پیاتزا** مشهورترین و شاید زیباترین میدان شهر رم است که در محل سابق استادیوم **دومیتیان** ساخته شده است. این استادیوم در سال ۸۶ بعد از میلاد، توسط امپراتور **دومیتیانوس** ساخته شده و فرم بیضی آن نیز یادگار این استادیوم است.

فواره «چهار رودخانه» جذابترین بخش «میدان سه فواره» آن هستند. فواره میانی که بزرگترین آنها نیز هست، فواره« چهار رودخانه» نام دارد که بین سالهای ۱۶۴۷ و ۱۶۵۱ و به درخواست پاپ **اینوسنت دهم** ساخته شده است.

طراحی این فواره در ابتدا به **فرانچسکو بورومینی** (۱۶۶۷–۱۵۹۹) معمار برجسته و بانفوذ سبک باروک سفارش داده شد، اما در نهایت این کار به عهده **جیان لورنزو برنینی** معمار مشهور دیگر آن دوره و رقیب بورومینی، قرار گرفت و به بزرگترین شاهکار این معمار و نماد تاثیرات نمایشی و دینامیک سبک باروک تبدیل شد.

فیلیپو بالدینوچی برجسته ترین مورخ و زندگی نامه نویس قرن هفدهم اهل فلورانس، درباره این واقعه در کتاب خود چنین نوشته است:

"زمانی که پاپ **اینوسنت دهم** تصمیم گرفت ستون اوبلیسک بزرگی که توسط امپراتور **کاراکالا** به رم آورده شده و مدتی طولانی در **کاپو دی بووه** مدفون شده بود را برای تزئین یک فواره باشکوه به کار گیرد، تاثیر بدخواهانه رقبای برنینی بر ذهن وی تا حدی بود که پاپ –بدون در نظر گرفتن برنینی– از تمام معماران برجسته رم خواست تا طرحی برای فواره ارایه دهند. شاهزاده نیکولو لودوویسی که همسرش خواهر زاده پاپ بود، برنینی را تشویق کرد که مدلی برای این فواره بسازد و ترتیبی داد که این مدل، مخفیانه در یکی از اتاقهای پالاتزو (قصر) پامفیلی، جایی که پاپ از آن عبور میکرد، نصب شود. پاپ پس از صرف غذا، با دیدن چنین اثر باشکوهی در حالتی خلسه مانند بر جا میخکوب شد.

وی که در قضاوت و باریک بینی سرآمد همگان بود، پس از ستایش اثر گفت:

"این یک حیله است..لازم است که علی رغم میل کسانی که نمیخواهند، **برنینی** به این کار گمارده شود. زیرا تنها در صورتی میتوانید از طرح برنینی استفاده

نصب شد.

اطراف سوزن کلئوپاترا با دو مجسمه کپی از **ابوالهول** مصری از جنس برنز تزئین شده است که بیشتر به نظر میرسد مشغول نظاره ستون هستند تا اینکه از آن نگهبانی کنند. دلیل این حالت نادرست نیز این است که ابولهولها به جای اینکه پشت به ستون و رو به "دشمن" باشند، پشت به دشمن و رو به ستون نصب شده اند.

در ۴ سپتامبر سال ۱۹۱۷ و در طی جنگ جهانی اول، بمبهای اولین بمباران هوایی آلمان در نزدیکی این ستون فرود آمدند. برای به یادگار نگه داشتن این واقعه، محل برخورد بمبها تا امروز مرمت نشده است و گودالهای ناشی از اصابت بمب و آسیبهایی که به ابوالهول سمت راست ستون وارد شده، کاملا مشخص است.

پاریس

ستون پاریس در میدان **کنکورد** قرار دارد. مرکز این میدان با این ستون اوبلیسک عظیم با متن هیروگلیفی در ستایش **رامسس دوم**، اشغال شده است.

این ستون در گذشته در ورودی معبد **لاکسور** مصر باستان قرار داشت.

محمد علی پاشا این اوبلیسک ۳۳۰۰ساله را در سال ۱۸۲۶ به فرانسه تقدیم کرد و در سال ۱۸۳۳ **لویی فیلیپ**، پادشاه وقت فرانسه دستور نصب آن را در میدان کنکورد، در نزدیکی محلی که لویی شانزدهم و ماری آنتوانت گردن زده شدند، صادر کرد.

با توجه به محدودیتهای فنی آن زمان، حمل و نقل این ستون کار آسانی نبود و برای به خاطر ماندن این شیوه ها کار شاق حمل و نصب ستون، نمودارهای تصویری از ابزار و وسایل و چگونگی حمل این ستون بر روی پایه آن حک شده است.

این ستون از جنس گرانیت سرخ با احتساب پایه آن، ۲۳ متر ارتفاع و ۲۵۰ تن وزن دارد. این ستون فاقد سر هرمی شکل خود بود -که بنا به نظر کارشناسان در قرن ششم ق.م. ربوده شده است- و به همین دلیل در سال ۱۹۹۸ دولت فرانسه یک نوک هرمی مزین به ورق طلا بر روی آن نصب کرد. این ستون با دو فواره که در زمان برپا کردن آن ساخته شد، احاطه شده است.

نیویورک

ستون نیویورک در سنترال پارک قرار گرفته است.

پس از افتتاح کانال **سوئز** در سال ۱۸۶۹، **اسماعیل پاشا** خدیو مصر، به امید ترویج و توسعه روابط تجاری، برای اولین بار به اهداء یک اوبلیسک به ایالات متحده آمریکا اشاره کرد. اما این ستون به طور رسمی توسط توفیق پاشا- پسر اسماعیل پاشا- در طی نامه ای به تاریخ ۱۸ مه سال ۱۸۷۹، به آمریکا اهدا شد.

حتی در آن زمان هم برپا ساختن ستون تا ۲۲ ژانویه ۱۸۸۱ انجام نگرفت. **ویلیام وندربیلت**، از متنفذترین غولهای صنعت راه آهن، پشتیبانی مالی پروژه را بر عهده گرفت و کار دشوار حرکت دادن اوبلیسک از اسکندریه و حمل آن به ایالات متحده به عهده **هنری هانیچرچ گورینگ** دریابان نیروی دریایی آمریکا گذاشته شد.

عملی شدن این حرکت یک دهه به طول انجامید و بنابر اطلاعات موجود در وب سایت سنترال پارک، این ستون ۲۴۴ تنی گرانیتی در ابتدا از حالت عمودی به افقی برگردانده شده و سپس در کشتی بخار **دساوگ** که قبل از این در خدمت نیروی دریایی بود، قرار داده شد و از مدیترانه عبور داده شد، سپس بدون توقف از اقیانوس اطلس طوفانی گذشت. پایه این اوبلیسک بر روی عرشه و در قسمت انتهایی کشتی حمل شد و بالاخره در ۲۰ جولای ۱۸۸۰ به آمریکا رسید.

حمل این ستون از ساحل رود **هادسون** به جزیره **استاتن** چهارماه به طول انجامید. بخش نهایی این سفر از روی پل پایه خرپایی مخصوصی که اصلا برای این منظور ساخته شده و از خیابان پنجم نیویورک تا محل جدید آن در تپه گریوک امتداد داشت، انجام گرفت.

نکنید، که آنرا ندیده باشید."

این فواره به صورت سمبلیک به چهار رودخانه بزرگ در چهارقاره اشاره میکند که توسط جغرافیدانان رنسانس شناخته شده بودند: رود نیل در آفریقا، رود گنگ در آسیا، دانوب در اروپا و ریو دلا پلاتا (رود نقره ای) در آمریکا.

هر قسمت دارای نمادهای گیاهی، جانوری یا مجسمه مخصوص هر چشمه ایست که مشخصات نژادی هر یک برای تعیین هویت هر رودخانه به کار گرفته شده اند.

مجسمه هر چشمه، در حالتی نیمه به خاک افتاده، در حیرت و وحشت از تک ستون خوش تراش مصری مرکزی هستند که نماد قدرت پاپ و کلیسای کاتولیک بوده و بر کبوتری که سمبل خانوادگی پامفیلی (خانواده پاپ) قرار گرفته است.

علاوه بر اینها، این فواره به طور کل مانند نمایشی بر صحنه مدور است که میتوان گرداگرد آن گشت و به داستانهای متعدد موجود درباره آن گوش فرا داد. آب از میان مجموعه نامنظم و کوه پیکر سنگهای **تراورتن** به بیرون میپاشد و جاری میشود.

یک داستان درباره این فواره وجود دارد که میگوید برنینی سمبل رود نیل را طوری طراحی کرده است که گویی خدای رود از دیدن دروازه ای که مقابل او قرار گرفته وحشت دارد زیرا نگران است که این بنای زشت و نااستوار -از نظر برنینی- هر لحظه بر سرش فرو ریزد. تعجبی هم ندارد، چرا که این دروازه توسط بورومینی، رقیب برنینی ساخته شده است.

ترکیب پرتحرک و پویای معماری و مجسمه سازی، این فواره را در مقایسه با پروژه های رومی قبل از آن، از جمله طراحیهای خشک و پرآب و تاب اواخر قرن شانزدهم در چشمه های **آکوا فلیچه** و **پائولا** در میدان سن **برناردو** یا حوضچه های متعدد آراسته و سنتی با طرح هندسی گل و گیاه که یک فواره یا خروجی آب بر بالای آن قرار دارد، بسیار نوآورانه بود.

زندگی فناپذیر همچون بادی است

● آرنول

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

ازدواج عوضی!

باز تابستان شده بود و دایی سعید از خارج آمده بود و همان داستان همیشگی شروع شد... خاله‌ها و مادرم افتادند دنبال زن پیدا کردن برای دایی!

این داستان تقریباً ده سالی بود که تکرار می شد. دایی نزدیک به ۴۵ سال داشت و هنوز زن نداشت. من که دیگر ناامید شده بودم. درواقع همه ناامید بودند، جز سه تا خواهرهایش که هنوز دنبال بهترین دختر برای برادر مهندس و فرنگ رفته‌شان می گشتند!

دایی هم که انگار این کار برایش تفریح بود، هیچ اعتراضی نمی کرد و می گذاشت هر کاری که دلشان می خواهد بکنند. در طول اقامتش در تهران حداقل به خواستگاری ۱۵، ۲۰ تا دختر می رفت و دست آخر باز تنها به خارج برمی گشت....

یک روز به دایی گفتم: "خوب ما را سر کار می گذاری!"

با خنده گفت: "این خواهرهای من تا قیامت هم به توافق نمی رسند. من اینجا کاره‌ای نیستم. هر وقت آنها به یک نتیجه واحد رسیدند , من هم زن می گیرم."

حق با او بود. مادرم و خاله‌هایم هیچ وقت با هم به توافق نمی رسیدند. به خواستگاری هر دختری می رفتند، بالاخره یکی از آنها یک ایرادی روی او می گذاشت. دایی، تنها برادر عزیز کرده آنها بود و الحق والانصاف برادر فوق العاده خوبی هم بود. انگار خواهرها دلشان نمی آمد، او با یک دختر معمولی ازدواج کند و دنبال یک زن ایده‌آل می گشتند.

این زن ایده‌آل، اما هیچ وقت پیدا نشد و دایی کماکان سنش بالا می رفت و از زن برای او خبری نبود.

تا این که یک سال، وقتی طبق معمول به تهران آمد که تعطیلاتش را با ما بگذراند اتفاق جدیدی افتاد.

مادر، یک خانم دکتر بسیار زیبایی را برایش در نظر گرفته بود و هنوز عرق از تنش نرفته بود که دستش را گرفت و برد مطب آن خانم دکتر تا مثلأ به عنوان مریض ایشان را ببیند و اگر پسندید به خواستگاری‌اش برود.

خانم دکتر بیچاره که از همه جا بی خبر بود، با آنها به عنوان مریض برخورد کرد و از قضا بسیار مهربان و دلسوزانه به حرف‌های این مریض‌های قلابی گوش داده بود و یک چیزهایی هم تجویذ کرده بود.

وقتی آمدند خانه، دایی یک حال عجیبی داشت. بالاخره انگار جرقه‌ای که منتظرش بودیم خورد.... مادر تو پوستش نمی گنجید. به خاله‌ها زنگ زد و گفت: "هیچی نمی گید. حتی یک ایراد هم نمی گیرید. انگار سعید از این دختره خوشش اومده..."

تهدید مادر خیلی جدی بود چون واقعأ خاله‌ها ساکت شدند و هیچ اظهار نظری نکردند.

دایی چند روزی تو خودش بود بالاخره طبق معمول مرا فرستادند جلو تا ببینم چه شده است میانه دایی همیشه با من خیلی خوب بود چون خیلی از خصوصیاتمان شبیه به هم بود.

رفتم. احوالش را پرسیدم. دایی مرا کشید کنار و گفت: "می خوام یه رازی رو بهت بگم... من اون روز... که همراه مادرت رفته بودم مطب آن خانم دکتر..."

پوزخندی زدم و گفتم: "فهمیدم... پس عاشق شدی... عشق در نگاه اول.

سرخ شد. سرش را پایین انداخت: "آره."

جیغ کوتاهی کشیدم و ای یار مبارک را خواندم. دایی تشری بهم رفت که آرام بگیرم. تعجب کردم. دایی گفت: "آخه یه مشکلی وجود داره... من... من از منشی دکتر خوشم اومده، نه از خود خانم دکتر!..."

آنقدر شوکه شده بودم که نمی دانستم چه بگویم. اگر مادر می فهمید برادرش از منشی خانم دکتر خوشش آمده نه از خود دکتر، به پای مرگ می رسید...

در پیچ و خم
دادگاه

از: راشین مختاری

ازدواج یا تجارت؟

همان روز اول به او گفتم.... گفتم که امیدی به این زندگی نداشته باشد. من طلاقش می دهم.... نمی دانم باور نکرد یا اهمیتی به حرفم نداد.... حتی وقتی رفتیم خواستگاری به او گفتم، دلم به این ازدواج نیست... حتی از من نپرسید چرا؟! انگار اصلأ برایش مهم نبود. از همین برخوردهایش نفرت داشتم. انگار داشتم با دیوار حرف می زدم... اگر یک کلمه می گفت که نمی خواهد زن من شود، هیچ کس نمی توانست مجبورش کند... بالاخره حرف آخر را او باید می زد که نزد و سر سفره عقد نشست... امید داشتم در لحظه آخر یک کاری بکند... که نکرد.

وقتی داشتیم خرید عروسی می کردیم، به او گفتم: "کاش یک اتفاقی می افتاد و این عروسی به هم می خورد"

هیچ کس به حرف‌های من گوش نمی داد. چون پدرم همه حرفهایش را در یک جمله گفته بود... همیشه همین طور بود. یک کلمه می گفت و یک خانواده مسوول عملی کردن حرف پدر می شدند. ازدواج‌های خانواده با صلاح دید پدر انجام می شد. او تصمیم می گرفت که چه کسی به درد دخترش یا پسرش می خورد و ...

فکر می کردیم پدر درست و با درایت تصمیم می گیرد و به هوش و دقت او هیچ کس شک نداشت. او از دوازده سالگی کار کرده بود. مسوولیت خواهر و برادر و مادر را چنان به عهده گرفت که به بهترین نحو از عهده اش برآمد. عمه‌ها و عموهایم همگی به دانشگاه رفتند و موفقیت‌های چشم گیری به دست آوردند و همه مدیون پدرم بودند. هر کدام از آنها با ازدواجشان راه صد ساله را یک شبه گذراندند.

حالا نوبت به من رسیده بود، اما این بار پدر سخت اشتباه کرد. بزرگترین اشتباه زندگی‌اش، زندگی مرا به هم ریخت... خیلی سال بود که با خانواده مسعودی دوست بودیم و رفت و آمد داشتیم. وقتی دیپلمم را گرفتم، پدرم گفت: نمی خواهد بروی دانشگاه... . دلم می خواهد بچه آخرم وردست خودم باشد. به اندازه کافی تو فامیل دکتر، مهندس داریم حالا بهتر است یک نفر کار مرا خوب یاد بگیرد که بعد از من بتواند امور مالی خانواده را بگذراند...

حساب و کتابش کاملأ درست بود... البته خیلی از این برخوردش خوشم نیامد، ولی اعتراضی نکردم. گفتم حتمأ او بهتر می داند چه چیز خوب است و چه چیز بد...

از فردای آن روز هر صبح همراهش می رفتم مغازه و شش ماه نگذشته بود که همه تو بازار مرا به اسم پسر حاجی می شناختند. پدر سعی می کرد همه چیز را سریع یاد بگیرم... تا اینکه یک روز به من گفت: باید زود زن بگیری. اینجوری بیشتر دلبسته کار می شوی..

خنده‌ام گرفت. پدر مرد شوخ طبعی نبود ولی نمی توانستم باور کنم که دارد جدی حرف می زند. فقط ۱۹ سال داشتم. پدر دخترها را زود شوهر می داد ولی پسرها را دیر... حالا در مورد من نظرش عوض شده بود. روز بعد موضوع فریبا را مطرح کرد و گفت: دختر آقای مسعودی انتخاب من برای توست.

یکه خوردم. به او با کج خلقی گفتم: چرا او؟ اصلأ چرا به این زودی؟

پدر که انگار از سوال‌های من خوشش نیامد, اخمی کرد و هیچ جواب نداد. روز بعد به مادر گفته بود که این پسر حرف شنوی بقیه بچه‌ها را ندارد. بهش بگو نباید یک کلمه سوال کند...

تازه به عمق قدرت طلبی پدر پی برده بودم... رفتم پیش خواهرم و برایش درد دل کردم. تازه آن موقع بود که خواهرم بعد از ۱۰ سال زندگی, چشم‌هایش پر اشک شد و گفت: "قبول نکن... مثل ما سرت را پایین ننداز که پدر هر کاری دلش خواست انجام بدهد."

حیرت کرده بودم. هیچ وقت فکر نمی کردم خواهرم اینقدر از رفتار پدرم گله مند باشد. همه او را به عنوان یک زن خوشبخت می شناختند. شوهرش یک جراح خوب

دایی گفت: آخه یه مشکلی وجود داره... من ... من از منشی دکتر خوشم اومده، نه از خود خانم دکتر!...

دایی عاجزانه از من می خواست چاره ای بیندیشم... باید هر چه زودتر موضوع را با مادر در میان می گذاشتم. او داشت برای خودش رویاپردازی می کرد و هر چه دیرتر می فهمید که ماجرا چیز دیگری است لطمه بیشتری می خورد. برای همین تصمیم گرفتم همه چیز را به مادرم بگویم.... آسان نبود ولی این کار را کردم و نمی دانید چه غوغایی به پا شد. دلم خیلی برایش سوخت... مادر در همه این سالها امیدهای بزرگی برای تنها برادرش داشت.

جنگ از همان روز در خانواده ما شروع شد. این بار همه مخالفت کردند و دایی گفت که تصمیمش را گرفته است. مادر من به دور از خیالات برادرش آن روز کلی با منشی گرم گرفته بود که از طریق او اطلاعاتی از خانم دکتر به دست بیاورد... دایی لابه‌لای صحبت‌های منشی حس کرده بود پختگی و آرامش عجیبی دارد و البته دختر بسیار زیبایی بود.

بالاخره دایی تهدید کرد که اگر آنها دست نجنبانند خودش دست به کار می شود و...

همین شد که مادر به اجبار به خواستگاری آن دختر رفت. صحنه بسیار بدی بود. خانواده من انگار مال باخته بودند و خانواده دختر هم از همه جا بی خبر...

قرار شد دایی چند جلسه ای با دختر صحبت کند و...

دایی روز به روز سرحال تر می شد و احساس یک آدم عاشق را داشت و مادر و خاله‌هایم مثل یک لشکر شکست خورده بعد از سالها تلاش بی رمق و بی حال افتاده بودند.

دایی با شیرین ازدواج کرد و جشن بسیار ساده‌ای گرفت. توی عروسی خیلی زنهای فامیل و دوست بودند که روزی روزگاری دایی به خواستگاری شان رفته بود. آنها یا صاحب فرزند شده یا هنوز ازدواج نکرده بودند... حکایت دایی من اما تمام شد و دیگر هیچ تابستانی مادر و خاله‌هایم تدارک یک سریال خواستگاری را نمی دیدند.

دایی با شیرین زندگی خیلی خوبی دارد ولی دیگر دایی هر سال به ایران نمی آید. یک وقت‌هایی فکر می کنم با ازدواج او ماجراهای پر خنده خانواده ما هم تمام شد... ■

حالا نوبت به من رسیده بود، اما این بار پدر سخت اشتباه کرد. بزرگترین اشتباه زندگی‌اش، زندگی مرا بهم ریخت...

بود. وضع مالیشان هم توپ...

چند روز بعد متوجه اختلافات شدید برادرم با همسرش شدم که پدر گفته بود، هیچ کس حق ندارد در این مورد حرفی بزند.... کم کم آن روی سکه را دیدم. پدری که همیشه صحبت از فداکاری ها و دوراندیشی هایش بود, اتفاقاً خیلی وقت ها مرتکب اشتباه شده و فقط از روی خودخواهی عمل کرده بود. خیلی از افراد خانواده آمدند و به من گفتند، این بار باید جلوی کار پدر را گرفت... خیلی کنجکاو شده بودم. فهمیدم عمه شهین را به زور شوهر داده، فقط و فقط برای اینکه شوهرش خارج از کشور زندگی می کرد و وضع مالی اش خیلی خوب بود!

پدرم چون هیچ فامیلی در خارج نداشته, عمه را مجبور می کند، تن به این وصلت بدهد تا بقیه خانواده همیشه پایگاهی در خارج داشته باشند!!

بقیه تصمیم هایش هم همین طور بود. حالا نوبت من بود... دختر آقای مسعودی تنها دختر خانواده بود و ارث زیادی بهش می رسید و من که طبق برنامه‌های پدرم قرار بود کاسبی را بعد از او حفظ کنم با ثروت عظیم همسرم راحت تر این کار را می کردم و همه بعد از مرگ پدرم می گفتند همه این زندگی مال پدرم بوده و ظاهراً او در چشم مردم بزرگتر دیده می شد...

همین شد که تصمیم گرفتم تن به این ازدواج ندهم... نمی توانستم مستقیماً موضوع را برای فریبا توضیح بدهم، ولی به او گفتم دلم به این ازدواج راضی نیست. فکر کردم همین اندازه توضیح برایش کافی است... اما نه... فریبا هم از جنس پدرم و پدر خودش بود. آمد تو این زندگی، در حالی که می دانست من به او هیچ علاقه‌ای ندارم... او دلش می خواست عروس کوچک خانواده ما باشد چون می دانست وارث ثروت پدرم خواهم بود... . این ازدواج که همه اش روی حساب و کتاب بود , فقط ۶ ماه دوام آورد و.....

امروز آمده‌ام دادگاه که مهریه زنم را کامل بدهم و خودم را از دست این همه بی رحمی نجات بدهم. دیگر نمی خواهم با پدرم کار کنم... . نمی خواهم در این فضای خالی از روح و عاطفه بمانم.... ■

شکوفه های زندگی

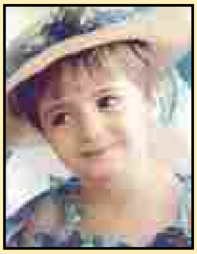

شبنم شهابی

ارمیا قاسمی

امیرحسین آقابراتی

سیده زهرا طبیان

اشکان شمس

محدثه نارکی

بیتا ویسی آرخلو

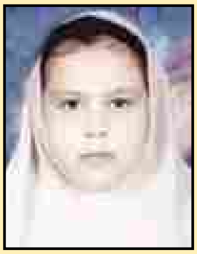

الهام نعمتی

ابوالفضل کوه بُر

محمدمهدی نوروزی

سیدامین طبیان

سجاد آقابراتی

حد اعلای تجربه را باید در تنهایی جست، بازی را باید با تسخیر خویش پاک و ناب کرد، در عین اینکه بی معناست

● کامو

...و ناگهان!

عباس عابد – شهرک «اندیشه» – تهران

«عباس عابد» برای نوشتن داستان «... و ناگهان!» از نقطهٔ عزیمتی روشن و بی‌هیچ ابهام، در متن واقعگرایی (رئالیسم) حرکت کرده است. این نویسنده در مرزهای «بازتولید» و «بازآفرینی» واقعیت، به لطف پختگی اندیشه و حفظ تعادل در به کار بستن چند عنصر اساسی داستان‌نویسی توانسته است به گونه‌ای تلویحی و غیرمستقیم گوشه‌ای یا سایه‌ای از رنج پنهان اما مستدام فقر و ناداری نجیبانه را، در خلال یک اتفاق ساده و متعارف به قالب داستانی طنزآمیز بکشد و برملا کند.

دوست قدیمی‌ام از مشهد زنگ زد که: «فلانی، ایوب دامادم همراه دخترم فریبا، چند روز می‌آیند تهران، نشانی منزل شما را بهشون داده‌ام...» گفتم: «خیالت راحت باشه، هرچند روز که بمونند قدمشان روی چشم؛ تمام تهران را نشانشان میدم. می‌برمشان امامزاده داود، فرحزاد و شاه‌عبدالعظیم و هرجا که دلشان بخواهد. هرکاری از دستم بربیاد، انجام میدم تا بهشون بَد نگذره...»

وقتی خیالش راحت شد، یکبار دیگر ساعت ورود و خروج اتوبوس را مرور کردیم تا به موقع من بتوانم از خانه‌مان در شهرک خارج از شهر بروم به ترمینال و منتظرشان باشم. همان وقت مادرخانم ما که زنی است تا حدی شوخ و پا به سن گذاشته، وقتی فهمید قرار است برایمان میهمان بیاید بالبخند گفت: «داماد جان، زحمت بکش مرا به خانهٔ خودمان ببر، تا شما هم بتوانید از آنها به خوبی پذیرایی کنید... فعلاً بیشتر از این نمی‌خواهم مزاحم شماها باشم.»

البته این مادربزرگ از جای شلوغ خوشش نمی‌آید و می‌شود گفت در اصل داشت فرار می‌کرد.

با خنده گفتم: «حاجیه خانم، البته شما صاحب خانه‌اید، اما نکند آن مثل معروف که می‌گوید: «مهمان از مهمان خوشش نمی‌آید صاحب‌خانه از هر دو، دارد صدق پیدا می‌کند؟» او هم خندید و گفت: «وقتی آنها رفتند دوباره برمی‌گردم!» گفتم: «فردا صبح شما را می‌برم، و آنها را از ترمینال می‌آورم، این جوری هم در وقت و هم در بنزین صرفه‌جویی می‌شود.»

حاجیه خانم باز هم گفت: «می‌دانم که خیلی دلتان می‌خواهد مرا از سرتان باز کنید و راحت بشوید!»

می‌دانستم که او از شوخی بدش نمی‌آید. بالاخره هرچه نباشد سی سال است که دارم با آنها زندگی می‌کنم. گفتم: «حاجیه خانم، مگر نشنیدی؟ یکی به دوستش گفت مادرخانم من چپ و راست به خانهٔ ما سر می‌زند. دوستش گفت: «مادرخانم من فقط سالی دوبار به خانهٔ ما می‌آید و هربار شش ماه می‌ماند؟!» و ادامه دادم: «تا شما از رفتن پشیمان نشده‌اید، بهتر است من سری به تعویض روغنی بزنم...»

خانم بنده که می‌دید مادرش قصد رفتن دارد و سِگرمه‌هایش را درهم کشیده بود، یک فهرست که نمی‌شود گفت، بلکه طوماری به دست من داد و گفت: «سر راه اینها را هم بخر و بیار...»

نگاهی به فهرست کردم و دیدم از شیر مرغ تا جان آدمیزاد در آن نوشته شده بود.

گفتم: «یعنی همهٔ اینها لازم است؟ باید همه این‌ها را همین امروز بگیرم؟!»

بدون ملاحظه جواب داد: «بله، وقتی هفته به هفته میری خانهٔ مردم لنگر می‌اندازی و لپ‌لپ می‌خوری، حالا باید پس بدی دیگه...!»

حق با او بود؛ وقتی می‌رفتیم مشهد، یکی دو هفته در خانهٔ دوستم اطراق می‌کردیم.

روزها، بعد از تناول صبحانه، دنبال زیارت و گردش بودیم و وقتی گرسنه و خسته برمی‌گشتیم، ناهار و شام مفصل آماده بود. پس حالا که فرصتی پیش آمده بود باید حسابی جبران می‌کردیم.

لقمه‌ای نان و پنیر خوردم و یک لیوان چای نیمه‌داغ سرکشیدم و راهی تعویض روغنی شدم. آن جا بود که دیدم انگار قرار شده طبق یک برنامهٔ منظم قیمتها ماه به ماه، بدون وقفه بالا برود. همین ماه پیش قیمت چهار لیتر روغن معمولی ماشین با خرت و پرتش شده بود دوازده هزار تومان؛ این ماه برای همان روغن باید پانزده هزار تومان می‌دادیم. تا آمدم بگویم «علی آقا، ماه قبل که...» دوید وسط حرفم: «ای آقا! شما مثل اینکه توی این شهر زندگی نمی‌کنی، مگر نمیدونی بنزین سهمیه‌بندی شده؟ روغن نباتی چهار و نیم کیلویی نه هزار تومان، گوشت کیلویی هفت هزار تومان...»

همین جور داشت قیمتها را خیلی دقیق می‌شمرد و پیش می‌رفت. یک لحظه فکر کردم نکند من اشتباهی، به جایِ تعویض روغنی آمده‌ام به سوپرمارکت؟! کمی در و دیوارها را نگاه کردم، به قفسه‌ها زل زدم، نه، درست آمده بودم. پس چه طور علی آقا قیمت همه اجناسِ یک سوپرمارکت را حفظ کرده بود؟! پول را دادم، کلیَ هم از او تشکر کردم که با این همه اطلاعات و معلومات آمده تعویض روغنی باز کرده تا کار خلق‌الله را راه بیندازد!

حالا دیگر همهٔ کارها روبراه شده بود؛ همهٔ اجناس سفارشی خانم را نصفی نقد و نصفی نسیه تهیه کردم! ماشین هم گرچه مدل ۵۲ بود و از رده خارج، ولی هرچه بود آبروی ما را حفظ می‌کرد. در مجتمعی که زندگی می‌کردیم ما را هم جزو ماشین‌دارها به حساب می‌آوردند و با قلم رنگی درشت نام ما را در قسمت مخصوص پارک خودرومان نوشته بودند تا مبادا یک وقت کسی در جای ما پارک کند. این برای ما خیلی خیلی ارزش داشت.

صبح زود طبق عادت دیرینه بیدار شدم. از آنجایی که فکرم خیلی مشغول بود، دو رکعت نماز صبح را چند بار پس و پیش خواندم و بالاخره با زحمت موفق به تمرکز شدم و نمازم را به جای آوردم. وقتی قصد حرکت کردیم، خانم چنان مادرش را بغل کرده بود که انگار مادرزنم به سفر قندهار می‌خواهد برود! هی پشت سرهم می‌گفت: «مامان، مواظب خودت باش» و فلان و بهمان. دل تو دل من نبود که مبادا دیر بشود و من به موقع نرسم به ترمینال. درحالی که کمی ذهنم پریشان بود، به راه افتادیم. چند کیلومتری بیشتر به خانهٔ حاجیه خانم نمانده بود که ناگهان یک چالهٔ نیم‌متری در یکی از خیابانهای زیبای پایتخت جلوی ما دهان باز کرد. چرخ

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* آقای ابوذر قاسمیان – جهرم

«پاپیون» اگر نمونه‌ای معیار برای آشنا شدن با ذهنیت شما و درک زیبایی شناسی پایه در عالم داستان نویسی‌تان باشد، امکانی وسیع و مناسب فراهم می‌آورد تا در عرصه نقد و بحث و نظر موقعیت و توانایی‌هایتان را محک بزنید و بسنجید. با تأمل بر این «داستان» می‌توان عجالتاً برجستگی این خطوط محوری را در کارتان تشخیص داد: اهمیت و نقش تعیین کننده نظرگاه (زاویه دید) را دریافته‌اید و در رعایت و به کار بستن دقیق آن تسلط نسبی را به دست آورده‌اید. می‌دانید که بسیاری از داستان نویسان – حتی خیلی از آنها که به هر تقدیر درخششی داشته‌اند و اسم و رسمی پیدا کرده‌اند – در کاربرد این عنصر مهم و اساسی کم و بیش ضعف‌هایی مشهود دارند. پس، بدون تعارف باید بگویم که قطعاً به لطف و یاری هوش تند و دقت نظرتان توانسته‌اید نظرگاه متناسب با ساختار، شکل، موضوع و هدفهای داستانتان را آگاهانه بسنجید و به کار ببرید. در ایجاد و القای لحن، که پیوندی نهانی و درونی با خصوصیات و ویژگی‌های روان‌شناختی شخصیت داستان دارد، در اندازه‌هایی قابل تحسین می‌توانید موفق عمل کنید. از این دو نکته اصلی که بگذریم، انگیزه روایت را هم – به تلویح – می‌توان در حاصل کارتان حس کرد و دریافت؛ و چه خوب است که ارزش‌های طنز و طعنه پوشیده را برای احراز منطق داستان و تقویت ضمنی انگیزه روایت، به جای آورده‌اید. اما، نقاط ضعفتان بازمی‌گردد به کم توانی در عرصه زبان و به ویژه زبان داستانی. همین ضعف باعث می‌شود که نتوانید روایت خود را با نرمش و سنجیدگی به پیش ببرید و از گذرگاه و بزنگاههای مربوط به طرح با مهارت بگذرانید و در پایان‌بندی مناسب به مقصد برسانید. ضمناً ساخت و شکل داستانتان که براساس یک طرح «معماگونه» و تا حدی ابهام‌آمیز قرار بوده سر و سامان بگیرد، به علت نارسایی و نوعی لکنت در توزیع اطلاعات لازم – به رغم تلاشهای خلاق

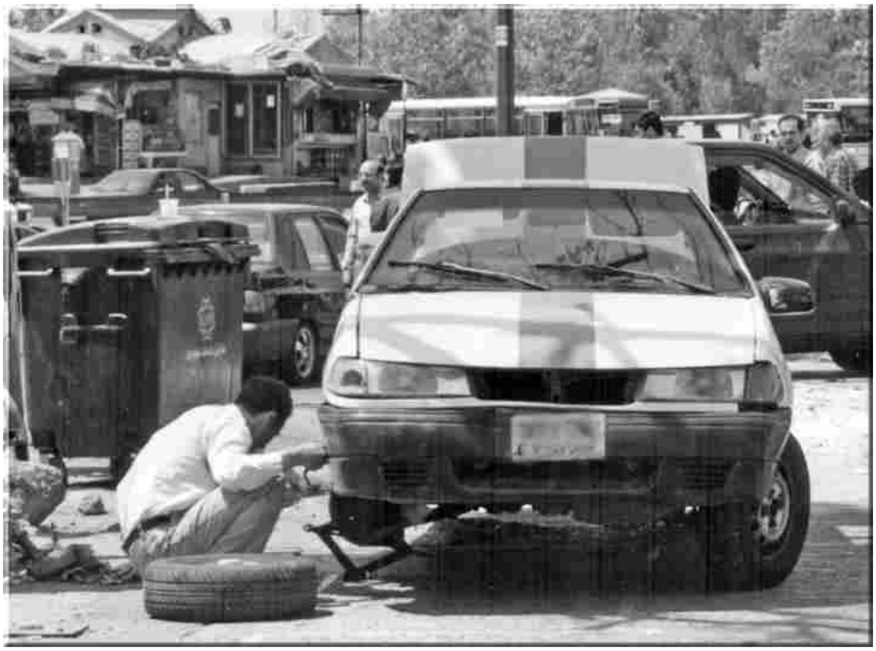

جلو وارد کردم، اما چرخ عقب چنان در چاله افتاد که یزید در چاه ویل افتاده بود! پیکان مدل ۵۲ مگر چقدر مقاومت دارد که آنرا در چالهٔ نیم‌متری هم بیندازی؟ چه‌قدر این رادیو تلویزیون گفتند و روزنامه‌ها نوشتند که بیایید یک مبلغی بدهید و این ماشینهای قراضه را عوض کنید! ما با عوض کردنش مخالفتی نداشتیم، اما مانده بودیم که آن مبلغ نقدی را از کجا بیاوریم؟ مگر یک کارمند بازنشسته چه‌قدر مستمری می گیرد که بتواند جواب میهمان و نوه و نتیجه را بدهد و تازه، ماشینش را هم عوض کند؟ بگذریم؛ چنان صدایی در اتاق زهوار دررفتهٔ پیکان پیچید که فکر کردم سقفش دارد از جا کنده می شود. یک طرف ماشین کمرش را زمین گذاشته بود و کلهٔ یکی از کمک‌فنرها از صندوق عقب سر درآورده بود... کاری از دستم برنمی آمد. با همان وضع به هر بدبختی که بود حاجیه خانم را رساندم به خانه‌اش و با یک ساعت تأخیر به ترمینال رسیدم. آنها منتظر بودند و ناراحت. وقتی ماشین را با آن وضع دیدند یکباره رنگ و حالت چهره‌شان عوض شد. گفتم: «نگران نباشید؛ شما را میرسانم خانه، تا ناهار بخورید و استراحتی بکنید ماشین را می برم به تعمیرگاه تا درستش بکنند...»

برای آنکه فشار به عقب ماشین نیاید هر دو نفر آمدند جلو نشستند و ساکشان را هم گذاشتند روی پایشان. طفلکی ها چه فشاری را تحمل می کردند و چه‌قدر در آن وضع ناجور عذاب می کشیدند!

جاده باریک بود و لِک‌لِک کنان می رفتیم. کاروان طویلی از سواری، اتوبوس و کامیون پشت‌سر ما صف بسته بودند و به کندی، مثل ما، حرکت می کردند و ندیده می شد فهمید که راننده‌هایشان چه‌قدر پکر و عصبانی شده بودند. توی آینه دیدم ماشین پلیس آژیرکشان با چراغ گردان، در خط سبقت (از باند مخالف) مثل برق دارد می آید. دعا می کردم که ما را نبینند و با همان سرعت بروند دنبال کارشان. ولی چشمتان روز بد نبیند؛ عین عقاب بر سر ما فرود آمدند. افسری که در آن خودرو بود، از بلندگو چنان فریاد می زد که کم مانده بود زهره‌ترک بشوم. زدیم کنار، راننده‌های پشت‌سری که از دست ما کلافه شده بودند در حین عبور طوری دست تکان می دادند که یعنی: «آقای پلیس، پوستش را بکن!»

جناب سرگرد دور ما چرخی زد و گفت: «بَه‌بَه! با ماشین ناقص و شکسته رانندگی می کنی؟ مسافر هم که زده‌ای! دو نفر را جلو نشانده‌ای، کمربند ایمنی هم که نبسته‌اند!» راست می گفت. دو نفر که نمی توانند از یک کمربند استفاده کنند.

مدارک ماشین را خواست و تا من مدارک را بدهم با چند جا تماس گرفت. با سه سوت از ادارهٔ تخلفات، هشتاد هزار تومان جریمه پرداخت نشده که حالا چند برابر شده بود رسید. معاینه فنی هم که نداشتم. از اعتبار بیمه ماشین هم دو روز بیشتر نمانده بود.

همینطور که من داشتم التماس می کردم: «جناب سرگرد، اینها میهمان من هستند و مسافر نیستند... والله ماشین هم صبح تو چالهٔ خیابان افتاد و این جور ناقص شد...» سر و کله جرثقیل پلیس پیدا شد. بدون اینکه از من نظری بخواهند آنرا بکسل کردند و کشیدند بالا. گفتند: «بیا ادارهٔ منطقه.»

میهمانان من وقتی وضع را چنین دیدند، انگار از خدا می خواستند که برگردند. خداحافظی کردند و هرچه من با شرمندگی اصرار کردم که «ماشین می گیرم و می برمتان؛ بچه‌ها الان در خانه منتظرند، ناهار پخته‌اند...» قبول نکردند. سوار ماشینهای خط شدند و برگشتند. مانده بودم حیران و نمی دانستم چه کاری از دستم ساخته است.

یکی دو روز بعد که کمی حالم بهتر شده بود رفتم سراغ پیکان لکنتی‌ام.

با یک حساب سرانگشتی دیدم باید یک میلیون و نیم خرج کنم تا ماشین دوباره راه بیفتد: معاینه فنی که نداشتم، بیمه هم که تمام شده بود، کرایهٔ پارکینگ، جریمه‌ها، هزینهٔ تعمیر ماشین... خلاصه دیدم ماشینی که یک میلیون بیشتر نمی ارزد، آن‌قدر ارزش ندارد که برایش خرج کنم. به خودم گفتم: «بگذار مال آنها باشد، حالا که مقداری از جای پارکینگشان را گرفته همان بهتر که مال آنها باشد. این اتول قراضهٔ بدبخت هم مال آنها!» و حالا می بینم که هنوز خوشبختانه کارت سوخت آن باطل نشده و توانسته‌ام حدود یک میلیون تومان بنزینش را بفروشم. دیگر خرج مکانیک و صافکار و تعویض روغنی هم روی دستم نمانده؛ میهمان هم اگر دوست داشت خودش با پای خودش بیاید و اگر هم نخواست نیاید!

■

بهترین شیوه انجام کار بزرگ و ظاهراً غیرممکن، تقسیم آن به کارهای کوچک است

● توماس هاکسلی

و نوآورانه‌تان – تا حد آزاردهنده‌ای پریشان مانده است. به هر تقدیر، قدر قریحه نیرومندتان را در عرصه داستان‌نویسی بدانید و مطمئن باشید که با شکیبایی و سخت گرفتن بر خود و افزودن بر مهارت‌هایتان، می توانید داستانهایی کامل و شش دانگ و درخشان بنویسید. در انتظار خواندن داستان‌های بهتر و قوی‌تر شما، برایتان تندرستی و نشاط خلاق آرزو می کنم.

*** خانم عادله حاجیلو شایگان – تهران**

آن چه زیر عنوان «فرش های رنگین» نوشته‌اید اساساً «داستان» نیست تا بشود درباره ضعف یا قوت آن بحث کرد. عجالتاً همین قدر می توانم بگویم و پیشنهاد کنم که اگر خیال دارید داستان هم بنویسید، با برنامه‌ریزی دقیق، مشخص و متمرکز «داستان» بخوانید. زبانی که در نوشتن «فرش های رنگین» به کار برده‌اید زبانی است بیشتر مناسب برای «خاطره» و «قطعه»نویسی، البته به شرطی که از لغزش های نگارشی و دستوری و خطاهای املایی پیراسته شود و به دور بماند. موفق باشید.

*** خانم فهیمه آقازاده – تهران**

داستانکی را که با نام «صدای درون» نوشته‌اید با دقت و علاقه خواندم. با مروری بر همین نوشته کوتاهتان می توان به روشنی تشخیص داد و دریافت که از ذوق و استعداد لازم برای داستان‌نویسی برخوردارید. با توضیح بیشتر می توانم برایتان بگویم که بر پایه یک مضمون کهن (حسد!) و موضوعی نسبتاً جدید (عذاب وجدان یک زن آدم‌کش!) با طرح داستانی قابل قبول، روایتی ساده را نوشته‌اید و به پایان رسانده‌اید. با توجه به نوجوانی و سن و سال اندک و تجربه‌های طبعاً محدودتان، در همین حد که توانسته‌اید اثری کوچک ولی خواندنی بنویسید، تلاشتان شایسته تحسین است. بی شک با پیگیری و جدیت بیشتر و خواندن و نوشتن متمرکز و مستمر، می توانید بر کاربرد عنصرهای اصلی داستان‌نویسی – مثل شخصیت‌پردازی، ایجاد صحنه، ساختن موقعیت و حال و هوا – تسلط پیدا کنید و داستانهای بهتر و کامل‌تری بنویسید و بدون شکستن املای کلمات، زبان و لحن داستانی تمام عیار را به کار ببرید. شاد و سرفراز باشید.

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

از پله‌نوردی تا دوچرخه‌سواری

دوچرخه‌سواری از جمله تفریحات مورد علاقه جوانان است. گرچه با رواج بازیهای کامپیوتری و انواع و اقسام CDهای پلی استیشن، بازار تنبلی و بی‌تحرکی داغ‌تر از همیشه شده است، ولی کم نیستند کسانی که هنوز از رکاب زدن در کوچه و خیابان لذت می‌برند و زبانم لال سراغ تفریحات ناسالم و بعضاً شنگول کننده نمی‌روند!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، تلاش تحسین‌برانگیز شهرداری تهران را برای افزایش سلامتی مردم و نسل جوان نشان می‌دهد. گرچه از زمانهای قدیم کارمندان شهرداری در دواندن ارباب رجوع و ترویج ورزش روح‌افزای پله‌نوردی تلاش گسترده‌ای داشته‌اند، ولی با این همه جای شکرش باقی است که این بار علاوه بر زانوی خلق‌الله سایر مفاصل آنها نیز از صدقه سری ولخرجی شهرداری حسابی ورزیده خواهند شد!

حسرت برفی

در زمان کودکی همیشه دنبال این بودیم که برفی بیاید و یخبندانی شود تا مدرسه، ولو برای یک روز هم که شده تعطیل شود و ما در خانه بنشینیم و کارتون تماشا کنیم و از درست کردن آدم برفی و پرتاب کردن گلوله برف به سر و کله بچه‌های همسایه حسابی کیف کنیم!

خواننده گرامی مجله اطلاعات هفتگی **خانم ندا رمضانی** از تهران برایمان عکس یک مدرسه کوهستانی نزدیک تهران را ارسال کرده و خواستار توضیح تکمیلی نگارنده شده‌اند. گرچه نگارنده دیگر بزرگ شده و درس و مدرسه را به نسل جدید واگذار کرده است، اما هیچ وقت آرزو نمی‌کرد که در چنین مدرسه‌ای درس بخواند! چون به علت برودت شدید هوا و احتمال ریزش مداوم برف در ناحیه‌ای که مدرسه در آن واقع شده است، احتمالاً مدرسه فقط در سه ماه تعطیلی دایر بود و در بقیه ایام سال به علت برودت هوا و بارش برف تعطیل می‌شد و نگارنده بیسواد باقی می‌ماند و مجبور می‌شد که در ۲۲ سالگی به کلاس نهضت سوادآموزی برود!

از زلزله نترسیم

از قدیم گفته‌اند که ترس برادر مرگ است، ولی از آنجایی که زندگی در تهران جگر شیر می‌خواهد، تعداد کسانی که اخیراً به صورت کاذب! پردل و جرأت شده‌اند افزایش پیدا کرده است. نمونه‌اش همین آپارتمان‌های بساز و بندازی که در گوشه و کنار تهران احداث می‌شود و با چهار ریشتر زلزله لق و لوق می‌شود و با پنج ریشتر به کف زمین نزول اجلال می‌فرماید! و قیمتش هم هر روز مثل جت بالا و بالاتر می‌رود. دوست عزیز **جناب محمود جعفری کوهبنانی**، برایمان از اینکه بسیاری از بسازبفروش‌ها تنها به اسکناس فکر کرده و ایمنی مردم، دو ریال برایشان اهمیت ندارد، حکایت کرده و با ارسال تصویر یک خانه ویران شده از زلزله، خواستار توضیح نگارنده شده است.

نگارنده معتقد است، از آنجایی که حرص و جوش خوردن، خودش عامل سکته و مرگ و میر بوده و دیگر به فرود آوار برای مردن نیازی نیست، ابراز می‌دارد، از آنجایی که وجدان برخی بساز بفروشها حالا حالاها خوابیده و قصد بیدار شدن هم ندارد، پس بهتر است به جای اینکه مدام در تب و تاب زلزله حرص و جوش بخوریم، سعی کنیم از زندگی لذت ببریم. جناب عزراییل خودشان می‌دانند چه موقع دست به کار شوند!

تکنولوژی در خدمت مردم آزاری

گرچه ده سال هم نمی‌شود که لوح فشرده و یا به قول بچه‌ها CD وارد بازار شده است، اما پس از عرضه این لوح در بازار مصرف، در همین چند سال اخیر چنان پیشرفتی در صنعت مردم آزاری اتفاق افتاده است که در نوع خودش انقلاب عظیمی در این عرصه به شمار می‌رود(!)

تصویری که ملاحظه می‌کنید تنها گوشه‌ای از شیرین کاری‌های قاچاقچیان ناقلا و نابکار است که با تکثیر و توزیع سی دی غیرمجاز، همچنان امید شیطان را زنده نگهداشته‌اند و مشخص می‌شود که نسل افراد حقه‌باز و مفسد کماکان منقرض نشده است!

اما با وجود تمام این حقه‌بازیها، باید خدا را شکر کرد که اگر پلیس دم این شارلاتان جماعت را قیچی نمی‌کرد شاهد این بودیم که CDفروشان مستقر در پیاده‌رو، علاوه بر کپی غیرمجاز فیلم‌های روی پرده، CD فیلم‌های اکران نشده را هم به مردم می‌فروختند!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

انتخابات و شگردهای تبلیغی جدید

هیچ خیری در اسراف نیست، کما اینکه هیچ اسرافی هم در خیر نیست.

فلذاست که نامزدهای نمایندگی مجلس علاوه بر نصب و چسب انواع اعلامیه، عکس، پوستر، بنر و پارچه‌های تبلیغاتی، بنا به تصویب نمایندگان فعلی مجلس، از چاپ عکس و پوستر هم منع شدند.

حتی عکس‌های خوش تیپ که آدم حظ می‌کند نگاه کند و اگر نگاه کند، حظ می‌کند. باور کند که بدون پوستر و عکس هم می‌شود نماینده شد و به مردم خدمت کرد.

– عکس و مکث:

به نمایندگی رسیدن کس
خارج از عکس، قابل حدس است
شایعات است این که فرمودند:
گردش روزگار بر «عکس» است

در این راستا، نامزدهای انتخابات مجلس به دو دسته فوری تقسیم‌بندی می‌شوند:

۱- دسته اول که نیازی به استفاده از عکس و پوستر و امثال ذالک نمی‌بینند.

۲- دسته دوم که نیاز به استفاده از عکس و پوستر و امثال ذالک می‌بینند و خود به دو دسته تقسیم‌بندی صوری می‌شوند:

۱- دسته اول که خیلی احساس خوش تیپی می‌کنند و حیفشان می‌آید مراتب خوش تیپی آنها از طریق پوستر و عکس به اطلاع دیگران نرسد.

۲- دسته دوم که احساس گمنامی یا کمنامی می‌نمایند و دلشان می‌خواهد که مردم آنها را بیشتر ببینند و بشناسند.

– بیت روزن‌دار:

پری‌رو تاب مستوری ندارد
در ار بندی، سر از روزن درآرد

از اینروست که در یک اقدام دلسوزانه و دوگانه‌سوز، در جهت کمک به دسته دوم نامزدهای انتخاباتی، چند شیوه و شگرد جدید و پست مدرن به جهت تبلیغ خودشان از خودمان درآوردیم که عموماً هم جنبه کاربردی دارد و می‌تواند جبران مافات کند:

۱- استفاده از بلوتوث:

در این شیوه، نامزد موردنظر در اماکنی که احتمال حضور بیشتر مردم هست، حضور می‌یابد و ضمن اینکه در میان مردم هم هست، اقدام به ارسال عکس انتخاباتی خود از طریق بلوتوث می‌کند.

مال هر که روشن باشد، می‌گیرد. منتهی از مردم همیشه در صحنه خواسته می‌شود که تا زمان انتخابات، بلوتوث‌های خود را محض رضای خدا روشن نگه دارند تا نامزدها هم تکلیف‌شان روشن باشد.

۲- ارسال مسیج:

فرستادن SMS (پیامک سابق) به موبایل‌ها (تلفن‌های همراه سابق)، یکی دیگر از شیوه‌های جالب برای یک تبلیغات سالم است. نامزدها می‌توانند شعارها و حرف‌های خود را برای تمام مردم حوزه انتخابیه‌شان اصطلاحاً Send all (همه گیر) کنند. شعارها اگر به شعر باشد، اثرش بیشتر است. فقط از مخابرات هر منطقه خواهش می‌کنیم تمهیداتی فراهم آورند تا موبایل‌های مردمی، لااقل تا روزهای مجاز تبلیغات انتخاباتی، بهتر از همیشه آنتن بدهد.

۳- مصاحبه شفاف:

در این روش، نامزدهای محترم می‌توانند با آغوش باز از مطبوعات استقبال کنند و حتی اگر شده، راجع به بالا بردن سطح کیفی آلودگی هوا، کمبود شیر نر و گور خر در جنگل‌های کشور، ترمیم و تعمیر سوراخ لایه اوزون، گازگرفتگی زوج‌های جوان در زمستان، و... هر موضوعی که به ذهنشان رسید، گفت‌وگو کنند. مهم همان انجام عمل گفت‌وگوست ولاغیر.

٤- هوا کردن دود:

در صورت عدم دسترسی به امکانات فوق، بنا به هر دلیل (همچون کهولت سن یا عدم آشنایی با تکنولوژی پیشرفته امروز) می‌شود به شیوه قدیم از دود آتش برای متوجه ساختن مردم حوزه انتخابیه استفاده کرد.

بدون استفاده از گاز که این روزها به خاطر برودت بی‌سابقه هوا کمی دچار افت فشار می‌باشد و ممکن است به مردم فشار بیاید.

– توجیه و توجه: حقیر چند راهکار تبلیغاتی دیگر هم توی آستین دارد که در صورت استقبال از شیوه‌ها و شگردهای فوق‌الذکر، در اسرع وقت رو (و یا حداقل نیمرو) خواهد شد. کدام آدم مغرضی این شایعه «فرار مغزها» را درست کرده است؟ پس ما - بلاتشبیه - علف خرسیم بلانسبت!

_آخرین خبر: مطلب حاضر در حال چاپ بود که خبر رسید شورای نگهبان با مصوبه مجلس مبنی بر عدم چاپ و انتشار عکس و پوستر نامزدهای نمایندگی مجلس مخالفت کرده است. فلذا شاید دیگر احتیاج شدیدی به راه‌حل‌ها و راهکارهای تبلیغی فوق‌الذکر ما نباشد. خوش به حال نامزدهای خوش عکس بدون روتوش!

وای به حالت بختیار!

به موازات و به اندازه‌ای که شعر در میان مردم ما ظهور و بروز دارد، طنز نیز حضوری همیشه در صحنه دارد.

سال ۵۷ که انقلاب اوج گرفت و رژیم را موج گرفت، مردم انقلابی ما در ساختن برخی از شعارهای انقلابی خود علیه حکومت ستمشاهی، نه تنها از عنصر شعر بهره می‌گرفتند که گاهی از مقوله «طنز» نیز برای درهم کوبیدن ابهت پوشالی و طمطراق خیالی شاه و اطرافیانش استفاده بموقع و بجا می‌کردند که از این نوع طنز می‌توان به «طنز انقلاب» و یا «طنز مقاومت» تعبیر کرد.

طنز انقلاب، هیبت و هیمنه ظاهری و سرکاری رژیم شاه را به بازی و تمسخر گرفت و کاستی‌ها و ناراستی‌های سلطنت را برملا می‌کرد. انقلاب مردمی ایران توانسته بود آن وجه کوبندگی و بیدارگرانه طنز را در یک مقطع زمانی خاص، درشت‌تر و مشخص‌تر کند.

– طنز علیه بختیار: از آنجا که شاهپور بختیار، علاوه بر نخست وزیری شاه، با حفظ سمت مسوول نگهداری منقلش هم بود؛ مردم انقلابی و به ستوه آمده از دغلبازی‌های این «مرغ توفان»(!) برای به هم ریختن روحیه و قیافه گرفتن‌های آن‌چنانی‌اش، یک مرتبه و یک صدا فریاد برآوردند که:

بختیار، بختیار منقلتو نگهدار!

یا زمانی که بختیار اقدام به بستن فرودگاههای کشور برای جلوگیری از پرواز انقلاب و ورود رهبر انقلاب به ایران کرده بود، با توجه به تصمیم قاطع حضرت امام که اعلام کرده بودند، ۱۲ بهمن حتماً به میان مردم خود خواهند آمد؛ مردم به خیابانها ریختند و فریاد برآوردند که:

وای به حالت بختیار اگر امام فردا نیاد

و بختیار که نمی‌توانست همزمان، هم منقلش را نگه دارد و هم فرودگاهها را؛ سرانجام در مقابل خواست مردم و امام به زانو درآمد و نتوانست فرودگاه را بسته نگه دارد.

احساس کرد اگر هوای منقلش را - به قول مردم - داشته باشد، برایش بیشتر «سازنده» است. او از طنزهای گزنده و انقلابی مردم در شعارهایی که علیه نخست وزیری‌اش می‌دادند، حسابی ترسیده و به گوشه‌ای خزیده بود.

بختیار یادش نرفته بود زمانی را که شاه به هنگام فراری شدن و سوار گاری شدن؛ چون به ناچار او را به عنوان نخست وزیر بدون شاه انتخاب کرد؛ طنز انقلابی و فریادگر مردم، فاتحه حکم همایونی اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت آماده فرار از کشور را خواند:

ما می‌گیم شاه نمیخوایم، نخست وزیر عوض میشه
ما می‌گیم خر نمی‌خوایم، پالون خر عوض میشه
نه شاه می‌خوایم، نه شاپور، لعنت به هر دو مزدور!...

با پول و ثروت نمی‌توان خود را شناخت، و بدون پول و ثروت مردم ما را نمی‌شناسند

● ولتر

بزرگداشت صنعت ساعت‌سازی با قلم

سوئیسی‌ها به صنعت ساعت‌سازی خود افتخار می کنند و خودشان را بزرگترین و بدون تردید ماهرترین ساعت‌سازان جهان می شناسند. سوئیسی‌ها در سال جاری با غرور تمام پانصدمین سالگرد آغاز صنعت ساعت‌سازی خود را جشن گرفته‌اند و نکته جالب اینکه یک کارخانه مشهور ساعت‌سازی در سوئیس به نام «کاران» به عنوان یادگاری قلم خودنویسی را طراحی کرده که در داخل آن جزئیات کارخانه یک ساعت دقیقاً ساخته شده است.

کاران نام این مدل استثنایی را (۱۰-۱۰) گذاشته است که این عنوان با خود ساعت در ارتباط است، چرا که اکثر ساعت‌ها را در هنگام نشان دادن تصویر و یا قرار دادن در پشت ویترین مغازه‌های ساعت فروشی، از نظر زمانی با عدد ده و ده دقیقه، تنظیم می کنند. کارخانه مذکور این قلم را دو گونه روانه بازار کرده است. گونه معمولی که به قیمت نوزده هزار دلار به فروش می رسد و گونه‌ای که در ساختار آن از طلای ۱۸ عیار استفاده شده است. از گونه دوم تنها ده عدد ساخته شده و به قیمت یکصد و هفتاد و چهار هزار دلار به فروش می رسد. قلم خودنویس مذکور را در تصویر مشاهده می کنید.

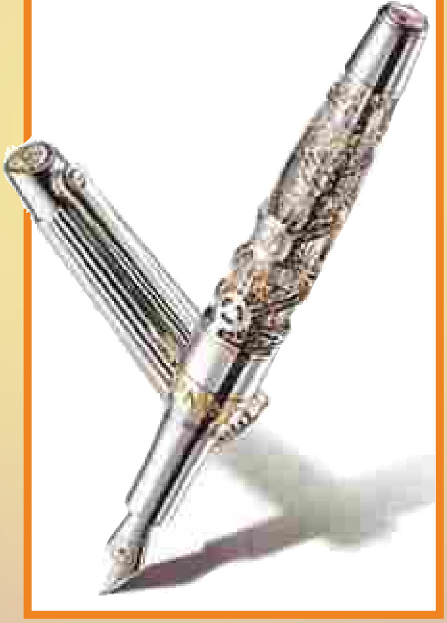

رقیبی برای اتومبیل‌های مشهور

در تصویر، یکی از اتومبیل‌های ساخت آلمان و متعلق به کارخانه آودی را مشاهده می کنید که اگرچه در مقایسه با بنز و یا بی.ام.و، از اشتهار آنها برخوردار نیست، اما از نظر کارایی دست کمی از آنها ندارد. مدل جدید آودی کوپه اس - ۵ نام دارد که مانند فراری از فیبر کربن برای ساختن بدنه آن استفاده شده است.

این اتومبیل دارای یک سیستم کامپیوتری مجهز است و تمام اطلاعاتی را که یک راننده به آن نیاز دارد، به وسیله صدای یک گوینده به اطلاع وی می رساند. این اطلاعات شامل وضعیت هوا، و حتی شرایط جاده‌ها هم می‌شود. علاوه بر اعلام گوینده اطلاعات مربوطه، در یک صفحه بسیار زیبا، رنگین و بزرگ نیز در برابر دیدگان راننده قرار می گیرد. یکی از ویژگیهای این اتومبیل اسپورت، بخاری اتوماتیکی است که در داخل صندلی‌های آن کار گذاشته شده که بسیار هم راحت است. لوله‌های اگزوز اتومبیل از کروم ساخته شده و دود به نرمی از آنها خارج می گردد. قدرت شتاب این اتومبیل به گونه‌ای است که در مدت پنج ثانیه سرعت آن از صفر به هشتاد کیلومتر در ساعت می رسد. آودی این مدل شش دنده و اسپورت خود را در پنج رنگ مختلف به **قیمت ۵۸ هزار دلار** به بازار عرضه کرده است.

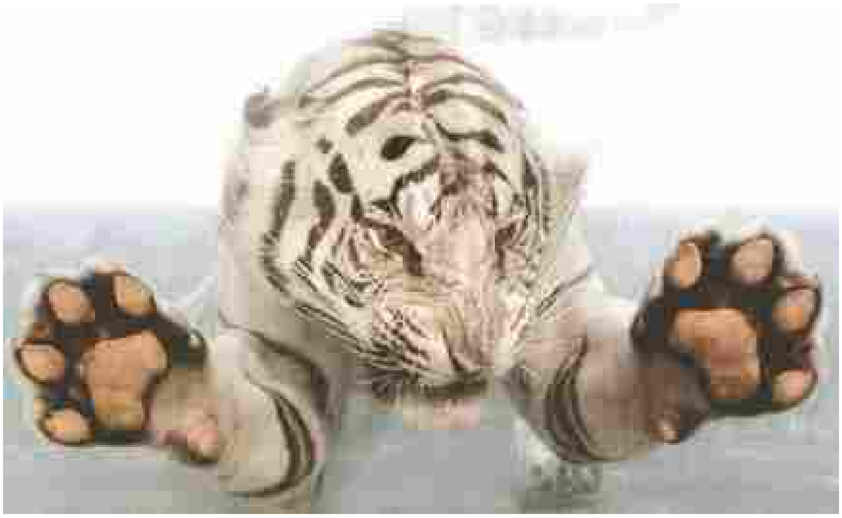

ببر سفید و نادر و شیرجه در آب

در تصویر یک ببر سفید بنگالی را حین انجام یک آزمایش مشاهده می کنید که درون آب شیرجه رفته تا تکه گوشتی را که در استخر انداخته بودند، به دست آورد.

ببرهای سفید بنگالی متاسفانه نسلی در خطر انقراض هستند و به غیر از پانصد تا از آنها که در اسارت بسر می‌برند، دیگر ببر سفید به صورت آزاد زیست نمی کند. درواقع آخرین ببر سفید بنگالی در سال ۱۹۵۸ شکار شد. ببرهای سفید که پوست آنها به دلیل شرایط ژنتیکی و غیرمعمول، رنگی غیرعادی پیدا کرده، روزگاری تنها در کشور هند زندگی می کردند. ببری که مشاهده می کنید و متعلق به باغ وحشی در کالیفرنیا است، اودین نام دارد و وزن آن ۲۰۲ کیلو است.

نکته جالب اینکه اصولاً گربه‌سانان وحشی مانند ببر، پلنگ و امثال آنها از آب گریزان هستند، اما اودین شیرجه رفتن درون آب را از یک ببر زرد و معمولی دیگر به نام کونا که در همان باغ وحش زیست می کند، آموخته است. اودین و کونا علی‌رغم تفاوت نسل و رنگ، دو دوست جدانشدنی یکدیگر به شمار می‌روند.

ورزش‌های المپیکی برای همگان

دو تصویری را که مشاهده می کنید، از یک پدیده جالب در اروپا و آمریکا پرده برمی دارد. جریان از این قرار است که برای اولین بار هشت مرکز برگزاری بازیهای المپیک زمستانی در آمریکا و اروپا، تاسیسات خود را دراختیار عموم قرار داده‌اند تا در تعطیلات از آنها استفاده کنند.

در یکی از دو تصویر، مرکز سورتمه‌رانی انفرادی، دونفره و چهار نفره در شهر سالت‌لیک‌سیتی واقع در آمریکا را مشاهده می کنید که از زمستان امسال در اختیار عموم گذاشته شده است تا از این ورزش مفرح، اما مشکل و بعضاً خطرناک لذت ببرند. در این مرکز، سرعت سورتمه‌رانان که توسط شیب‌های مختلف به دست می آید تا ۱۲۹ کیلومتر در ساعت می رسد. تنها محدودیتی که وجود دارد، در مورد سن درخواست کنند گان است که باید بیشتر از ۱۶ سال داشته باشند. ضمن آنکه هر بار استفاده از پیست، دویست دلار برای اجاره کنند گان سورتمه هزینه برمی دارد. اما تصویر دیگر، هتل کرونزهاف در سن موریتس واقع در سوئیس را نشان می دهد که درواقع مرکزی برای استفاده از پیست‌های اسکی المپیک بوده که در پشت محل واقع شده است. بازدید کنند گان ضمن اقامت در این هتل زیبا و قرن نوزدهمی می توانند از پیست‌های المپیکی برای اسکی مارپیچ، اسکی صحرانوردی و اسکیت روی یخ استفاده کنند. هر شب اقامت در هتل که شامل استفاده از پیست‌های المپیک نیز هست، **۳٤٤ یورو** هزینه دربر دارد.

خطر در سفر به فضا

درست در زمانی که سفرهای طولانی به فضا و به ویژه سفر انسان به مریخ درحال شکل گیری بود و دانشمندان علوم فضایی خود را آماده یکسری تجربیات تازه در سفر به ماه می کردند، ناگهان انتشار خبری از جانب پژوهشگران که وضعیت سلامتی مسافران به فضا را مورد تحقیق قرار می دادند، به همراه تصویری که از باکتری‌های کشنده مشاهده می کنید، ولوله‌ای در میان مسوولان سفرهای فضایی ایجاد کرد.

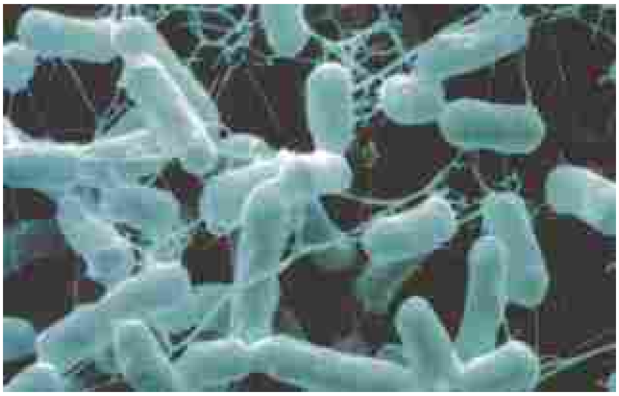

جریان این بود که بر طبق آخرین تحقیقات، باکتری‌های مربوط به بیماری‌های عفونی و معمولی که روی زمین حداکثر طی یک هفته درمان شده و نابود می‌شدند، در خارج از جو زمین قدرتی چند برابر پیدا کرده و تبدیل به بیماریهای خطرناکی می شوند. برای مثال چند موش آزمایشی که به همراه شاتل آتلانتیس به فضا پرتاب شده بودند و در فضا باکتری یک بیماری معمولی به آنان تزریق شده بود، ناگهان در طی چند روز دچار بیماریهای کشنده‌ای چون ذات‌الریه شده و جان خود را از دست دادند. بدین ترتیب همانگونه که در تصویر هم نشان داده شده، آزمایشها نشان می دهد که هر سفر فضایی می تواند یک باکتری معمولی را تبدیل به بیماری خطرناک کرده و جان فضانوردان را به خطر اندازد. از این روی مسوولان بهداشت فضانوردان بر آن شده‌اند تا با واکسن‌های بسیار پرقدرت، مسافران فضایی را در برابر اینگونه امراض مقاوم سازند. اما با این همه، واکنش جسم فضانوران در برابر واکسن‌های پرقدرت هم خود مشکلی دیگر را به وجود می آورد که باعث ضعف جسمی فضانوردان، حداقل در یک هفته اول سفر فضایی خواهد شد.

موتور چهارچرخ

سرانجام همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، یاماها به قولی که داده بود وفا کرد و از نخستین موتور چهارچرخ در جهان پرده برداشت. البته متخصصان امر هنوز نمی دانند که این وسیله را در تقسیم‌بندی وسایط نقلیه در میان کدام رده جای دهند، چرا که به دلیل چهارچرخ بودن، به عنوان موتورسیکلت شناخته نمی شود، ضمن آنکه از خصوصیات اتومبیل هم برخوردار نیست. اما در هر حال مدلی را که مشاهده می کنید، دارای موتوری دوسیلندر و برقی است که دوگانه‌سوز هم می باشد و از بنزین و گاز به عنوان سوخت استفاده می کند. البته حضور چهارچرخ در این وسیله، تعادل بیشتری به آن بخشیده، اما از جهت دیگر بهای آن که بالغ بر **بیست هزار دلار** می‌شود، آن را از بسیاری از اتومبیل ها گرانتر نشان می دهد، در حالی که این وسیله به سختی قادر به رقابت با اتومبیل در بازار خواهد بود.

متخصصان امیدوارند که بتوانند با ایجاد انعطاف بیشتر از این وسیله برای حرکت در سطوح سخت و ناهموار مانند کوهستانها استفاده کنند تا حداقل استفاده مشخصی را از این وسیله به ثبت برسد!

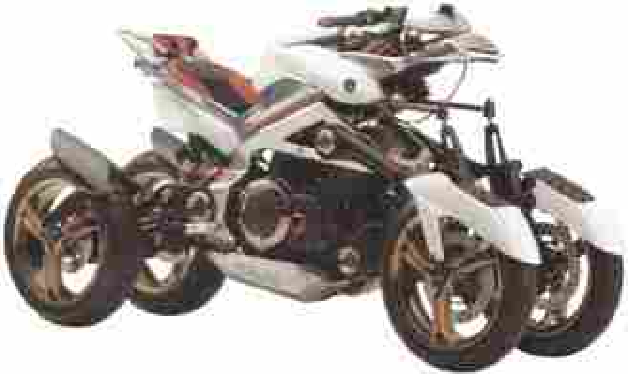

صد حیف که ما پیر جهاندیده نبودیم
روزی که رسیدیم بایام جوانی

● واعظ قزوینی

امیر پرندک

چشمه‌های شگفت‌انگیز سهند

دامنه‌های جنوبی سهند، در بین شهرستانهای مراغه، هشترود و چاراویماق دارای صدها چشمه کوچک و بزرگ است، اما در میان این چشمه‌ها، دو چشمه شگفتی انگیز «پیرسقا» و «ساری قیه سویی» زبانزد اهالی این مناطق است.

چشمه اسرارآمیز پیرسقا در ۴۰ کیلومتری شهر قره‌آغاچ، دامنه کوه پیرسقا و در ارتفاع دو هزار و ۲۰۰ متری از سطح دریا واقع است که در هر شبانه‌روز به طور متوسط چهار مرتبه با قدرت شش لیتر در ثانیه جاری و پس از یک ساعت به کلی قطع می‌شود.

هنگام خروج آب از این چشمه، صدایی شبیه به صدای حرکت هواپیما به گوش می‌رسد اما علت آن مشخص نیست.

درباره این چشمه تاکنون نظر قابل قبول و قاطعی ابراز نشده، اما آب این چشمه قابل آشامیدن بوده و اهالی برای آن احترام فراوان قائل هستند.

یکی از اهالی چاراویماق می‌گوید: مردم این منطقه با مقدس دانستن این چشمه، نذر کرده و گاهی در کنار آن گوسفند قربانی می‌کنند.

مردم این منطقه بعد از نیت به مکان چشمه رفته و سرازیر شدن آب از چشمه را نشان قبولی نذر خود می‌دانند.

دومین چشمه اعجاب‌انگیز این منطقه، چشمه طبی درمانی «ساری قیه سویی» در ۳۲ کیلومتری شهرستان هشترود دره مشرف به «آلمالوچای» قرار دارد.

این چشمه که اسم خود را از رنگ زرد آبش گرفته، دارای آب سرد و خروجی آب نیم لیتر در ثانیه است که آب آن پس از خروج و جاری شدن، پس از مدتی تبدیل به سنگ می‌شود

آب این چشمه که هزاران سال در حال جوشش است، کوه «ساری قیه سی» را با ارتفاع ۲۰۰ متر از سطح دره معماری کرده و حدود سه هکتار از اراضی «شور دره سویی» را به اشغال خود درآورده است.

آب این چشمه پس از طی مسافتی حدود ۱۰ متر به نظر می‌رسد که به سنگ رسوبی تبدیل شده و به علت تشکیل همین سنگها، هر سال سرچشمه این چشمه در کوه ساری قیه‌سی تغییر می‌کند.

به علت رسوبگذاری بالای سرچشمه، این چشمه شگفت‌انگیز گاهی به قله کوه ساری‌قیه‌سی صعود و گاهی از قسمت‌های پایین کوه به جوشش درمی‌آید.

مردم منطقه از آب این چشمه برای درمان بیماری‌های پوستی استفاده می‌کنند.

تپه ایجاده شده توسط آب این چشمه به رنگ زرد در میان صخره‌های دره کاملاً مشخص بوده و یکی از مناظر زیبای شرق سهند را تشکیل می‌دهد.

کوه سهند به ارتفاع سه هزار و ۷۰۰ متر در ۳۴ کیلومتری شمال شرق مراغه واقع است.

امیر پرندک

روستاهای بدون امکانات

با توجه به اینکه اعلام شده روستاهای بالای بیست خانوار، باید از نعمت برق بهره‌مند شوند، ولی تاکنون شاهد فقدان برق در بسیاری از روستاهای شهرستان نیکشهر و در همه بخشهای آن هستیم. این امر در بخش قصرقند، بیشتر صدق می‌کند، زیرا بیش از چهل روستای این دهستان فاقد برق هستند، چه برسد به بخشهای دیگر. در بخش بنت هم شاهد بسیاری از روستاهای فاقد برق هستیم و همچنین در روستاهای بخش مرکزی که یکی از آنها روستای کجویی است که با ۸۰ خانوار جمعیت فاقد برق است.

از مسوولان تقاضا می‌شود نسبت به حل مشکلات مردم شهرستان بخصوص روستاییان همت کنند تا بتوانند حداقل در قرن بیست و یکم چراغهای موشی را خاموش کنند!

رستم کریمی - خبرنگار ایسنا

مشکلات منطقه سردسیر

نورآباد لرستان یک منطقه سردسیر است. با فرارسیدن فصل سرما، اهالی این شهرستان با مشکلات زیادی روبرو می‌شوند. برخی از این مشکلات عبارت‌اند از:

۱- افت شدید فشار گاز

۲- بی‌توجهی به تعطیلی مدارس، بخصوص مدارس ابتدایی

۳- وجود برف سنگین در معابر و بی‌توجهی شهرداری نسبت به جمع‌آوری آن

۴- بسته ماندن راههای ارتباطی روستایی - شهری

به هر حال با وجود مشکلات زیاد، اهالی این شهرستان از زحمات مسوولان منطقه متشکرند.

سید حسینی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نیاز لرستان به کتابخانه

لرستان نیازمند ۹۵ کتابخانه عمومی است. لرستان به ۲۰ کتابخانه شهری و ۷۵ کتابخانه روستایی نیازمند است.

به گزارش روابط عمومی نهاد کتابخانه‌های عمومی استان، تعداد کتابخانه‌های عمومی کشور ما، تقریباً ۱۵۰۰ باب است، یعنی تقریباً به ازای هر ۴۳ هزار نفر یک کتابخانه، اما در استان لرستان ۲۸ کتابخانه عمومی وجود دارد، یعنی به ازای هر ۶۲ هزار نفر یک کتابخانه، تعداد کتب موجود در کتابخانه‌های استان ۲۹۳۹۴۴ جلد است. تقریباً به ازای هر شش نفر، یک جلد کتاب، تعداد صندلی های کتابخانه‌های استان ۱۷۵۰ عدد است، یعنی در مقابل هر ۹۷۲ نفر یک صندلی، تعداد کسانی که عضو کتابخانه‌های عمومی استان هستند ۱۵۷۰۰ نفر است که با توجه به جمعیت یک میلیون و هفتصد هزار نفری استان، به ازای هر ۱۰۹ نفر یک عضو خواهد بود. حال اگر همه با برنامه‌ریزی و صرف هزینه مناسب کمک کنند تا هم تعداد بیشتری کتابخانه ایجاد شود و هم مردم راغب به عضویت شوند، می توان این آمار را جابجا کرد و مثلاً به جایی رسید که در استان به ازای هر ۱۰ نفر یک نفر عضو کتابخانه باشد. براساس اعلام فرم نهاد کتابخانه‌های عمومی کل کشور، برای هر ۲۵۰۰۰ نفر جمعیت شهری و نیز ۳۰۰۰ هزار نفر جمعیت روستایی، یک کتابخانه عمومی نیاز است که بنا بر همین مبنا، لرستان برای اینکه به فرم ایده‌آل برسد، می‌بایست در آینده دارای ۲۰ کتابخانه دیگر در مناطق شهری و حدود ۷۵ کتابخانه در مناطق روستایی گردد.

مهدی حسنوند - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نوشته های ناب

*تنهایی

بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است و تنهایی من شبیخون حجم ترا پیش‌بینی نمی‌کرد و خاصیت عشق این است

سهراب سپهری

◆ بگذار و بگذر، ببین و دل مبند، چشم بینداز و دل مباز که دیر یا زود باید گذاشت و گذشت.

حضرت امیر(ع) - ارسالی عصمت گرجی

◆ خدایا! مرا قلبی ببخش که برای دیگران بتپد، با اشک دیگران اشک بریزد، از شادی دیگران شاد شود و رنج دیگران را رنج خود بداند، قلبی که مرا با تمامی آفرینش پیوند زند.

سیده مریم حسینی

◆ هرگز نگذار کسی یا چیزی تو را عصبانی کند، زیرا در این صورت او بر تو مسلط می‌شود و بر روح و روانت حکومت می‌کند.

صبا

◆ به عاشق، به عارف، به عاقل، به غافل هم پناه دادند، ولی به دیوانه «نه»!

مریم - ساری

◆ و باز شب می‌شود و باز وقتی آخرین تلالوهای خورشید آسمان را وداع می گویند، تو اولین نوری که در آسمان من طلوع می کنی، کوچک اما پر از راز و رمز! و من تمام روز را به اشتیاق دیدن شب که نه، تو ای ستاره کوچک آرزوهایم طی می کنم ای تنها ترین تکرار که هرگز خسته‌ام نمی کنی!

لام - جیم

◆ آنکه می گرید یک درد دارد، آنکه می خندد، هزار و یک درد.

اکرم میرشکار

ارسالی عصمت گرجی

◆ خوشبختی مثل توپ است که وقتی می غلتد دنبالش می دوی و وقتی می ایستد به آن ضربه می زنی.

آرزو رضاییان

◆ هرگز امید را از کسی سلب مکن شاید این تنها چیزی است که او دارد.

معصومه ادیب

◆ یادت باشد که خدا همیشه پشت خط هست، پس خطوط دلت را اشغال نکن.

نیلوفر

◆ اگر فقط کمی شیدا باشیم، در سکوت شب، صدای بال ملائکه هم شنیدنی است!

عباس عابد

◆ عقل کاملترین، بی ادعاترین و بی توقع ترین دوست انسان است.

نازنین - الف

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

قدرت تلقین

مایکل دانشجوی رشته پزشکی در یکی از شهرهای مرکزی استرالیا بود. او برای انجام یک تحقیق دانشجویی به سیدنی مسافرت کرد. بعد از چند روز وقتی که میخواست به شهر خود برگردد متوجه شد که برای خرید بلیط پول کافی ندارد.

بنابراین تصمیم گرفت که به صورت مخفیانه سوار قطار شود.

منتظر شد و دقیقاً در لحظه حرکت قطار داخل یکی از واگنهای باری پرید. بعد از حرکت قطار و بعد از اینکه چشمهایش به تاریکی داخل واگن عادت کرد متوجه شد که داخل یکی از سردخانه های مخصوص حمل گوشت قرار دارد.

ترس تمام وجودش را فرا گرفت. هرچه سعی کرد نتوانست در را باز کند و صدای فریاد او را هم کسی نمی شنید. کمی فکر کرد و بعد تصمیم خود را گرفت.

او دیگر مجاب شده بود که در این واگن خواهد مرد. بنابراین از آنجا که یک دانشجوی پزشکی بود تصمیم گرفت به عنوان آخرین کار زندگیش گامی در راه پیشرفت علم پزشکی بردارد و مراحل یخ زدگی یک انسان را تا جایی که توان داشت بنویسد.

چند ساعت بعد وقتی کارگران راه آهن در سردخانه را باز کردند با جسد پسره جوان در حالی که کاملاً منجمد و بیجان بود مواجه شدند.

همگی از این اتفاق کاملاً در شگفت بودند چون در تمام این مدت سردخانه خاموش بوده و دمای داخل آن ۱۵ درجه بالای صفر بوده است. بعد هم که نوشته های او توسط دانشمندن مطالعه شد همگی با کمال تعجب متوجه شدند که این جوان در دمای ۱۵درجه بالای صفر تمام مراحل یخزدگی را دقیقاً تجربه کرده است.

شکست

گفتند: شکست، یعنی تو یک انسان در هم شکسته ای!

گفت: نه!شکست یعنی من هنوز موفق نشده ام.

گفتند: شکست یعنی تو یک آدم احمق بودی.

گفت: نه!شکست یعنی من به اندازه کافی جرات نداشته ام.

گفتند: شکست یعنی تو دیگر به آن نمی رسی.

گفت: نه!یعنی از راه دیگر به سوی هدفم حرکت کنم.

گفتمد: شکست یعنی تو حقیر و نادان هستی.

گفت: نه!من هنوز کامل نیستم.

گفتند: شکست یعنی تو زندگیت را تلف کردی.

گفت: نه!شکست یعنی من بهانه ای برای شروع کردن دارم.

گفتند: شکست یعنی تو باید تسلیم شوی!

گفت: نه!شکست یعنی من باید بیشتر تلاش کنم.

دل نوشته ها

هنگامی که خدا مرا مانند سنگ کوچکی، در این دریاچه شگفت انگیز انداخت، ابتدا سطح آب را با خیزابهای بی شمار لرزاندم، اما هنگامی که به عمق رسیدم، خاموش شدم.

هنگامی که شادیها و رنجهایت بزرگ شوند جهان در برابر چشمانت کوچک می شود.

چشمانت را بگشا و نگاه کن. چهره ات را در همه چهره ها خواهی دید.

گوش بسپار و بشنو،

صدای خود را در همه صدا ها خواهی شنید.

کیمیا گری که بتواند از قلبش عنصرهای چون احترام، خواستن، صبر، تاسف، تعجب، بخشش و رحمدلی را استخراج کند می تواند از آن هر مرکبی بسازد که عشق نام دارد.

چه حقیر است زندگی آن کسی که دست خود را میان دنیا و صورت خویش قرار می دهد چرا که جز خطوط نازک دست خویش چیز دیگری نمی بیند.

می خواهی موفق شوی؟

پیر مرد موفق به پسر جوان گفت: این ۲ شاخه گل رز را میبینی !؟ به نظرت چرا این یکی این قدر درشت است اما آن یکی کوچکتر ؟

پسر جوان با نگاهی که به هر دو انداخت برای اینکه موضوع را از سر خود باز کند گفت: راستش من از باغبانی چیزی سر در نمی آورم و گرنه حتما جواب شما را می دادم.

پیر مرد موفق به پسر جوان گفت: این موضوع ربطی به باغبانی ندارد. اگر کمی به مغزت فشار بیاوری حتما جوابش را خواهی گرفت.

پسر جوان باز هم نگریست اما متوجه نشد و بی صبرانه از پیر مرد موفق جواب را جویا شد!

پیر مرد موفق گفت: اگر الان یک انسان موفق به جای تو اینجا بود، حتی اگر کوچکترین اطلاعی از گل و گیاه نداشت جواب من را می داد. چون تو نمیتوانی به جزییات مساله بنگری در صورتی که یک فرد موفق به تمامی جزییات توجه می کند.

سپس رو به پسر جوان کرد و گفت: در این گل که این قدر بزرگ هست راز زیبایی نهفته است. سپس با نوک انگشتانش جوانه هایی که روی ساقه بود را کند و گفت:

راز این گل اینه که من اجازه نمیدم به جز یک گل روی این ساقه بیشتر باشد. اما در دومی میبینی که تعداد ۱۰ تا گل هست. گل اولی به این دلیل بزرگ است که تمامی مواد معدنی و املاح و ... را به تنهایی استفاده میکند و هیچ مزاحمی سر راحش قرار ندارد. در صورتی که در دومی چون تعدا گلها زیاد هست تمامی آنها نیازمند مصرف مواد معدنی و املاح و ... هستند.

پس در زندگی اگر میخواهی موفق شوی فقط به موضوعی که به آن علاقه داری فکر کن و فقط به آن مواد لازم برای بزرگ شدن را برسان.

اگر به همه چیز دایما فکر کنی مانند این گل میشوی که اندازه بسیار کوچک و معمولی خواهی داشت.

اما قدرت تمرکز را یاد بگیر و فقط این انرژی را به چیزهای مورد علاقه ات بده تا ببینی به چه صورت آنها به زودی بزرگ میشوند و در زندگی تو تاثیر گذار خواهند بود.

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مو مکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

ثروت روح را قوت می بخشد، بینوایی آن را تعالی!

●فرانکلین

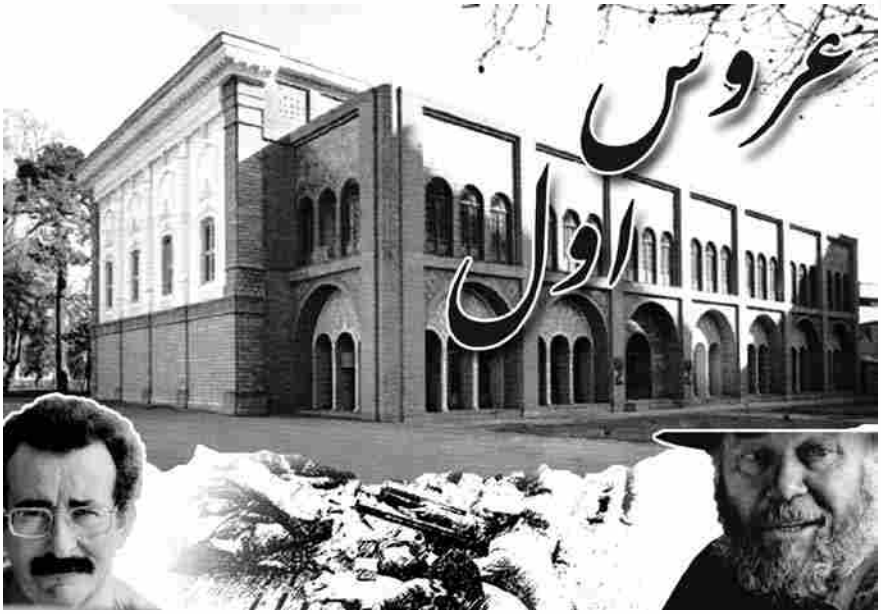

قسمت بیستم

محمود اکبرزاده

در شماره‌های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

کبوترای غلام یادداشتی رو که به پاشون بسته شده، تا یکی از آبادیها که یک کیلومتری اینجاست، اونجا هم یکی از نوچه‌های غلام نامه‌رو می‌خونه و هر طوری هست اونو می‌فرسته تهرون واسه رفیقاش اوناهم که توی تهرون خیلی آدم دارند، به هر شکلی باشه نامه رو می‌رسونن به صاحب آدرس و بعد هم به همون طریق جواب رو میارن واسه ما، خیالت راحت باشه آصف، من خودم تا حالا چند بار این کار رو کردم و هیچ مشکلی پیش نیامده.

آصف، خیالش راحت شد و شروع کرد به نوشتن یک یادداشت کوچک، نامه‌ای که تمامش فقط یک سؤال بود و گیرنده‌اش: آمنه.

*

آصف کنار آقای صادقی نشسته بود. داخل قهوه‌خانه آقانعمت استکان‌های چایشان را تجدید کرد که آقای صادقی گفت:

ـ آصف توچی از این سیگار دیدی که فرت فرت دود می‌کنی؟

آصف فقط خندید و حرفی نزد. صادقی هم بیشتر ادامه نداد. داخل قهوه‌خانه طبق معمول شلوغ بود. غلام مشغول قلیان کشیدن بود و سهراب معرکه گرفته بود.

ـ تفاوت بین عاقل و دیوونه در اینه که، دیوونه همون حرفهای عاقل رو می‌زنه، اما مردم به حرفهای اون عاقل گوش میدن، اما به حرفهای دیوونه فقط «شیشکی» می‌بندن...

همه خندیدند جز غلام که جوابش جای دیگری بود. به آرامی از روی تخت بلند شد و کنار پنجره ایستاد و به آسمان نگاه انداخت و بعد، دهان دره‌ای کرد و گفت:

به به، چه آسمون قشنگی، راست راستی که کار اوستا کریم هم درسته، آسمون قشنگی، راستی تا حالا فکر کردین اگه رنگ آسمون به جای آبی، مثلاً قرمز بود چقدر بی‌ریخت می‌شد؟

هیچکس به حرفش توجهی نکرد. آقای صادقی اما، رد نگاهش را گرفت از پنجره قهوه‌خانه به آسمان جزیره نگاه کرد. کاکلی غلام در دل آسمان چرخ می‌زد. و بعد به آرامی رو به آصف گفت:

ساعت هفت شب، مثل همون شب، چراغ خونهٔ من که خاموش شد. بیا خونه غلام، مواظبم باش... این بار حسابی هم مواظب باش...

*

آصف گوشهٔ اتاق غلام کز کرده بود. هر کار می‌کرد نمی‌توانست جلوی اشک در چشمانش را بگیرد. سرش را به دیوار تکیه داده بود یک ریز می‌گریست. برای صدمین بار در طول همین یکساعت، نامه کوتاه آمنه را ـ که تمامش پاسخ بود ـ مرور کرد.

داداش حال همگیمان خوب است... پدر فقط غصهٔ تو را دارد. آرمان هر روز می‌گوید کارت را بزودی درست می‌کنه... آریا بیشتر از او به ما سر می‌زند... خودم به زودی مادر می‌شوم... و اما حسین ... حسین.

مجبورم برایت حقیقت را بگویم. حسین هفتهٔ قبل شهید شد. زیر شکنجه. هیچ کس نفهمید چی شد. یکماه بعد از رفتن تو به تبعید، یکدفعه ریختن توی خونه و گرفتنش. با کلی اعلامیه ما که نمی‌دانیم... اما آرمان می‌گفت اگر کمی نرمش به خرج می‌داد این طور نمی‌شد. اما هر چه بود، حسین به آسمان‌ها رفت... منتظر نامه‌ات هستیم. آمنه نامه را روی چشمانش گذاشت و دوباره گریست. صادقی کنارش نشست نامه را از بین پنجه‌هایش به آرامی بیرون کشید. دستش را به دست گرفت آصف آرام نداشت. غلام از جا بلند شد و لیوانی آب آورد. و کنارشان دو زانو نشست:

ـ بلند شو جناب سروان ـ بلند شو، مرگ حقه داداش، والله اون راحته. فکر می‌کنی اگر قرار بود زنده بمونه و ـ مثلاً ـ یک زندگی سگی مثل این که داریم داشته باشه راضی بود؟ نه والله... مادلمون خوشه زنده‌ایم، این کجاش زندگیه؟ انداختن‌مون توی یک سگدونی که روزی دوبار باید صبح جلوی یک استوار ریغو خبردار بایستم و حاضر باش بدیم، به این میگن زندگی؟ باور کن اون راحت شد آصف جون...

آصف پاسخی نداد و لیوان آب راگرفت و جرعه‌ای نوشید. همین یک لحظه فرصت برای آقای صادقی کافی بود.

ـ گریه کن پسرم، گریه دل آدم رو سبک می‌کنه. ولی به حال اون شهید اگه داری این طوری زار می‌زنی، اشتباه می‌کنی، کجای کاری برادر.

حسین شما توسط صاحب اسمش، آقا «اباعبدالله» پیش خدا شفاعت شد، کسی که پای عقیده‌اش بایسته که مرده نیست؟ اون الان پیش خداست، یه جاییه که من و تو و امثال ما لیاقتش رو نداریم، اون وقت تو داری گریه می‌کنی؟ می‌دونم دلت می‌سوزه، دل ما هم که نمی‌شناختیمش می‌سوزه ولی جای افسوس نداره، افسوس مال موقعی بود که مقابل رژیم کم می‌آورد و مثل خیلی از این مبارزین!! یک توبه نامهٔ پر از آب و تاب می‌نوشت و جای خودش، چهل تا مسلمان دیگه رو می‌گذاشت پا اعدام، اون موقع می‌بایست افسوس می‌خوردی نه الان، آره آصف اگه از من می‌شنوی دعا کن، دعا کن که خدا نصیب ما هم یه همچین مرگی بکند، که مرگ نیست و سعادته. تو هم اصلاً نگران نباش که دیگران ـ مخصوصاً خواهرت شک کنن که تو حسین رو لو دادی، چون اون خدابیامرز رو بعد از دادگاهی شدن تو دستگیر کردن.

معلوم نبود اشکهایی که ریخته بود دلش را آرام کرد یا حرفهای آقای صادقی، اما هر چه بوده آرام گرفت آصف:

ـ آقا غلام دستت درد نکنه، زحمت کشیدی ـ حالا هم دیگه باید رفع زحمت کنم، اگه ناراحتت کردم ببخشین...

صادقی هم دوشادوشش شد. دم در، قبل از رفتن، شاغلام، همان طور که مشایعت‌شان می‌کرد گفت:

ـ آقا صادقی دمت گرم، خدایی که نفست گرم، حرفات عین آب خنکه که توی حلق یک تشنه لب بریزن ... راست می‌گی، وقتی فکر می‌کنم، پیش خودم میگم اگه اون خدابیامرز ـ حسین ـ زندگی کرد، پس ما چیکار می‌کنیم، و اگه ما زندگی کردیم، اون چیکاره بود. می‌دونی چیه حاجی روراست بهت بگم، این طور چیزها رو که

می‌بینم، از زندگی خودم بیزار می‌شم.

*

آصف ساک آقای صادقی را از اتوبوس پایین آورد و دستش داد. سیگاری را که غلام برایش آتش زده بود گرفت و به لب گذاشت. تهران چهره عوض کرده بود. در جای جای شهر بوی دود و آتش بلند بود. آدمها هم انگار عوض شده بود. دیگر از آن رخوت و بی تفاوتی ای که آصف به یاد داشت، در قیافه‌ها اثری نبود. حالتی شبیه به شتاب در چهره‌ها موج می‌زد. شتابی همراه با اضطراب. اضطرابی به رنگ امید. امیدی درخشان.

آقای صادقی کنار جوی آبی که ایستاده بودند، ساکش را زمین گذاشت و روی لبه جدول نشست. نگاهش به آدم‌های دور و برش بود و افکارش، به گذشته‌ها. اشک که در گوشه چشمانش قل زد، آصف کنارش نشست:

ـ حاج آقا دیدی، بالاخره اون روزی رو که آرزوت بود با چشم دیدی.

صادقی فقط سر تکان داد. غلام که تازه رگه‌های اشک را در چین و چروک صورت پیرمرد دید، جلویش زانو زد.

ـ گریه می کنی حاجی جون؟ بابا امروز مثل اینکه عروسی ملته‌ها، اونم عروسی ملتی مثل من، که عزب او غلی هم هستن...

اول آصف به خنده افتاد. و بعد صادقی. که قهقهه زد و سرپا شد:

ـ راست می گی، جدی که عروسیه، ولی عروس تو نه غلام، تو رو باید خودم برات دست بالا کنم...

ـ نوکرتم حاجی. جون...، هرچی شما بگی همونه...

و بعد هر سه راه افتادند. نوبت به تعارف که رسید، آصف پیشدستی کرد:

ـ اینجا دیگه شهر منه، شما که حاج آقا باید بری قم، غلام هم که راهی جنوبه، پس امشب رو اینجا، خونه ما بمونین، فردا راه بیفتین.

صادقی پنجه‌های آصف را در دست گرفت:

ـ بزرگوار، دلت میاد سه جفت چشم رو که این همه سال همخونه انتظار بودن، بازم منتظر بگذاری؟

آصف تبسم کرد و زد روی شانه غلام:

ـ تو چی غلام جون، تو که دیگه...

خودش حرفش را خورد، اما غلام پی گرفت:

ـ آره، من که آواره‌ام، راستش را هم بخوای، دل خوشی ندارم که برگردم ولایت خودم، می‌دونین که، گفتم براتون که اونجا همه به یک چشم دیگه نگاهم می کنن ـ حتی تا وقتی که بگذارندم توی گور ـ ولی خب، همین که حتی یک روز هم فکر کنن غلام آدم شده، واسه من کافیه، با این حساب، اگه حاج آقا سه جفت چشم رو منتظر داره، من سیصد، چهارصد هزار تا چشم انتظار دارم، فقط... فقط دعام کنین حالا که فکر می کنم آدم شدم، آدم بمونم...

آصف می دانست که پاسخ غلام با صادقی است. پس سکوت که کرد و صادقی گفت:

ـ این حرفها رو نزن غلام جون، تو از حالا به بعد، چشم و چراغ مایی...، برو، ولی هر لحظه که فکر کردی موندن در اونجا برات صلاح نیست، معطل نکن، راه بیفت بیا تهرون، منم تا چند روز دیگه بیشتر قم نیستم، زن و بچه‌هام رو که از خونه پدرم بیارم، برمی گردم تهرون، پس اینجا منتظرت هستم.

غلام سر تکان داد و زودتر از بقیه آهنگ وداع را سر داد. آصف را بوسید و خواست بوسه‌ای هم بر دست صادقی بزند که او پیشانیش را بوسید. «به امید دیدار»ی گفت و راه کج کرد.

آصف ماند و صادقی. پیاده به طرف میدان راه می‌رفتند که آصف به حرف آمد.

ـ می دونی حاج آقا، دارم فکر می کنم که اگه انقلاب نشده بود و مردم شاه‌رو بیرون نمی کردن، ما تا کی می‌بایست توی اون جزیره بمونیم؟

ـ آدم به امید زنده است آصف جان، اگه امام ده روز پیش از پاریس برنمی گشت، ده ماه دیگه هم شده بود منتظر می‌موندم تا امروز رو ببینم.

ـ حالا چیکار می خوای بکنی حاج آقا؟

صادقی تسبیح «دانه خرمای» کار دست غلام را که در جزیره برایش ساخته بود دور دست چرخاند:

ـ بعداً رو نمی‌دونه، ولی حالا رو می‌دونم، اولین کاری که بکنم، رفتن پیش امامه، خیلی باهاش حرف دارم آصف. پیش امام که رفتم، اون‌وقت می فهمم بعداً باید چیکار کنم، تو چی آصف؟ چکار می خوای بکنی؟

آصف خودش هم درگیر این سئوال بود. از همان دو روز قبل که ژاندارمری جزیره خلع سلاح شده بود و زندانی‌ها آزاد شده بودند، با همین سئوال دست به گریبان بود. بعد از تلفن به آمنه، بیشتر دچار «نمی‌دانم» شده بود:

ـ نمی‌دونم حاجی، باورکن راست می گم، واقعاً نمی‌دونم... یه جوری گیج شدم. از یک طرف دل و دماغ موندن اینجا رو ندارم، که هر وقت یاد حسین بیفتم. جگرم می‌سوزه، از طرف دیگه، پدرم که نابینا شده وادارم می کنه بمونم. حالا قضیه آرمان که فراریه، و آریا که نمی‌دونم چیکار می کنه، بمونه سر جای خودش، اینه که واقعاً نمی‌دونم چیکار کنم. ولی... شاید اگه پدرم حرفی نداشته باشه، برم. از ایران، برم یه مملکت دیگه. برم دنبال درس، کاری که شاید اگه ده ـ دوازده سال قبل کرده بودم، الان زندگیم یه شکل دیگه‌ای داشت، آره حاجی، شاید برم.

صادقی دست داخل ساکش کرد و «مهر» دست‌سازی را که همیشه بر آن نماز می‌خواند کف دست آصف گذاشت:

ـ تمام اینها تقدیره آصف جان، مگه کسی از فرداش خبر داره؟ شاید قسمت و تقدیر و خیر تو هم در اون بوده که برات پیش اومده، مطمئن باش از فردا هم، هر کاری که بکنی، از قبل توی پیشونیت نوشته شده. در هر «صورت» اون طوری که تو رو شناختم، هر کاری که بکنی، مطمئنم موفق میشی، امیدوارم.

و بعد دوباره داستان وداع شکل گرفت. آصف اشک می‌ریخت.

ـ حاجی، من خیلی مدیون تو هستم، تو منو با خودم آشنا کردی، وقتی فکر می کنم که اگه تو توی جزیره نبودی، الان «چی» بودم، خودمم حیرت می کنم!

صادقی صورتش را بوسید و ساکش را برداشت:

ـ این حرفها نیست پسرم. تو خودت سرشتت پاکه. منم از تو خیلی درسها یاد گرفتم. اینو باور کن.

و بعد، دوباره اشک و باز بوسه و بعد، خداحافظی...

پایان کتاب اول

ادامه دارد

آیا می‌دانید که...؟

نویسنده: علمی

- ✓ احتمال دارد ذخایر نفتی جهان در سال ۲۰۴۰ به پایان برسد.
- ✓ ۸۲ درصد سیگاری‌های جهان در کشورهای درحال توسعه زندگی می کنند.
- ✓ ۷۰ درصد مردم جهان غیر از زبان رایج در کشورشان، هیچ زبان دیگری را نشنیده‌اند.
- ✓ یکچهارم درگیری‌های مسلحانه برای دستیابی به منابع طبیعی صورت می گیرد.
- ✓ در قاره آفریقا ۳۰ میلیون نفر به ایدز مبتلا شده‌اند.
- ✓ هر سال، ده زبان به جمع زبانهای مرده دنیا می‌پیوندد.
- ✓ تعداد افرادی که در اثر خودکشی جان خود را از دست می‌دهند، بیشتر از تعداد کسانی است که ضمن درگیری‌ها کشته می‌شوند.
- ✓ در آمریکا، هر هفته به طور متوسط ۸۸ دانش‌آموز مسلحانه وارد کلاس درس می‌شوند.
- ✓ در جهان، حداقل ۳۰۰ هزار نفر زندانی عقیدتی وجود دارد.
- ✓ در نبردهای مسلحانه سراسر جهان ۳۰۰ هزار سرباز کودک درحال جنگیدن هستند.
- ✓ در انتخابات سال ۲۰۰۱ انگلستان ۲۶ میلیون نفر شرکت کردند، درحالی که همان سال و در جریان نخستین دور انتخاب Pop Idol انگلستان ۳۲ میلیون انگلیسی رأی دادند.
- ✓ ارزش مالی بازار فروش فیلم‌های پورنوگرافی در آمریکا ده میلیارد دلار برآورد می‌شود!!
- ✓ هزینه تسلیحاتی آمریکا ۳۳ برابر بیشتر از هفت دولتی است که کاخ سفید آنها را با لقب «دولت‌های قلدر» معرفی می کند.
- ✓ در دنیا ۲۷ میلیون برده وجود دارد!
- ✓ آمریکایی‌ها در هر ساعت ۲/۵ میلیون عدد بطری پلاستیکی را به جمع زباله‌ها اضافه می کنند. یعنی در عرض سه هفته، می‌توان با روی هم گذاشتن این بطری‌ها با خطی پلاستیکی کره زمین را به کره ماه متصل کرد.
- ✓ هر انگلیسی روزانه به طور متوسط ۳۰۰ بار در محوطه‌های تحت پوشش دوربین‌های مدار بسته قرار می گیرد.
- ✓ ۱۲۰ هزار زن و دختر جوان، هر سال به خریدارانی در اروپای غربی فروخته می‌شوند!
- ✓ هر عدد میوه کیوی که به وسیله هواپیما از زلاندنو به انگلستان حمل می‌شود، پنج برابر وزن خود گاز گلخانه‌ای به جو زمین اضافه می کند.
- ✓ بدهی آمریکا به سازمان ملل متحد از مرز یک میلیارد دلار گذشته است.
- ✓ احتمال بروز مشکلات روانی در فرزندان خانواده‌های فقیر، سه برابر بیشتر از احتمال بروز همین مشکلات در کودکان خانواده های مرفه است.

خمیده پشت از آن دارند پیران جهاندیده
که از خاک می‌جویند ایام جوانی را
● نظامی

خاطرات وزنه‌برداری که با بستن کتاب به پاهایش در کوچه‌ها بالانس می‌زد!

رسول رئیسی: نباید به مربیان بیگانه اختیار تام بدهیم

داوود غرانوش

اشاره:

رئیس کمیته پیشکسوتان فدراسیون وزنه‌برداری کشورمان، خود زمانی یکی از قهرمانان بلندآوازه کشور بوده است. او حتی مدتی نیز به عنوان سرپرست فدراسیون وزنه‌برداری، متولی این ورزش سنگین بود.

میر رسول رئیسی را می‌گویم، هم او که تکنیسین راه و ساختمان است و در دوران کودکی به واسطه علاقه‌مندی‌اش به وزنه‌برداری، با حرکت بالانس و درحالی که کتاب‌هایش را به پایش می‌بست، در کوچه پس کوچه‌های شهرش (اردبیل) حرکت می‌کرد و به مدرسه می‌رفت.

رئیسی حدود ۱۲ سال عضو تیم ملی وزنه‌برداری ایران بود و در کارنامه‌اش چندین مدال طلا، نقره و برنز المپیک، جهانی و آسیایی دارد.

زمانی که خانواده‌اش استعداد و علاقه‌مندی او را به ورزش می‌بینند، به دلیل اینکه در شهرشان سالن وزنه‌برداری نبود، او را به رشت نزد نامجو می‌فرستند...

رئیسی و...

میر رسول رئیسی و متولد چهارم مهرماه سال ۱۳۰۳ در شهر اردبیل هستم. از دوران کودکی به رشته وزنه‌برداری علاقه‌مند بودم، به گونه‌ای که همیشه با حرکت بالانس و درحالی که کتابهایم را به پا می‌بستم حدود ۳۰۰ متر در کوچه پس کوچه‌های اردبیل حرکت می‌کردم و به مدرسه می‌رفتم. از همان کودکی دوست داشتم یا ژیمناست کار شوم و یا وزنه‌بردار. وقتی خانواده‌ام استعداد و علاقه‌مندی من را به ورزش دیدند، به دلیل اینکه سالن وزنه‌برداری در اردبیل نبود، مرا به رشت فرستادند تا در آنجا تمرین کنم. در رشت با مرحوم نامجو اسطوره و نابغه وزنه‌برداری ایران آشنا شدم و علاقه‌ام به وزنه‌برداری دوچندان شد.

از سال ۱۳۲۱ تمرینات خود را به طور رسمی در رشته وزنه‌برداری آغاز کردم، آنهم در باشگاه نیرو راستی زیر نظر مرحوم عبدالله نادری، کسی که مرحوم نامجو را معرفی کرده بود. اینگونه بود که توانستم با راهنمایی‌های نادری یک وزنه‌بردار شوم. البته در سال ۱۳۲۱، با قهرمان شدن در ایران، به عضویت تیم ملی ایران، درآمدم و مدت ۱۲ سال نیز این افتخار را داشتم تا برای کشورم به افتخارآفرینی بپردازم.

اصالت خاندان رئیسی

بنده زندگی سراسر درگیرانه‌ای داشتم. شش ساله بودم که راننده وهاب‌زاده ـ صاحب امتیاز بی ام و در ایران که از ارامنه بود ـ پدرم را که مخالف دولت مرکزی بود و از بانیان دسته سینه‌زنی محله اشتوکان اردبیل، بین دیوار و ماشین گذاشت و قفسه سینه‌اش را خرد کرد. چون در آن ایام ـ سال ۱۳۰۹ ـ بیمارستانی در اردبیل وجود نداشت، پدرم را در منزل بستری کردند که ۲۷ روز بعدش فوت کرد. آن مرحوم قد بلندی داشت و چون خاندان ما رئیس سادات منطقه محسوب می‌شدند، شهرت ما «رئیسی» شد که شجره‌نامه آن در خاندان ما مضبوط است.

مرحوم پدرم مبارزی مجاهد از تبار سادات بود که با حکومت مرکزی در ستیز بود. اصالت خانواده ما را مرحوم آیت‌الله مشکینی و خصوصاً آیت‌الله موسوی اردبیلی بهتر از همه کس می‌دانند. پسر عموی مرحومم نیز دکتر رئیسی بنیانگذار بیمارستان پارس تهران است.

گذشته و حالم وزنه‌برداری است

من پس از اینکه برای نخستین بار در سال ۱۳۲۱ مرحوم نامجو را روی تشک کشتی دیدم ـ نامجو آن زمان کشتی می‌گرفت ـ او مرا به سمت هالتر (وزنه) برد و آزمایش بدنی مختصری از من به عمل آورد. نامجو می‌گفت، نیرو و فیزیک بدنی‌ام برای موفقیت در این رشته مناسب است و همین حرف نامجو مرا به وزنه‌برداری علاقه‌مند کرد. به گونه‌ای که تصمیم گرفتم، این رشته را در حد قهرمانی دنبال کنم و برای کشورم افتخارآفرین باشم. خوشبختانه همین گونه هم شد. من با این رشته زندگی کرده‌ام و صد در صد نیز اگر به آن زمان برگردم، با یاد حرف نامجو، باز هم به سراغ این رشته خواهم رفت.

> بدون هیچگونه مکمل یا ویتامین، رکوردهایی را از خود برجای گذاشتیم که بعید می‌دانم وزنه‌برداران امروزی بتوانند به آن‌ها دست یابند

خانواده رئیسی و تحصیلات دانشگاهی

رشته تحصیلی‌ام راه و ساختمان بود و در این راه با تلاش خود تکنیسین شدم. متاهل و دارای هفت فرزند سه پسر و چهار دختر هستم که همگی آن‌ها در رشته‌های مختلف، سال‌ها قبل از دانشگاه‌های فرانسه و انگلیس فارغ‌التحصیل شده‌اند. هم‌اکنون از زندگی‌ام راضی هستم و شکرگزار خداوند بزرگ. سال ۱۳۳۲ وزنه‌برداری را برای همیشه به عنوان وزنه‌بردار کنار گذاشتم و در فدراسیون آن زمان به عنوان رئیس کمیته فنی مشغول به کار شدم. مدتی نیز به عنوان سرپرست فدراسیون وزنه‌برداری به فعالیت پرداختم. هم‌اکنون نیز به عنوان رئیس کمیته پیشکسوتان با فدراسیون آقای بهرام افشارزاده همکاری می‌کنم.

نامجو: تو قهرمان جهان می‌شوی!

در سال ۱۳۲۱ یک آگهی روی دیوار خیابان دیدم که روی آن نوشته بود، هرکس می‌خواهد در مسابقات کشتی، وزنه‌برداری و دیگر ورزش‌ها شرکت کند، با تیم شهرشان به تهران بیاید و چون در اردبیل کسی نبود، مرا اعزام کند، خودم را با اجازه والدینم به رشت رساندم و توسط مرحوم ظروفیان از کشتی گیران معروف با مرحوم «نامجو» ـ که فقط عکس او را در روزنامه دیده بودم ـ در باشگاه صحت گیلان ـ آشنا شدم. وقتی وارد باشگاه شدم آن مرحوم مشغول کشتی گرفتن بود. اول بار بود که هالتر میله‌دار می‌دیدم، وی وزنه‌ای را برای من گذاشت که حدود هشتاد کیلوگرم بود. آن را به آسانی روی سینه کشیدم و سپس بالای سر بردم. مرحوم نامجو با تعجب گفت: تو یک روز قهرمان جهان خواهی شد. لذا در همان جا رئیس وقت تربیت‌بدنی گیلان از بنده خواست با تیم رشت به مسابقات قهرمانی کشوری اعزام شوم. من قبول کردم و همراه تیم گیلان به تهران اعزام شدم و برای نخستین بار بعد از مرحوم مسعود ورزنده دوم شدم. چاپ عکس من در یکی از روزنامه‌های ورزشی آن زمان، انگیزه جوانان اردبیل را به ورزش وزنه‌برداری مضاعف کرد.

میررسول رئیسی به عنوان پیشکسوت مورد تقدیر رئیس فدراسیون قرار می گیرد

افتخارات رئیسی

در المپیک ۱۹۴۸ لندن با توجه به

نخستین حضورم در المپیک و کم تجربگی پنجم شدم، اما در سال ۱۹٤۹ در مسابقات جهانی هلند موفق بودم و مدال برنز را به گردن آویختم. این قهرمانی مرا مصمم کرد تا در مسابقات بعدی با آمادگی بیشتری در آوردگاه‌ها با حریفان قدر و پر قدرت مصاف دهم که حاصل آن مدال طلای بازی‌های آسیایی ۱۹۵۰ دهلی نو بود. در آن مسابقات موفق شدم، حریفان چینی، ژاپنی و کره‌ای و ... را پشت سر بگذارم و بر سکوی قهرمانی بیایستم. آخرین حضورم در سال ۱۹۵۱ و مسابقات جهانی فرانسه بود که عنوان چهارمی جهان را کسب کردم.

الگویم سلماسی است

به نظرم مرحوم محمد جعفر سلماسی دارنده نخستین مدال المپیک ایران ـ هم از نظر اخلاق و هم از نظر ورزش ـ حرف اول را می‌زد.

مرحوم سلماسی طی چند ماهی که آن زمان‌ها به عنوان سرپرست تیم‌ملی مشغول فعالیت بود، وزنه‌برداری ایران را به بهترین جایگاه خود رساند. من به شخصه همیشه از او به عنوان بهترین ورزشکار یاد می‌کنم. یاد آن زنده یاد گرامی و روحش شاد باد.

برگزاری لیگ منظم

ما آن زمان حقوق و دستمزد و پیش قرارداد نمی‌گرفتیم اما با تمام جانمان حاضر بودیم در روی تخته‌ها حاضر شویم و برای باشگاه و تیم‌ملی کشورمان جان دهیم. الان خوشبختانه ملی پوشان ما حقوق خوب و مناسبی می‌گیرند، سالن‌های خوب و امکانات مناسب دارند، اما فقط یک سالن آزادی کافی نیست، باید سالن‌های متعدد در تهران و سراسر کشور ایجاد شود. به نظرم برگزاری لیگ وزنه‌برداری منظم خصوصاً برای استان‌ها و شهرستان‌ها بسیار خوب است و علاقه‌مندان مخصوص به خود را دارد و استعدادها از دل برگزاری همین لیگ‌ها بیرون خواهند آمد.

فدراسیون بنا را بر این گذاشته که برای پیشرفت وزنه‌برداری از مربیان آگاه خارجی استفاده کند که کاری پسندیده و بجاست. امیدوارم به گونه‌ای نشود که مثل گذشته از مربی خارجی ضربه بخوریم! نباید به مربیان بیگانه اختیار تام بدهیم تا آنان به حیثیت و اعتبار وزنه‌برداری ایران لطمه بزنند.

نسخه رئیسی برای وزنه‌برداری

برای رسیدن به جایگاه اصلی وزنه‌برداری ایران در جهان باید روی آموزش بیشتر وقت بگذاریم و به طور جدی این مسأله را دنبال کنیم. در انتخاب مربیان دلسوز نیز باید بیشتر دقت کنیم و مطمئن باشید با اعتماد به شخص افشارزاده و برنامه‌هایش باگذشت زمانی نه چندان طولانی به جایگاه قبلی باز خواهیم گشت. البته نوجوانان و جوانان ایرانی در تمام زمینه‌های علمی و هنری و ورزشی بهترین هستند، فقط باید به آنان فرصت داد تا خودی نشان دهند.

به نظر من باید از پایه روی رشته وزنه‌برداری سرمایه گذاری کرد و با تربیت نونهالان و نوجوانان آینده این ورزش را تضمین کرد.

سنگ قپان، وزنه ام بود!

جالب است بدانید که بنده وزنه‌برداری را در یکی از کاروانسراهای اردبیل با سنگ‌های قپان (ترازو) آغاز کردم.

اما بعداً مادرم اقدام به خرید دو عدد وزنه‌های ۳۳ کیلو گرمی برایم کرد تا با آن وزنه بزنم، در مدرسه نیز پارالل و بارفیکس هم کار می‌کردم. معلم ورزشی داشتیم به نام سید جعفر موسوی. او که فهمید من چقدر پارالل و بارفیکس را دوست دارم، مرا تشویق به ورزش کردن می‌کرد. البته مشوق اول من مرحوم مادرم بود. بعد آقای موسوی و ....

پس از پایان مسابقات المپیک ۱۹۴۸ لندن از نظر بدن سازی من، سلماسی، رهنوردی و ناصر میرقوامی و... جایزه و مدال گرفتیم

خاطره شیرین از رئیسی

شیرین ترین خاطره‌ام زمانی بود که برای نخستین بار وزنه را به دست گرفتم. در همان موقع آرزوی این را داشتم که بر سکوی قهرمانی بایستم. وقتی هم برای نخستین بار در مسابقه‌ای از مسابقات قهرمانی کشور، نامم را برای دریافت مدال صدا زدند، هیچگاه فراموش نخواهم کرد. هنوز هم پس از گذشت نیم قرن از آن زمان، صدای گوینده سالن ـ که نام من را برای ایستادن روی سکوی قهرمانی برای دریافت مدال صدا می‌زد ـ در گوشم است: «آقای میر رسول رئیسی نفر اول وزن ... برای قرار گرفتن در روی سکوی قهرمانی و مدال طلا به صحنه بیایند.» این شیرین ترین و به یادماندنی ترین خاطره ورزشی‌ام در رویدادهای روی تخته وزنه‌برداری است.

یادی از مسلم ریاحی

ما قدیمی‌ها و به قول شما پیشکسوت‌ها، دوستان و رقیبان و همرزمان فراوانی داشتیم که اکنون در میان ما نیستند. از جمله این افراد مرحوم مسلم ریاحی پیشکسوت و مربی باسابقه وزنه‌برداری کشورمان است که ۲۰ اردیبهشت سال جاری دار فانی را وداع گفت. بازی روزگار و سرنوشت اینگونه رقم خورد تا مربی عاشق این رشته فوت کند. مسلم ریاحی پیشکسوت و مربی باتجربه و باسابقه کشورمان شاگردان فراوانی همچون علی مرادی، داراب ریاحی، علی پاکیزه‌جم و عباس طالبی را تحویل جامعه وزنه‌برداری داد.

یاد او در دل همه ما و شاگردانش زنده خواهد ماند.

اما پهلوان حسین رضازاده

... اما پهلوان حسین رضازاده، او واقعاً بعد از الکسیف پدیده قرن است. البته ایشان بعد از دوپینگ وزنه‌برداران و آن اتفاقات که من کوتاهی آقای علی مرادی رئیس سابق فدراسیون را عامل آن می‌دانم، کمی افت کرده است. اما اکنون به تمرینات خود ادامه می‌دهد و ان‌شاءالله در مسابقات آتی که پیش روی اوست، وزنه می‌زند و قهرمان خواهد شد. آرزو می‌کنم آقای رضازاده ما فقط فکر و ذکرش وزنه‌برداری باشد، چون دوست دارم او در المپیک ۲۰۰۸ پکن مدال طلا بگیرد.

رمز موفقیت من

وزنه‌برداری امروز با زمان ما اصلاً قابل مقایسه نیست. وزنه‌برداری ایران از المپیک ۱۹٤۸ همیشه از جایگاه مناسبی برخوردار بوده است.

اما متأسفانه بعد از مشکل دوپینگ وزنه‌برداران ایران، جایگاهمان متزلزل شده که باید مسوولان حال حاضر فدراسیون با تلاش و زحمات خود آن را دوباره احیاء کنند. البته هم اکنون وزنه‌برداری با علم روز و ابزارآلات جدید و مدرن پیش می‌رود و این در حالی است که ما آن زمان نه علم روز را داشتیم و نه امکانات مناسب. فقط عشق بود که ما را در این ورزش ماندگار کرد و همین، رمز موفقیت من و امثال من بوده است.

ما بدون هیچگونه مکمل یا ویتامین، رکوردهایی را از خود بر جای گذاشتیم که بعید می‌دانم وزنه‌برداران امروزی بتوانند به آن‌ها دست یابند.

جایگاه پیشکسوتان

یادم است آن زمان‌ها که ما پشت میله‌های سرد قرار می‌گرفتیم تا با بلند کردن هالتر قدرت خود را نشان دهیم، ابتدا از پیشکسوتان، قدیمی‌ها و قهرمانان نام‌آور رخصت می‌گرفتیم. باید بگویم اگر الان جوانان احترامی برای ما قائل می‌شوند به خاطر آن است که آن زمان‌ها ما احترام پیشکسوت‌تر از خود را پاس می‌داشتیم. احترام به بزرگترها و پیشکسوتان بخصوص در ورزش همیشه مورد تأکید بزرگان بوده، ولی متأسفانه در گذشته به این مساله توجه خاصی نمی‌شد و یا اصلاً فرهنگ‌سازی نمی‌شد، فقط همه چیز تشریفات داشت. اما در حال حاضر بسیار خوشحالم که آقای افشارزاده به این مسئله بسیار توجه دارند و در فدراسیون اکنون از نظرات و پیشنهادهای پیشکسوتان بسیار استفاده می‌کنند.

در هر جا که هستید، و با هر چه که در اختیار دارید، کاری بکنید

● تئودور روزو

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

شب آه

بگذار که چون شمع سحرگاه بمیرم
در شعله شبگون شب آه بمیرم
چون شبنم دلباخته بر چهره خورشید
ناگاه شوم زاده و ناگاه بمیرم
سرگشته چنان شعله توفنده افسوس
برخیزم و بنشینم و در راه بمیرم
هر چند که چون مهر فروزنده به‌تابم
در این شب بی‌حاصلی ای ماه بمیرم
دلخواه من این است به دلخواه تو روزی
در پای تو افتاده به دلخواه بمیرم
باز آی شبی، ای نفس صبح بهاران
یک لحظه تو را بینم و آنگاه بمیرم
ای کاش که در رهگذر میکده «مشفق»
مستانه چو رندان دل آگاه بمیرم

مشفق کاشانی

نمونه شعر نو

تو را من چشم در راهم

تو را من چشم در راهم شباهنگام
که می‌گیرند در شاخ تلاجن
سایه‌ها رنگ سیاهی
وزان دلخستگانت راست اندوهی فراهم
تو را من چشم در راهم
شباهنگام در آن دم که برجا دره‌ها
– چون مرده ماران خفتگانند
در آن نوبت که بندد دست نیلوفر
به پای سرو کوهی دام
گرم یادآوری یا نه
من از یادت نمی کاهم
تو را من چشم در راهم

نیما یوشیج

تقدیم به زنده یاد قیصر امین‌پور

نامکرر

بگذار تو را صدا کنم بار دگر
با قافیه آه و ردیفی همه تر
چون قصه عشق حافظ شیرازی
الحق که تو نامکرری ای قیصر

کلاس درس

زود است مرو، این همه تعجیل مکن
خون در دل صد پاره این ایل مکن
استاد، کلاس درس خود را یعنی
– «دستور زبان عشق» – تعطیل مکن

منصور علیزاده – امیدیه

دو غزل از رضا حدادیان – کرمانشاه

همدم

دلم شکسته ولی همدمی نمی‌بینم
به روی زخم دلم مرهمی نمی‌بینم
چرا دروغ بگویم؛ در آسمان و زمین
شبیه ماتم خود ماتمی نمی‌بینم
مسلم است برای منی که ویرانم
در این خرابه، دل خرمی نمی‌بینم
برای رد شدن از روی رودهای جهان
نشان هیچ پل محکمی نمی‌بینم
چگونه باز کنم سفره‌ی دل خود را
چرا که دور و برم محرمی نمی‌بینم

با من بگو

با من بگو از قله صبح کمالم
یا اینکه از رنگین کمان شور و حالم
تا روزهای غربتم آتش بگیرند
کبریت خواهم زد به تقویم ملالم
با دیگران سیاره من فرق دارد
برعکس می‌چرخد مدار ماه و سالم
از جنس چینی نیستم، اما دلم را
مشکن! که شاید پربها باشد سفالم
حس می‌کنم گاهی هوایم آفتابیست
گاهی کمی تا قسمتی ابریست حالم
گاهی شبیه بادبادکهای رنگین
در دستهای باد می‌افتد خیالم
پروانه وار از پیله‌ام تا دل بریدم
در شعله شمع نگاهی سوخت بالم
مثل کویر لوتم، اما از ته دل
خواهان شالیزار سرسبز شمالم

غزل میانکاله

برای برادرم «ابوالفضل» جان

دم غروب، لب ساحل میانکاله
تلاطم غم من در دل میانکاله
گمان کنم که به یاد تو موج موج دوید
رسید دریا تا ساحل میانکاله
رسید و دید... نه اینبار من منم بی‌تو
به عرش رفت صفیر کل میانکاله
به گوش هر صدفی گفت تا به تو برسد:
فدای تو دل ناقابل میانکاله
فرو نشست و به سوگ تو جامه نیلی کرد
به شکل ابر شد آه دل میانکاله
کتاب خاطره آب را ورق می‌زد
به خاطر تو سر حوصله میانکاله

*

دم غروب... عجب! دیده می‌شود انگار
به شکل مرگ، از این فاصله.... میانکاله

حسین عبدی - گرگان ۶۸/۱۰/۸

شکسته

گوشه غربت؛ شکسته، بی‌صدا افتاده‌ام
بی‌نوایان! با شمایم؛ بینوا افتاده‌ام
دست تنها مانده‌ام در های و هوی این زمان
بر لب دلواپسی بی‌دست و پا افتاده‌ام
دست من دامانتان محض خدا کاری کنید
من تهیدستانه در شهر شما افتاده‌ام
آتش ناباوری رویای روحم را گرفت
سوختم در چنگ خیس گریه‌ها افتاده‌ام

***

هیچ کس از من هواداری نخواهد کرد، وای!
آی مردم! گویی از چشم خدا افتاده‌ام

حسین قاسمی (صومعه‌سرا)

گیسوان تو

گیسوان تو آبشارانند
خنده‌هایت گل بهارانند
غنچه‌های لبت به وقت سحر
جام زرین میگسارانند
غزل خاطرات گم شده‌ام
چشمه چشم کوهسارانند
آمد از ره بهار تازه، ولی:
بلبلان سوگوار بارانند
بیتها و ترانه‌های دلم
عطر ناب شکوفه‌زارانند
لاله‌های شکفته در دل دشت
قاصد زیرک بهارانند
گیسوانت به روی دوش غزل
صبح زیبای روزگارانند

محمد مجد - تهران

در محاصره تردید

بی‌راه نیست
بر آستانه تیرگی ابرها
به تکاپوی راه گریزی
در چارسوی چشم
نباشی و
رویاهایت
آفتاب را بر آیینه‌ای
تکثیر کند
و چشمانت به سستی پاهایت دل بندد؟
که روزها را
این گونه غروب کنی
و شب‌ها را
در شعف رویاها
فرصتی
این راه به آفتاب که ختم نمی‌شود
تا تو
آیینه دار عمود آفتاب باشی
وقتی چشمانت
در سایه‌های خیس ابرها
تلف می‌شود
و خدا پیش چشمان تو گم
که دلت در محاصره تردید باشد
اینجا
رویاها شکست حصر دل نمی‌شوند
بیا و
تنها
دلت را صدا بزن
تا چشمت دوباره نفس گیرد
- و پاهایت
این جاده ها تا به آسمان برسند
پاهای سست نه!
جسور می‌خواهند

صومعه‌سرا - رضا قاسمی (فراز)

جوانه های ادبی

*** مهدی بیاضی - گرگان**

وزن و قافیه در سروده شما رعایت شده است، با این حال بهتر است کتاب «عروض و قافیه» رشته علوم انسانی را بخوانید. اشعار دیگرتان را ارسال کنید:

ای آبی چشمانت، در شعله هر فانوس
ای لشکر رویاها، ای دشمن هر کابوس
در باغ نگاه تو، خورشید چه عریان است
در تاریکی قلبم می‌سوزم و صدافسوس

*** الهام السادات طباطبایی - تهران**

دو بیت از غزلتان را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

سلام خوب شب افروز ماه پیشانی
مرا به جشن مسیحای خویش می‌خوانی؟
چقدر شعر و غزل در سبد گذارم تا
تمام جان مرا غرق نور گردانی؟

*** علی حسن زاده - شهریار**

مایلم اشعار دیگرتان را ببینم و بعد قضاوت کنم. با این حال معلوم است اهل مطالعه‌اید و حداقل با وزن و عروض آشنایید:

امروز او نبود
چون وقت کوچ بود
مرغم از این قفس
هم تا ابد گذشت
خود گفتمش برو
اما دلم شکست

*** حسین احرام - ورد آورد**

آفرین، معلوم است که می‌خواهید گامهای بلندی برای رسیدن به قله‌های شعر بردارید. این ابیات خوب و زیباست:

آمدی و آیینه‌ها پاک شد
عشق تو آوازه افلاک شد
عشق تو در این دل من ماندنی ست
هر غزل از کرب و بلا خواندنی ست

*** نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان هستم:**

محمد شکری فرد، هشترود - ن. هـ، چرام - رحیم صباغی، کرج - امیر دباغ، سمنان - شراره خامسی، تهران - حمید یوسفی، رشت - آرزو جهان‌پیما، جویم لارستان.

پیله

صد پیله به دور خود تنیدی، بس کن
هر لحظه به خویشتن رسیدی، بس کن
در مستی خود غرق شدی، میّبینی
آخر مگر از جهان چه دیدی، بس کن

زهرا بهداروند - دزفول

عطرها

تو نیستی
اما صدای گامهایت
مثل آب
مثل درخت گل می‌کند
در کوچه
کنار پنجره‌ها
تو نیستی
اما من
عطرها را که جا گذاشتی
به خیابان
و پیراهن عابران
می‌پاشم

منوچهر آتشک - رشت

مِی‌آید

می‌آید
در یک جمعه زیبا
و از عشق و روشنی
می‌گوید
و ما را
برای رفتن به ملکوت
دعوت می‌کند
او از بهشت
خوشبوتر است

سپیده شرفی - کرج

هریک از هنرها بر هنرهای دیگر روشنایی می افکند

● ولتر

تست خود شناسی

جنگل زندگی و رازهای ناشناخته شما

با ما به جنگل زندگی بیایید. این جنگل کجاست؟! همین جا، کافی است تمرکز کنید، آرام باشید و حواستان برای چند دقیقه جمع باشد تا باور کنید که عبور از این جنگل، خیلی چیزها را حتی برای خودتان روشن خواهد کرد. پس برای انجام این تست کاملاً علمی که براساس آخرین متد روان‌شناسی بنا شده، لازم است تصور موقعیت‌های گفته شده را به ذهن بیاورید و خود را در آن موقعیت قرار دهید. پس حالا در جنگل هستید...

جنگل و مسیر

آیا جنگلی که در آن هستید، تاریک است یا روشن؟

الف – من خود را در جنگلی به روشنایی روز می‌بینم.

ب – من خود را در جنگلی به رنگ شب می‌بینم.

پ – من خود را در جنگلی به هنگام غروب، یا طلوع خورشید می‌بینم؛ نه کاملاً تاریک و نه کاملاً روشن.

آیا راهی در میان جنگل وجود دارد؟

الف – بله

ب – نه

فنجان

حال از شما می‌خواهیم که به میان جنگل بروید. در آنجا فنجانی را می‌بینید، چه شکلی است؟

الف – فنجان به نظر من باارزش می‌آید.

ب – فنجان به نظر من ارزش چندانی ندارد.

با آن چه کار می‌کنید؟

الف – رهایش می‌کنم و از کنارش می‌گذرم.

ب – آن را از روی زمین برمی‌دارم و سپس همانجا رها می‌کنم.

پ – آن را برمی‌دارم و با خود می‌برم.

خرس

همین‌طور که به راهتان در جنگل ادامه می‌دهید، ناگهان با یک خرس مواجه می‌شوید.

چه نوع خرسی است؟

الف – یک خرس کوچولوی خوشگل.

ب – یک خرس بزرگ و واقعی.

آن خرس چه می‌کند؟ (نزدیکترین گزینه را انتخاب کنید)

الف – خرس متوجه من نشده است.

ب – خرس متوجه من شده و دارد با خودش بازیهای قشنگی می‌کند.

پ – خرس متوجه من شده، ولی با من کاری ندارد و سرگرم کار خودش است.

ت – خرس متوجه من شده و به نحو تهدیدآمیز و ترسناکی به من نگاه می‌کند.

ث – هیچکدام... صاف دارد به طرف من می‌آید.

شما باید به راهتان ادامه دهید، با آن خرس چه کار می‌کنید؟

الف – کار خاصی نمی‌کنم. خیلی کوچولو و خوشگل است و به فکر این هستم که آن را بغل کنم و همراه خود ببرم.

ب – به آن توجهی نمی‌کنم و راهم را ادامه می‌دهم.

پ – قبل از آن که مرا ببیند از آنجا دور می‌شوم.

ث – بالای درخت می‌روم یا پنهان می‌شوم.

ث – می‌ایستم و با آن مقابله می‌کنم. من پیروز خواهم شد.

ج – می‌ایستم و مقابله می‌کنم. کمی زخمی می‌شوم.

چ – هیچکدام از این گزینه‌ها به انتخاب من نزدیک نیست.

ساحل

به راهتان ادامه می‌دهید تا به ساحلی می‌رسید.

چند نفر آدم در آنجا می‌بینید؟

الف – صدها و شاید هزاران نفر.

ب – ۲۰ تا ۱۰۰ نفر.

پ – هیچکس

فاصله شما از آنها چقدر است؟

الف – آنقدر نزدیک‌اند که می‌توان با آنها صحبت کرد.

ب – آنقدر نزدیک نیستند که بتوان با آنها صحبت کرد.

پ – یا خیلی دورند و یا هیچکس در ساحل نیست.

راهنمای تست:

جنگل و مسیر

جنگل نماد زندگی شما است و این که شما چگونه به آن نگاه می‌کنید. اگر شما گزینه "جنگل در روشنایی روز" را انتخاب کرده‌اید، نشانگر این است که به‌طور کلی انسانی شاد هستید. هرچه نور بیشتری در جنگل ببینید، معنی این است که زندگی شما از محتوای بیشتری برخوردار است.

چنانچه شما گزینه "جنگل به رنگ شب" را انتخاب کرده‌اید، بدین معنی است که چیز عمده‌ای در زندگی شما وجود دارد که می‌خواهید آن را تغییر دهید یا از آن ناراضی هستید. این انتخاب همچنین بیانگر این است که یکی، دو چیز در زندگی شما وجود دارد که مایلید آن را تغییر دهید.

اگر راهی در جنگل دیده‌اید، بدین معنی است که هنوز در زندگی خود به‌طور کامل جا نیفتاده‌اید. جوانترها معمولاً چنین راهی را می‌بینند. چرا چنین است؟ راه، نماد جایی است که به سوی آن در حرکت هستید. کسانی که هنوز راه مشخصی را در زندگی خود پیدا نکرده‌اند به احتمال زیاد راهی را در جنگل می‌بینند. از طرف دیگر، کسانی که راه زندگی خود را یافته‌اند (معمولاً افراد مسن‌تر) احتمال کمتری دارد که راهی در بین جنگل ببینند.

فنجان نماد ثروت

فنجان نماد "ثروت" و دستیابی شما به آن است. این سوال به شما این شانس را می‌دهد که هر نوع فنجانی را ببینید. درواقع این سوال به شما فرصت می‌دهد تا به خودتان پاداش بدهید. بدین ترتیب که اگر فنجان باارزشی را دیده‌اید، در این صورت چیزی که برایتان باارزش است را به خودتان پاداش داده‌اید، و اگر فنجانی که دیده‌اید، ارزش چندانی نداشته، یعنی درقبال فرصت پیش آمده به خودتان پاداش نداده‌اید. اگر فنجان را رها کرده‌اید، یعنی به شما شانس داده شده که پاداشی بگیرید، ولی شما آن را پشت سر گذاشته‌اید. این بدان معنی است که یا ثروت برای شما ارزش محسوب نمی‌شود و یا اینکه فکر می‌کنید "ثروت" چیزی است که باید برای به دست آوردنش کار و تلاش کرد.

اگر از فنجان استفاده کرده و سپس آن را همانجا رها کرده‌اید، بدین معنی است که شانس پاداش گرفتن به شما داده شده و شما یک استفاده فوری برای آن پیدا کرده‌اید و به سرعت آن را به کار بسته‌اید. بسیاری از مردم، یک فنجان چای یا قهوه می‌بینند و آن را می‌نوشند. اگر شما هم چنین بوده‌اید، شانس پاداش گرفتن را پشت سر گذاشته‌اید و یک استفاده عملی برای فنجان یافته‌اید. یعنی دستیابی شما به سوی پاداش "اینجا و اکنون" بوده است.

اگر فنجان را برداشته و با خود برده‌اید، احتمالاً فنجانی را دیده‌اید که به نوعی برایتان باارزش بوده است. یعنی شما شانس پاداش دادن سریع به خودتان را پیدا کرده و از آن استفاده برده‌اید.

خرس نماد استرس

خرس نماد مشکلات و چگونگی برخورد شما با آنها است. اگر خرس کوچولوی خوشگلی را دیده باشید، نشانگر این است که زندگی شما خالی از استرس است و شما به راحتی از کنار مشکلات می‌گذرید. همچنین نشانگر این است که از زندگیتان لذت می‌برید.

اما چنانچه خرس واقعی و بزرگی را دیده باشید، امکان مواجه شدن با یک مشکل واقعی برایتان فراهم شده است. کسانی که به‌طور دائم تحت فشارهای استرس قرار دارند، خرسهای بزرگتر و خطرناکتری را می‌بینند.

حال چه شما خرس را نادیده بگیرید و چه خرس شما را، هر دو نشانگر این است که چگونه به استرس و مشکلات، هنگامی که برایتان پیش می‌آید، می‌نگرید.

اگر خرس شما را ندیده است و یا آن که دیده، ولی سرگرم بازیهای قشنگ با خودش است، بدین معنی است که شما مشکلات واقعی چندانی در زندگی ندارید. شما تحت استرس و نگرانیهای روزمره نیستید.

اگر خرس شما را دیده، ولی با شما کاری نداشته و سرگرم کار خودش بوده است، این بدان معنی است که با وجودی که مشکلات متداول در زندگی شما وجود

دارد، ولی شما از نظر سطح استرس یا نگرانی، در شرایط ناسالمی قرار ندارید.

و بالاخره اگر خرس متوجه شما شده و به نحو تهدیدآمیز و ترسناکی به شما نگاه کرده است، یعنی شما نیاز به مرخصی دارید! شما تحت فشارهای شدید استرس و نگرانی هستید و این می‌تواند شرایط ناسالمی را برای شما به وجود آورد.

نحوه عبور از خرس و ادامه دادن راه، نشانگر این است که شما با مشکلات چگونه برخورد می‌کنید و چگونه به حل آنها می‌پردازید. اگر پاسخ شما این بوده که به فکر بغل کردن خرس و همراه بردن آن بوده‌اید، در این صورت رویکرد شما با سایر مردم بسیار متفاوت است و اغلب مردم تحت استرس بسیار بیشتری از طرف شما قرار دارند.

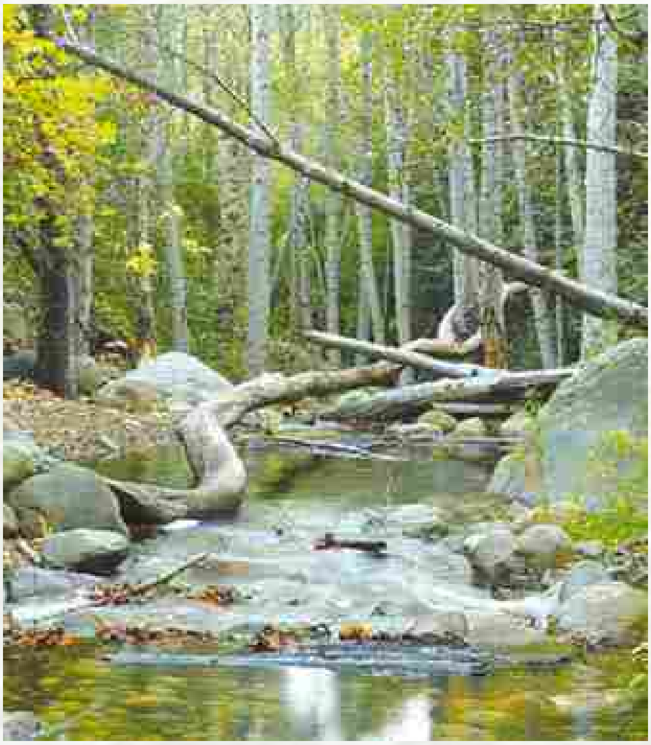

ساحل نماد ارتباط با مردم

ساحل، نماد چگونگی ارتباط شما با افرادی است که پیرامونتان قرار دارند. تعداد افرادی که در ساحل دیده‌اید، مستقیماً به تعداد افرادی که مایلند دور و برتان باشند، ارتباط دارد. افراد اجتماعی و معاشرتی در کنار عده زیادی از مردم احساس راحتی می‌کنند. این گونه افراد، ساحل را مملو از جمعیت می‌بینند. در طرف مقابل، کسانی که هیچکس را در ساحل ندیده‌اند، آنهایی هستند که از تنها بودن با خودشان احساس آرامش و راحتی می‌کنند. احساس تنهایی برای آنها مفهومی ندارد و می‌توانند مدت زمان طولانی با خودشان به سر برند.

اگر شما صدها نفر را در ساحل دیده باشید، یعنی از بودن در مکانهای شلوغ و پرجمعیت احساس ناراحتی نمی‌کنید. درحالی که اگر یک یا دو نفر را در ساحل دیده باشید، بدان معنی است که شما فردی هستید که نمی‌خواهد زمان زیادی را در مکانهای شلوغ بگذراند و ترجیح می‌دهد با یک یا دو نفر صحبت کند. البته این به معنی آن نیست که شما انسانی اجتماعی نیستید، بلکه نشانگر این است که بیشتر تمایل به محیط‌های آرام و کم‌جمعیت دارید. اغلب مردم، ساحل را با یک یا دو نفر می‌بینند.

فاصله مردمی که در ساحل با شما هستند، نماد چگونگی ارتباط شما با افرادی است که پیرامونتان قرار دارند. اگر مردم آنقدر نزدیک بوده‌اند که امکان صحبت کردن با آنها فراهم بود، یعنی شما در بیشتر مواقع مایل به ارتباط برقرار کردن با دیگران هستید. اگر مردم آنقدر دور بوده‌اند که امکان صحبت با آنها نبوده، بدان معنی است که شما در اکثر اوقات نیازی به برقراری ارتباط با دیگران ندارید، اما دلتان می‌خواهد کسانی را پیرامون خود داشته باشید.

و بالاخره اگر مردم خیلی دور بوده‌اند، یعنی شما در اکثر مواقع نیازی به برقراری ارتباط با دیگران ندارید و از تنهایی راضی هستید.

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم).
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی بنام مؤسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات ـ امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
حق اشتراک سالانه:

برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۲۰۰۰۰۰ ریال	۱۰۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰ ریال

برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۵۵۰۰۰۰ ریال	۶۱۰۰۰۰ ریال	۶۴۰۰۰۰ ریال
ششماه	۲۷۵۰۰۰ ریال	۳۰۵۰۰۰ ریال	۳۲۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۳۸۰۰۰ ریال	۱۵۲۰۰۰ ریال	۱۶۰۰۰۰ ریال

توجه:

در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ ـ ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک :
آدرس مشترک :
کد پستی : تلفن:
صندوق پستی :
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)
آدرس رابط مشترک در ایران :
کد پستی : تلفن:
صندوق پستی :
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قید کد پستی الزامی می‌باشد.

غمگین‌تر از همه شخصی است که از همه بیشتر می‌خندد ● ژان پل سارتر

یک هفته چند نگاه

بقیه از صفحه ۹

آزمایش موشک های بالستیک استفاده می کند و با این پیشرفت تهران می تواند کشورهای زیادی را هدف قرار دهد! سایت و شبکه تلویزیونی دویچه وله آلمان نیز مدعی شد همزمان با پرتاب این موشک در پایگاهی در بیابان‌های سمنان و آزمایش راکت کاوشی، در مورد مشخصات فنی آن اطلاعاتی منتشر نشده است، اما ایران با آزمایش‌های اخیر موشکی، اهداف نظامی را نیز دنبال می کند. در این راستا شبکه تلویزیونی بی. بی. سی انگلیس با پخش برنامه ای در روز سه شنبه شانزدهم بهمن ماه به منظور نظامی جلوه دادن ساخت موشک سفیر و در راستای راهبرد ایران هراسی ، همزمان با پخش تصاویری از پرتاب آزمایشی این موشک به فضا، نماهایی از فعالیت دانشمندان ایرانی در تاسیسات هسته ای و رژه نیروهای مسلح کشورمان را به نمایش گذاشت و با استفاده از تکنیک درهم تنیدن متن و تصویر مدعی شد برخی از این نگران هستند که برنامه ایران ممکن است پوششی برای ساخت موشک بالستیک باشد .

انزوای دروغین

در مرحله پنجم خبرگزاری‌های خارجی کوشیدند این موفقیت را نه مقدمه‌ای برای بهروزی مردم ایران بلکه عامل افزایش مشکلات و مسائل مردم و مقامات ایرانی قلمداد نمایند.

فرانس پرس به نقل از "دانا پرینو"، سخنگوی کاخ سفید پرتاب کاوشگر را عامل انزوای بیشتر تهران در جهان خواند. رویترز نیز به نقل از "گوردون جان درو"، یکی دیگر از سخنگویان کاخ سفید مدعی شد "اقدام ایران در پرتاب یک راکت مایه تاسف است و تنها موجب انزوای بیشتر تهران از جامعه بین المللی می شود".

تردیدافکنی در پیشرفت‌های تکنولوژیک و غیربومی خواندن این فناوری با ادعای این که بیشتر فناوری های ایران شامل ایجاد تغییرات در تجهیزاتی است که از چین، کره شمالی و کشورهای دیگر آنها را به دست آمده است به نظر می رسد با اهدافی چون کم اهمیت نشان دادن این پیشرفت در نزد مخاطبان و به چالش کشاندن سخنان مقامات جمهوری اسلامی درباره بومی بودن تمامی مراحل طراحی و ساخت موشک کاوشگر یک، به دست متخصصان ایرانی صورت گیرد که در بعدی کلان تر راهبرد تبلیغی سال‌های اخیر برخی رسانه های غربی بوده که هرگاه خبری درباره پیشرفت‌های علمی، پژوهشی و تکنولوژیک جمهوری اسلامی ایران منتشر شده از مؤلفه‌های تبلیغی فوق استفاده کرده اند.

جهانی بر پایه هیچ

بقیه از صفحه ۱۹

بوده، به دست آمده است. حال همین سرعت است که باعث ایجاد اشعه‌های رادیویی می شود که همچون تصویری که مشاهده می کنید، در بخش های گرمتر، اشعه روی به قرمزی گذاشته و در بخشهای خنک تر، رنگ آن به سوی آبی سوق داده شده است. حال چرا با چنین سرعتی که زمین درواقع به خود گرفته است و با چنین سرعتی که منظومه خورشیدی یافته است، همه چیز به نظر ما ساکن و بدون حرکت می رسد؟ دلیل آن همانا در تئوری خلاء و صفر بودن آنچه درون آن است نهفته است، یعنی اگرچه ما همراه با زمین با سرعت بسیار زیاد مشغول حرکت هستیم، اما برای ما این سرعت معنایی بیشتر از صفر ندارد. اینجا یک مشکل دیگر هم بروز کرده است و آن حرکت جهتی منظومه خورشیدی به رهبری خورشید به سوی نقطه‌ای دیگر در فضا است که بشر اصولاً با چنین حرکتی آشنایی ندارد و آن را حس نمی کند. زیرا زاویه‌ای که این حرکت به خود گرفته آنقدر کوچک است (یک سیصدم از یک درجه!) که ما همه تصور می کنیم که منظومه خورشیدی و همه کرات آن درجا ایستاده‌اند، اما بسیاری از پژوهشگران معتقدند که با چنین سرعتی، منظومه خورشیدی به زودی (البته با مقیاسی میلیونی در شمارش سالها) از کهکشان راه شیری خارج شده و با کهکشان لیو برخورد خواهد کرد که آنگاه پایان عمر منظومه خورشیدی رقم می خورد و این همان نتیجه صفر بودن همه چیز در آغاز است، چرا که در پایان همه چیز دوباره به صفر منتهی می‌شود و این پایه و اساس نظریه «هیچ» یا «صفر» است.

هنوز نمی توان با اطمینان از آن گفت اما با توجه به سرعتی که در پیشرفت علم و تکنولوژی مشاهده می‌شود، دانشمندان سرانجام می توانند ابعاد دیگری از خلاء موجود در اطراف ما را کشف کنند و به مواد تشکیل دهنده و انرژی های دیگری که پیرامون ما وجود دارد خواهند رسید. درواقع این هیچ و صفری که همه چیز را تشکیل داده، حتی دارای عناصر کشف نشده دیگری است که سرانجام آنان که نظریه هیچ را پذیرفته‌اند را در کنار ردکنندگان این نظریه قرار خواهد داد درواقع آنگاه است که دوره تازه‌ای از علم و تکنولوژی که نتیجه کوشش های بشری است، آغاز خواهد شد. آن زمان است که حتی قرار دادن ربات در داخل سلول انسان نیز امکان پذیر خواهد شد.

نفیسه فرجی

در پی تعلیم و تربیت بسیار عالی سرکار خانم رجبی فام در دبستان شهید باهنر ۲ دختران منطقه ۴ طی دو سال متوالی فرزند دلبندمان نفیسه فرجی با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز کلاس پنجم شناخته شده که بدینوسیله از زحمات بی‌شائبه این معلم قدردانی می نماییم

از طرف پدر و مادر

ثمینه فرجی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی دبستان شهید باهنر ۲ دختران در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ ثلث دوم با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

از طرف پدر و مادر

رضا آهنگر

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید قاضی کرج در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم علی محمدی معلم مربوط ایشان.

تلفنی آگهی می‌پذیرد

۲۲۲۲۳۵۰۷

اطلاعات هفتگی

خانه موی ایران

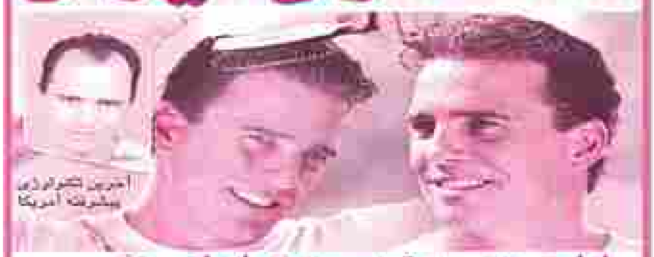

اولین موسسه ترمیم مو در ایران

زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم

تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۲۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

فغان که تا ز سرم نشاه جوانی رفت
به غیر دردسری از خم شراب نماند

●امیری فیروزکوهی

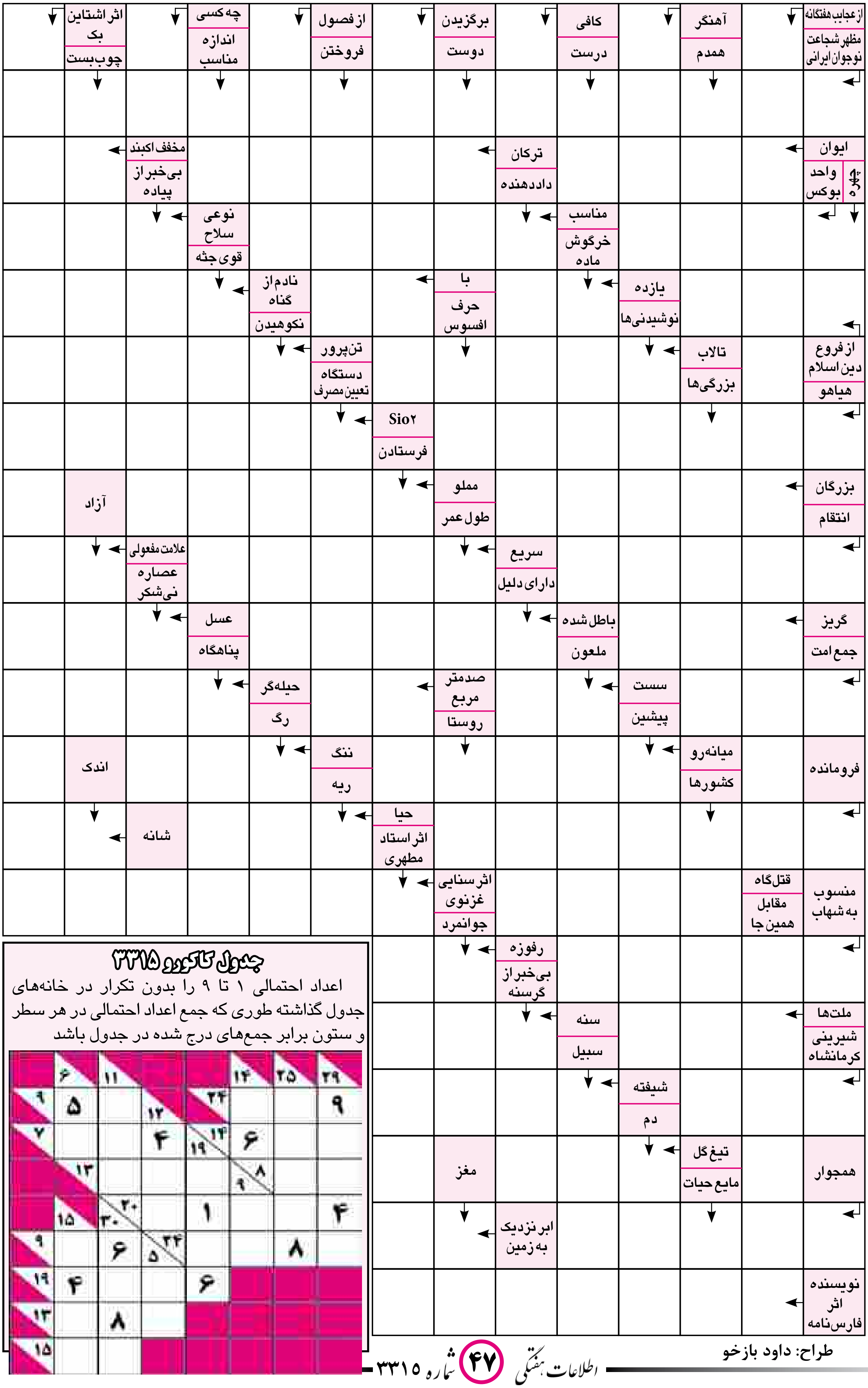
از عجایب هفتگانه
مظهر شجاعت نوجوان ایرانی
آهنگر
همدم
کافی
درست
برگزیدن
دوست
از فصول
فروختن
چه کسی
اندازه مناسب
اثر اشتاین بک
چوب‌بست
ایوان
واحد بوکس
چهره
ترکان
داددهنده
مخفف اکبند
بی‌خبر از پیاده
مناسب
خرگوش ماده
نوعی سلاح
قوی جثه
یازده
نوشیدنی‌ها
با
حرف افسوس
نادم از گناه
نکوهیدن
از فروع دین اسلام
هیاهو
تالاب
بزرگی‌ها
تن‌پرور
دستگاه تعیین مصرف
Sio۲
فرستادن
بزرگان
انتقام
مملو
طول عمر
آزاد
سریع
دارای دلیل
علامت مفعولی
عصاره نی‌شکر
گریز
جمع امت
باطل شده
ملعون
عسل
پناهگاه
سست
پیشین
صدمتر مربع
روستا
حیله‌گر
رگ
فرمانده
میانه‌رو
کشورها
ننگ
ریه
اندک
حیا
اثر استاد مطهری
شانه
منسوب به شهاب
قتلگاه
مقابل همین جا
اثر سنایی غزنوی
جوانمرد
رفوزه
بی‌خبر از گرسنه
ملت‌ها
شیرینی کرمانشاه
سنه
سبیل
شیفته
دم
همجوار
تیغ گل
مایع حیات
مغز
ابر نزدیک به زمین
نویسنده اثر فارس‌نامه

طراح: داود بازخو

جدول کاکورو ۳۳۱۵

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۲۹
۲۵
۱۴
۱۱
۶
۹
۲۴
۱۲
۵
۹
۶
۱۴
۱۹
۴
۷
۸
۹
۱۳
۴
۱
۲۰
۳۰
۱۵
۸
۲۴
۵
۶
۹
۶
۴
۱۹
۸
۱۳
۱۵

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول‌های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می‌توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۲۹۹۳۲۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۰۶

۱- متقاطع: یونس اصغری - تهران
۲- شرح درمتن: سعید رضوی - قرچک
۳- سودوکو: بهزاد بدلی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

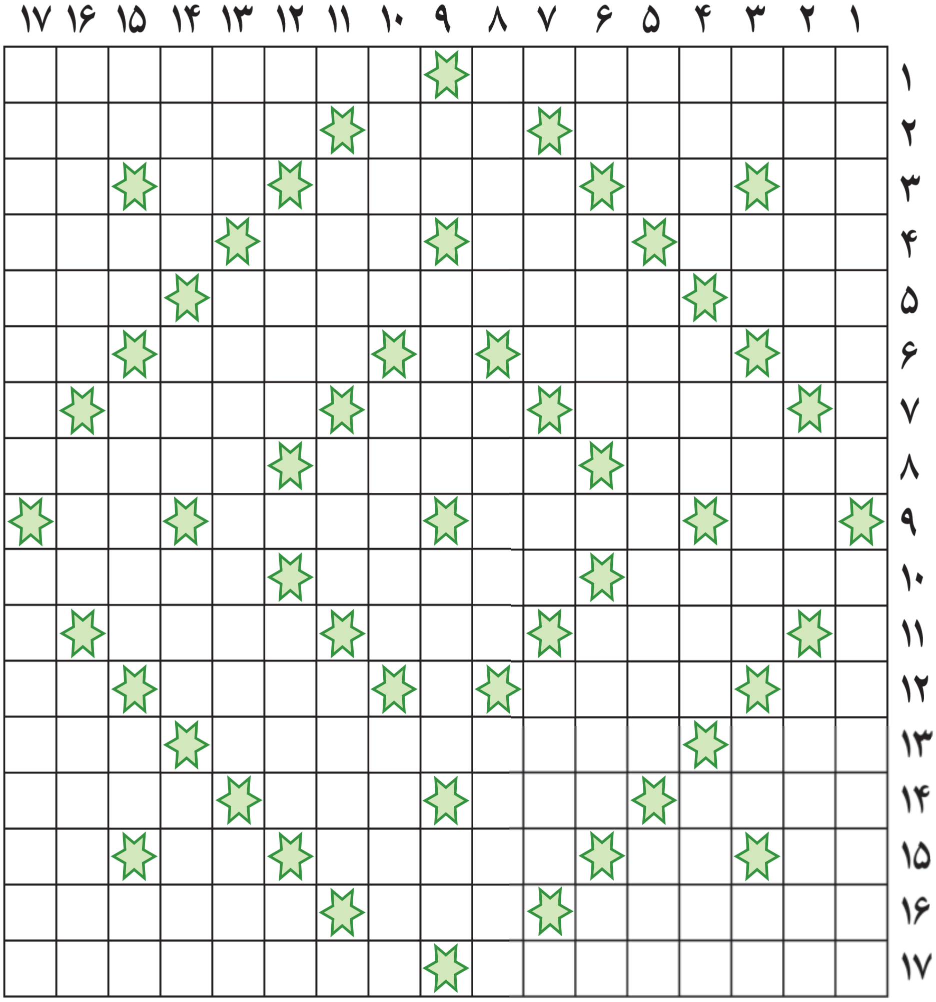

افقی:

۱–جنگجوی حرفه‌ای متعلق به طبقه آریستوکراسی نظامی در ژاپن قدیم – راضی کننده **۲–**بقچه لباس – جعبه‌ای که اجزاء سخت افزاری کامپیوتر در آن قرار می گیرد – مادر ناتنی **۳–**پرستیدنی عصر جاهلیت – مچاله و زیر پا مانده – نوعی پاپوش – صد متر مربع – تکرار حرف **۴–** نوعی سال – در دریا بجویید ش – از سنگهای قیمتی – طفیلی **۵–**عامل تولید مثل در گیاه – مجازاً به کسی گویند که بی جهت در کار دیگران دخالت و امر و نهی می کند – یکصد و یازده **۶–** سرای مهر و کین – سرپیچی کردن از دستور – آبگینه – الفبای موسیقی **۷–** نوعی تفنگ که باروت یا گلوله آن از سر لوله به داخل فرستاده می شود – چپق فرنگی – قطعی و ضروری **۸–** کسی که ناراحتی اعصاب دارد – ترازو – زمین هموار، دشت و صحرا **۹–**قلق کار – جمع سهم – بخشنده – اگر **۱۰–** پی در پی – از فراعنه معروف مصر باستان – پیشوا، بلد راه **۱۱–** نوایی است از موسیقی – جد – ترشرویی و بدخلقی **۱۲–** عدد قرن – ریاضیدان و رباعی سرای برجسته ایرانی زاده نیشابور – علاوه بر این – حرف همراهی **۱۳–**روز – هدف گیری برای تیراندازی – کبد **۱۴–** درخشان و درخشنده – ماه شروع مدارس – طعم و چاشنی – خاموش شدن **۱۵–**روستا – علامت جمع – از بس گران بود درهم ریخت – از غلات – بوی رطوبت **۱۶–** ساکن آلمان – مجلس بزرگان – از نیروهای سه گانه در ارتش **۱۷–**نوعی اشکال فنی در موتور که باعث سوختن روغن همراه سوخت موتور می شود – مربایی بسیار غلیظ که از انواع میوه‌ها بدست می آید.

عمودی:

۱–دارای پیشینه نیک یابد – مامور گردآوری اموال یا طلب‌های یک موسسه یا اداره **۲–** گمان بردن، حدس زدن – پخش شده – کنایه از دارای دو مفهوم متفاوت **۳–** تلخ – مجرای خون – وسایل زندگی – من و تو – روحانی زرتشتی **۴–**حاکم و استاندار قدیم – قطار – همراه سنگ هم آید – پنهانی **۵–** گله احشام – دارویی از انواع پنی سیلین که برای مقابله با گروهی از باکتری‌ها مصرف می شود – الفت **۶–** حرف ندا – ثابت و برقرار شده – دوشنده شیر – شما به زبان انگلیسی **۷–**بسیار بخشنده – بعضی ها در آستین می پرورانند – زبردست و کاربلد **۸–**به اندازه کف دست باز شده – میثاق – از غذاهای شمالی که با اسفناج و تخم مرغ درست می شود **۹–** مساوی – منگوله – حاصل درخت – از ضمایر **۱۰–** جمع رساله – پرهیزکار و متقی – کسی که شناخته شده و مشهور نمی باشد **۱۱–** خنده‌رو و شاداب – از شهرهای فرانسوی – آبگوشت معروف **۱۲–**حرص و طمع – لقب حضرت عیسی (ع) – مات و کدر – مروارید درشت **۱۳–**رود روسی – ماکارونی نازک، ورمیشل – بزه و گناه **۱۴–**بیزاری جستن – پرنده سعادت و خوشبختی – ضایع شدن – از دانه های روغنی **۱۵–**آش – رمق آخر – بردش معروفیت دارد – بر زیر اتومبیل می زنند – خاندان **۱۶–** مجلسی در ایران – آماس – گیاهی زینتی دارای گل های زیبا به رنگ‌های سرخ یا سفید یا صورتی که تا به حال ۴۰۰ گونه از آن شناخته شده است **۱۷–** شیاد و کلاهبردار – نژاد پرستی.

حل جداول شماره ۳۳۰۶

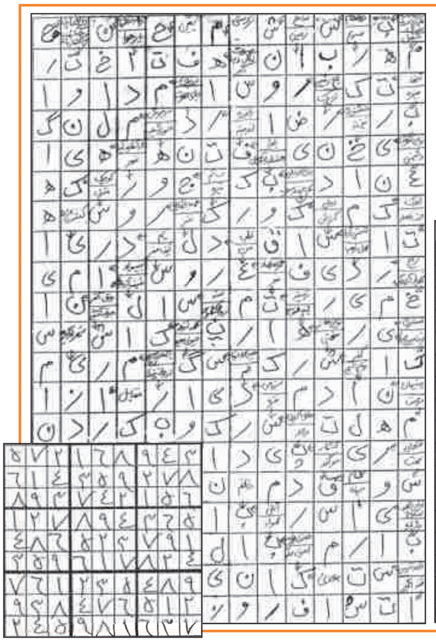

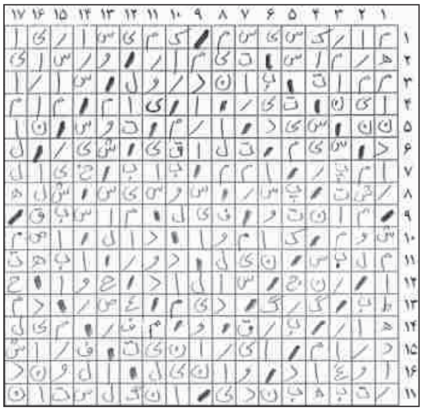

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

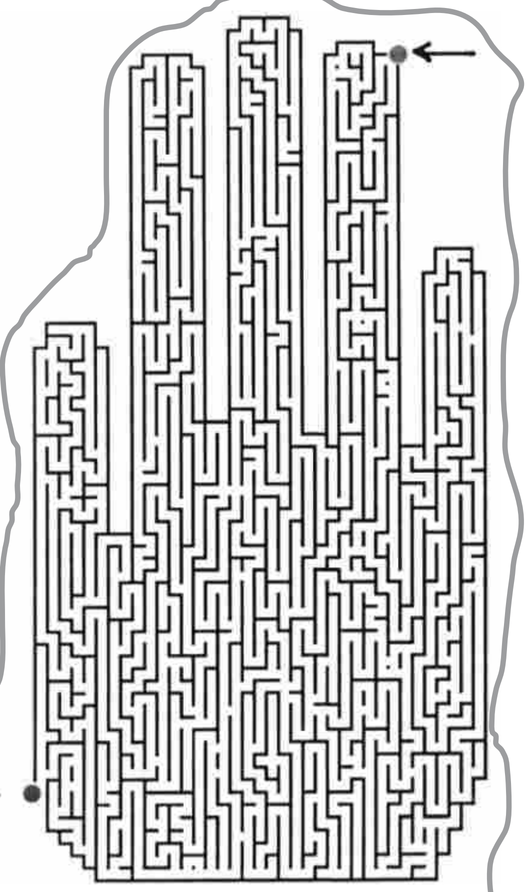

ماز دست!

از قسمت نوک انگشت این دست که با علامت پیکان مشخص شده وارد این ماز شده و از قسمت پایین آن خارج شوید. اگر بتوانید این کار را در مدت ۲۵ دقیقه انجام دهید باید به قدرت راهیابی شما آفرین فرستاد!

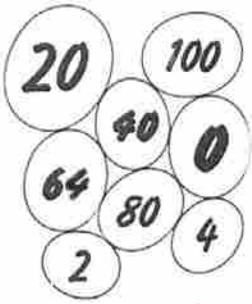

سه دایره چسبیده به هم!

در اینجا هشت دایره می‌بینید که با یکدیگر مماس هستند. آیا می‌توانید از میان آنها فقط سه دایره چسبیده به هم را با مدادی به هم وصل کنید به طوری که مجموع اعداد این سه دایره، عدد ۱۶۴ باشد؟

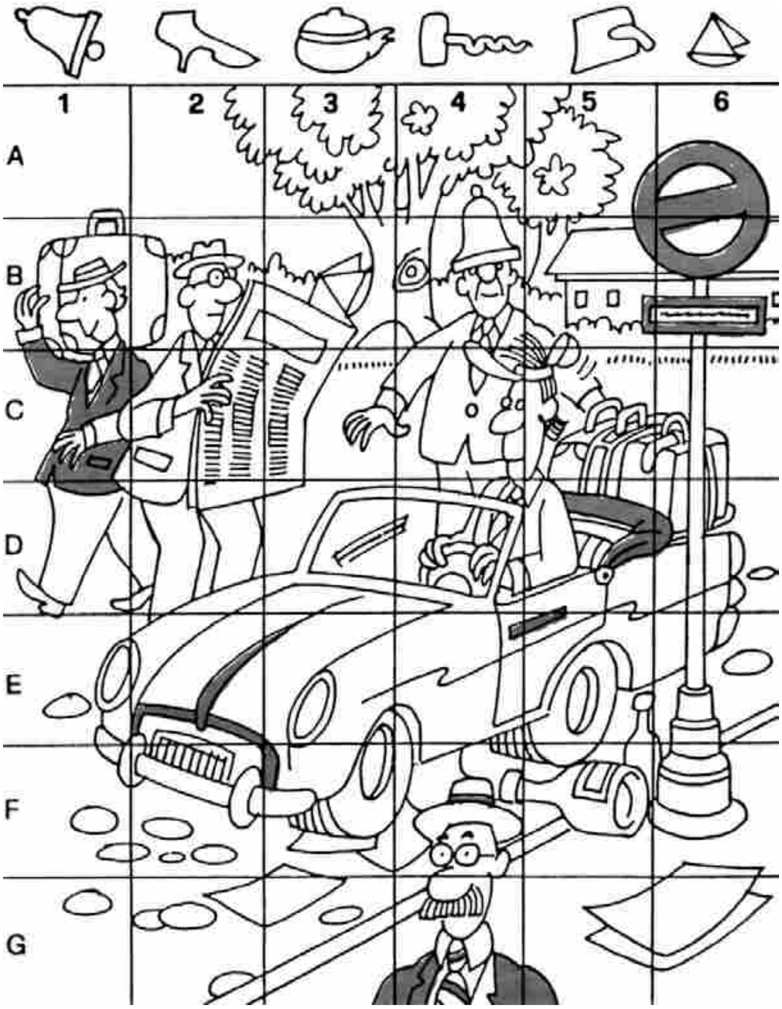

اشیاء پنهان شده!

در قسمت بالای این تصویر، شش وسیله دیده می‌شود که جناب نقاش، به طرز ماهرانه‌ای چهارتا از آنها را در این تصویر به کار برده است. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله این اشیاء پنهان شده را پیدا کرده علامت بزنید؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که یکی از این وسایل (یعنی قایق) در خانه ۳B به کار رفته است. بقیه را خودتان پیدا کنید.

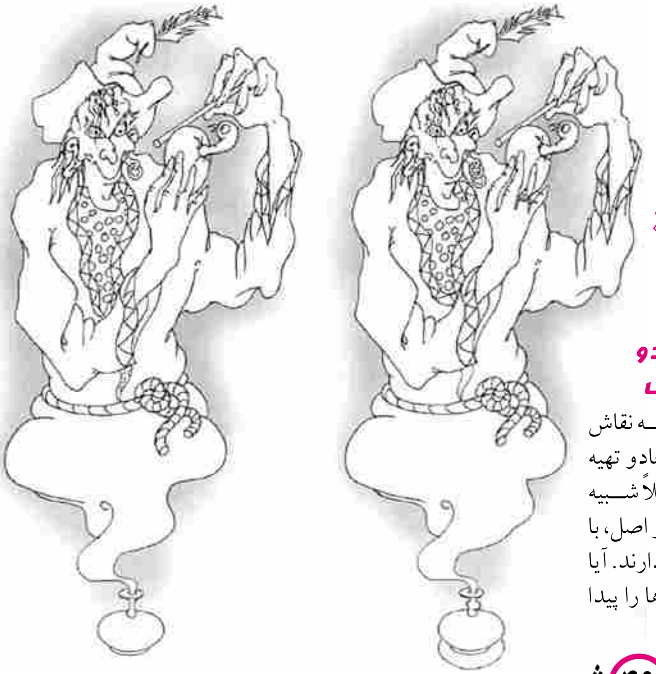

غول چراغ جادو با (۱۲) اختلاف

این دو تصویر که نقاش از یک غول چراغ جادو تهیه کرده در نگاه اول، کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما در اصل، با یکدیگر ۱۲ اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کرده علامت بزنید؟

پاسخها در صفحه ۵۵

کجاشد آن همه خوبی؟ کجاشد آن همه عشق
کجاشد آن همه نیرو؟ کجاشد آن همه حال

● کسایی مروزی

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

فخرالدین صدیق‌شریف:

شهروند آزاردهنده‌ای نیستم

گفتگو: تورج ارشادی

فخرالدین صدیق‌شریف هنرمند دوست‌داشتنی و قدیمی عرصه تئاتر، سینما و تلویزیون است. چهره آرام و موقر او را سالهاست که از تلویزیون و بر پرده سینما می‌بینیم. گفتگویی خودمانی با او انجام داده‌ایم که حتم داریم می‌تواند برایتان جذاب باشد.

آغاز کار سال ۵۶

کارم را با تئاتر شروع کردم. سال ۵۶ با نمایش «خبرهای روز» نوشته و کار پرویز بشردوست صحنه نمایش را تجربه کردم. از سال ۵۷ هم کارهای نمایشی ما را ضبط و از تلویزیون پخش می‌کردند.

نقشهای تاریخی زیادی بازی کردم

در کارنامه بازیگری‌ام، نقشهای تاریخی زیاد به چشم می‌خورد، دلیلش هم این است که من اولین کارم را با ایفای یک نقش تاریخی شروع کردم و با آن نقش شناخته و معرفی شدم. کار تاریخی، ریشه در فرهنگ کهن ما دارد، تاریخ هویت ماست و نباید بگذاریم به دست فراموشی سپرده شود. البته به تصویر کشیدن درست فرهنگ، آداب و رسوم و بهره‌گیری از ادبیات کهن و غنی‌مان می‌تواند بسیار تأثیرگذار و حتی جریان‌ساز باشد.

باید توجه بیشتر کرد

متأسفانه در روند برنامه‌سازی ما توجه بایسته و شایسته به فرهنگ و تاریخ کشورمان نمی‌شود! چرا کشوری چون ترکیه باید برود و مولوی را به نام خودش در یونسکو به ثبت برساند؟ آیا این نشان از بی‌توجهی ما نیست. چرا ما باید یادمان برود که در این کشور شخصیتهایی چون مولوی، حافظ، سعدی، ابوسعید و ... متولد شده و رشد یافته‌اند؟

اگر جوانان ما از ادبیات و تاریخ کشورمان دورند، به دلیل عدم برنامه‌ریزی و ارزش و اهمیت ندادن به فرهنگ‌مان است. بسیاری از ناهنجاریهای موجود در کشور ما ناشی از این است که هویت خود را گم کرده‌ایم و درباره آن شناخت درستی نداریم.

ولایت عشق مرا راضی کرد

در عرصه کارهای تاریخی، خصوصاً مجموعه‌های تلویزیونی تلاش مضاعفی باید کرد و کار در این ژانر سختی‌ها و مهارتهای خاص خود را دارد که باید با حمایت مسؤولان و فیلمسازان خلاق و خوش‌فکر به این سمت هدایت شوند تا برای نسل فعلی و نسل آینده، درسهای عبرت‌آموزی از تاریخ به تصویر کشیده شود. در میان کارهای تاریخی که انجام داده‌ام، بازی در مجموعه ولایت عشق به کارگردانی مهدی فخیم‌زاده مرا بیشتر راضی کرد.

در دوبله هم کار کرده‌ام

در عرصه دوبله کم و بیش کار کرده‌ام، البته بیشتر به جای نقش‌هایی که خودم بازی کرده‌ام حرف زده‌ام. در دوبله چند کار خارجی هم نقش داشته‌ام.

تکیه بر ادبیات کهن

شخصیت‌ها و متن‌های ادبی و ارزشمندی وجود دارد که ارزش به تصویر کشیدن را دارند. مجموعه‌ای شش جلدی وجود دارد با عنوان گنجینه سخن که درباره شاعران و نویسندگان است و جزء آثار قابل تأمل و ارزشی ماست که اگر برای ساخت و تهیه آن وقت گذاشته شود، کار بزرگی صورت گرفته است.

بی‌رحمی حرفه بازیگری

اصولاً بازیگری، حرفه بی‌رحمی است و زود تو را فراموش می‌کند. یک بازیگر باید همیشه آماده باشد، زیرا این شرایط برایش پیش می‌آید!

به همین دلیل است که می‌گویند، بازیگری حرفه اول و آخرت نباشد؟!

من بازنشسته بانک ملی هستم و سالهاست که به فعالیت بازیگری می‌پردازم.

بهداد بازیگر توانایی است

حامد بهداد بازیگر توانایی است و من خیلی دوستش دارم. در فیلم سینمایی «آخر بازی» او نقش پسر مرا بازی می‌کرد و قرار بود در صحنه‌ای من سیلی محکمی توی گوش وی بزنم و این کار را هم کردم، ولی خیلی ناراحت شدم، به هر حال فیلم است و کار!

حامد واقعاً بازیگر توانایی است.

ماندگاری و جاودانی

همیشه دوست داشته و دارم که اثر خوب و ماندگاری از من به یادگار بماند و کاری که می‌کنم تأثیری هرچند کوچک، اما مثبت و سازنده در جامعه داشته باشد. ماندگاری و جاودانی یعنی همین!

فیلمهای تأثیرگذار

در تاریخ سینمای ایران چند فیلم بوده که تأثیر خاصی روی من گذاشته است. فیلم پستچی و اجاره‌نشین‌ها از آن جمله‌اند. هنوز هم پس از سالها آن‌ها را تماشا می‌کنم.

> **قرار بود سیلی محکمی توی گوش حامد بزنم و این کار را کردم و خیلی ناراحت شدم!**

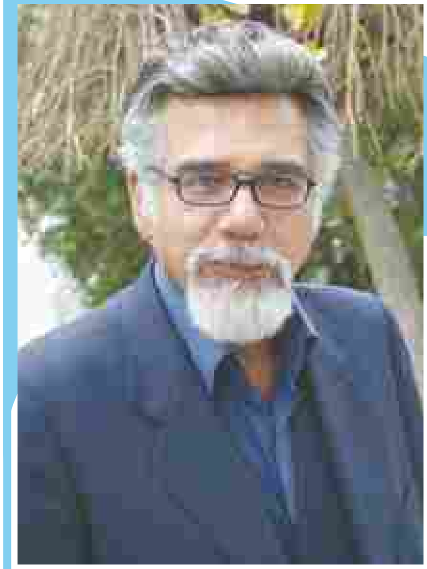

سنگ جلوی پای کسی نینداز

متولد مرداد ۱۳۳۴ تهران هستم و سعی‌ام بر این است که در شهر و دیارم، شهروند آزاردهنده‌ای برای دیگر هموطنان نباشم. واقعاً باید این گونه بود که اگر کاری برای کسی نمی توانی بکنی، حداقل مانع و سد راه نباش و سنگ جلوی پای کسی نینداز.

همیشه در ذهنم است

بین کارهایی که انجام داده‌ام، یک کار برایم شیرین‌تر و ماندگارتر است. کاری بود بر اساس قصه‌هایی از قابوسنامه و مرزبان‌نامه و کارگردانش حسین فردرو بود. این کار در مقطع زمانی خود آن قدر شیرین، جذاب و زیبا بود که مخاطبان بسیاری را جذب کرد. هنوز شیرینی آن کار را با خود مزه‌مزه می‌کنم.

فقط به هنر فکر نکن

پسر بزرگم به این عرصه علاقه‌مند است و در فیلم کودتای سیاه هم به عنوان دستیار کارگردان فعالیت می‌کرد، من تمایل ندارم تمام وقت زندگی‌اش را روی این کار و حرفه متمرکز کند، کارهای جانبی دیگری هم باید انجام دهد.

فرزندانم بهترین هدیه‌ها هستند

قشنگترین و زیباترین هدیه‌ای که تا به حال خداوند به من عطا کرده فرزندانم هستند که از این بابت خدای بزرگ را شاکرم.

عمر باارزش است

لحظه،لحظه‌های عمر باارزش انسان، به راحتی از دست می‌رود، بدون آن که او به گذر تند و سریع عمر واقف باشد. چه خوب است در مسیر قطار سریع‌السیر زندگی که معلوم نیست در کدام ایستگاه پیاده می‌شوی و سفر ابدی خود را آغاز می‌کنی، مسافر خوبی باشی و از کمترین امکانات، بیشترین بهره را ببری! ■

جشنواره ۲۶ فیلم فجر هم تمام شد

جعفر گودرزی

به امید یه هوای تازه‌تر

پرونده جشنواره بیست و ششم فیلم فجر هم بسته شد و دوباره سینمای ایران به سکوتی نسبی و آرامشی چندماهه دست می‌یابد و تا اواخر تابستان سال آینده، بخش عمده سینمای ایران از نو به خوابی بی‌موقع و بی‌دلیل فرو می‌رود تا جشنواره سال بعد و روز از نو ... گویی هنوز هم سینماگران ما یقین ندارند که دوره بعد جشنواره در موعد مقرر هر سال برگزار می‌شود این خود حکایتی عجیب از سینمای ماست.

نکته دیگر این که هر سال به طور متوسط ۷۰ فیلم در سینمای ایران تولید می‌شود و صف اکران را طولانی و طولانی‌تر می‌کند. در سینمای ما تعداد فیلم‌هایی که هرگز رنگ پرده را به خود ندیده‌اند، آن قدر زیاد شده است که انسان از این همه سرمایه به هدر رفته و سوخته حیرت می‌کند به راستی آیا برنامه‌ریزان و سیاستگذاران سینمای کشورمان از حداکثر توانایی اکران سینماهای فرسوده کشور بی‌خبرند؟ آیا جز این است که هر فیلمی صرفاً برای دیده شدن ساخته می‌شود؟ اشتباه در کجاست؟ کجای معماری سینمای ایران دچار اشکال است؟ در تعداد فیلمهایی که هر سال می‌سازیم یا سالنهایی که وعده‌اش را می‌دهیم و نمی‌سازیم؟

نکته دیگر این که وقتی در طول سال، فیلم خوب و جذاب نمی‌توانیم تولید کنیم - که در جشنواره ۲۶ این اتفاق افتاد! - شاید بد نباشد، بودجه‌ای معادل هزینه تولید فیلمهای اکران نشده یک سال را به سالن‌سازی و ایجاد سینماهای جدید اختصاص دهیم. چرا با وجود تماشاگرانی فهیم و علاقه‌مند، نباید سینمای ما بر بال تفکر و شعور نشسته و در اوج باشد؟ با وجود فیلمهای حاضر در جشنواره امسال که اغلب آنها باری به هر جهت بودند و در اکران عمومی هم مورد اقبال قرار نخواهند گرفت، آیا نمی‌توان در دادن پروانه ساخت و مجوز تولید فیلمهای جدید سینمایی محتاطانه‌تر عمل کرد؟

آیا واقعاً کمیت و آمار در سینمای ما آن قدر مهم است که هر سال تعدادی فیلم تازه به آرشیو مفصل و مبسوط فیلمهای نادیده اضافه شوند؟

شاید واقعاً بهتر باشد کمی دست به عصا حرکت کرده و به جای دامن زدن بیشتر به بحران اکران، به حل این مشکل پرداخت.

جشنواره همچنان سینمای ایران را بیدار نگه می‌دارد و باید از این بیداری استفاده کند و با کمی همت و برنامه‌ریزی دقیق، دوست خوب مردم باشد.

از طلا بودن پشیمان گشته‌ایم...

حضور فیلمهای روز جهان در بخش بین‌الملل جشنواره حرکتی خوب و ارزشمند است، اما برخی از آنها آن قدر زیر تیغ رفته بود و جرح و تعدیل رویشان انجام شده بود که انسان عطای تماشای آنها را به لقایش می‌بخشید! چقدر بد است سطح شعور مخاطبان و منتقدان دستکم گرفته شود و کسان دیگری برایشان تصمیم بگیرند که مثلاً فلان صحنه‌ها به درد شما نمی‌خورد و آن وقت از یک فیلم سینمایی مثل مایکل کلابتون ۵۰ دقیقه بگذرد، ولی سر درنیاوری قصه و ماجرا چیست! چرا که آقایان بنابر سلیقه خود از هر جای فیلم که دلشان خواسته زده‌اند و تو در واقع باید بنشینی و یک فیلم دیگر را ببینی!! نمی‌دانم چه اصراری بر این است که جشنواره را به زور به لفظ و واژه بین‌المللی سنجاق کنیم، در صورتی که هیچ یک از ویژگی‌های یک جشنواره بین‌المللی را در خود ندارد! شما را به خدا بیایید تولیدات یکساله سینمای خودمان را به درستی نمایش دهید و معرفی کنید، سینمای بین‌الملل پیشکش! باور کنید اگر یک کار را متوسط انجام دهیم، بهتر از آن است که دو کار را بد انجام دهیم!

گاهی ثروت مقدس است، زیرا به وسیله آن تحصیل علم در اقصی نقاط جهان نیز میسر می گردد

● ارنست رنان

دور و نزدیک جشنواره ۲۶ فیلم فجر

جعفر گودرزی

جشنواره را در حد خودش ببینیم

تا بیایی ثابت کنی که...

حتماً تا به حال برای خرید مایحتاج روزمره زندگی سری به فروشگاههای زنجیره‌ای زده‌اید. وقتی همه اجناس مورد نظرتان را می خرید و تا پای صندوق می آیید، با توجه به بارکدهایی که روی اجناس است، صندوقدار قیمت و نوع جنس را روی فیش حک می کند!

کارتهای امسال جشنواره و برنامه اهالی رسانه‌ها هم همین طور بود. به محض ورود، دستگاهی روی کارتت چند بار نور قرمزی را رد می کرد تا معلوم شود خودت هستی و کارت متعلق به صاحب عکس است و بعد هم می توانستی وارد شوی. آدم می ترسید برود بیرون و اگر کاری داشت، انجام بدهد و دوباره برگردد، چون یک وقت می دیدی برای بار دوم دستگاه نتوانست بارکدت را بخواند، آن وقت تا می آمدی ثابت کنی، خودت هستی، کار از کار گذشته بود.

عدم حضور بزرگان

گویا امسال سوز سرما و کمبود گاز به روح و کالبد سینمای ایران هم رخنه کرده و از گرمای وجود آن خبری نبود که یکی از دلایلش عدم حضور بزرگانی چون حاتمی کیا، کیمیایی، بیضایی، مهرجویی و... بود. وجود هر یک از اینها کافی بود تا جانی تازه به کالبد جشنواره دمیده شود.

سینمایی فقیر

دوستی حرف جالب و جذابی می زد می گفت، سینمای ما سینمایی فقیر است و به سختی روزگار می گذراند، اما در دوران جشنواره سعی می کند، با ظاهری آراسته، به خوبی از میهمانانش پذیرایی کند، درحالی که در اصل پشتوانه‌ای ندارد و این پذیرایی را هم با هزار قرض و وام انجام داده و می دهد! سینمای ما در اصل می خواهد فقط حفظ آبرو کند و با سیلی صورتش را سرخ نگه دارد، وگرنه همانند بیمار رو به احتضار است که می خواهد به زور سرپا باشد تا دیگران برایش حرف درنیاورند!

بی حرمتی

به راستی توهین آمیز و بی حرمتی به اهالی رسانه‌ها و اصحاب فرهنگ و مطبوعات این کشور نیست که صدا که اصلی ترین عنصر یک فیلم است، در سینما صحرا به بدترین شکل ممکن پخش می شود؟ یا صداهای فیلم درست شنیده نمی شد و یا واضح نبود که بازیگران فیلمها چه می گویند. البته این وضع خوبی هم داشت و اینکه به مدد این اتفاق کلی لب خوانی یاد گرفتیم و می خواهیم بعد از جشنواره به عنوان یکی از گویندگان اخبار ناشنوایان در گوشه یکی از شبکه‌های تلویزیون حرکاتی انجام دهیم!

جشنواره روستایی

دوست طنازی به نگارنده گفت: جشنواره فیلم فجر در حد یک جشنواره روستایی هم نیست و تأثیری ندارد آن وقت مرتب اصرار دارند که بین المللی بودنش را به رخ بکشند!

اکران فیلم متوقف شد

دیگر در سینمای مطبوعات و رسانه‌های گروهی گندش را درآورده‌اند. صدا در این سینما هم وضعیت اسفناکی داشت. ۱۷ بهمن ماه در زمان نمایش فیلم خواب زمستانی ساخته سیامک شایقی به دلیل مشکل صدا، اکران فیلم متوقف شد.

با آن که نمایش این فیلم با یک تأخیر ۵۰ دقیقه‌ای آغاز شده اما پس از دو، سه بار قطع و وصل و به دلیل مشکلات عدیده صدا، نمایش آن متوقف و بازیگران و کارگردان و مطبوعاتی ها با کلافه گی سالن سینما را ترک کردند.

فیلمی کسالت‌بار

اکثر منتقدان حاضر در سینمای مطبوعات از فیلم آتش سبز ساخته محمدرضا اصلانی خوششان نیامد و آن را کسالت بار توصیف کردند، اما در یک اقدام جالب، کارگردان فیلم، فردای آن روز اعلام کرد: «حرفهای منتقدان اهمیتی ندارد!»

جشنواره‌ای در حد خودش

شاید مشکل از ماست که جشنواره را بزرگتر از حد و اندازه‌های خودش می بینیم و از آن توقع داریم. اگر جشنواره را در حد خودش ارزیابی کنیم، شاید کمی اعصابمان آرام‌تر شود.

محصول نگاه دولت نهم

جمله وزیر ارشاد قبل از برگزاری جشنواره فیلم فجر بدجوری در ذهنم بالا و پایین می رود که فیلم‌های بخش‌های مختلف، محصول نگاه دولت نهم است!

کی بود کی بود من نبودم

دبیر جشنواره ۲۶ فیلم فجر متذکر شده بود، دلیل تغییر برنامه‌های جشنواره فیلم فجر و حضور بخش بین‌الملل در روزهای اولیه جشنواره، تلاش برای خارج شدن از زیر سایه جشنواره برلین بوده است. آیا می شود این همه بی برنامگی و به‌هم ریختگی را به دلیل تداخل برگزاری جشنواره برلین با جشنواره فجر دانست؟

آیا هر جشنواره و حرکتی قواعد، اصالت‌ها و ویژگی های خاص خودش را ندارد.

آیا می شود گفت، مهمترین مشکلات جشنواره ۲۶ به دلیل همزمانی‌اش با جشنواره برلین بوده است؟

به نظر نگارنده بهتر است به جای درگیر بودن با حاشیه‌ها و خود را به این اتفاق و آن اتفاق سنجاق کردن، در فکر برگزاری هر چند کوچک و محلی و شهری، اما آبرومند بوده و در فکر ساخت فیلمهایی باشیم که بعد از ساختش سرمان را بالا بگیریم و بگوییم، این فیلم‌ها ایرانی است!

نظر منتقدان

خیلی از اهالی سینما، اگر سری به سینمای رسانه‌های گروهی می زدند، می خواستند بدانند، منتقدان و نویسندگان نظرشان در ارتباط با فیلم‌ها چیست؟ اما آنها نمی دانستند کمتر پیش می آید در سینمای مطبوعات بعد از نمایش یک فیلم در سالن انتظار، منتقدان و نویسندگان با هم گپ بزنند. البته این کار نامش نوعی محافظه‌کاری است. اکثر آنها دوست ندارند، نقد و نظرشان قبل از چاپ لو برود و سخن درباره فیلم‌ها از سه چهار کلمه بیشتر تجاوز نمی کند: خوب بود، بد نبود، حالا!...، اصلاً خوشم نیامد و...

مهلت ارسال فیلم‌ها تا عید تمدید شود

دوستی حرف جالبی می زد و می گفت، وقتی تا ششمین و هفتمین روز جشنواره فیلم‌ها نرسیدند، بهتر است تا عید نوروز جشنواره را تمدید کنند، شاید فیلم‌ها رسیدند! اصلاً چه معنی دارد مهلت ارسال آثار تعیین می شود؟ هر وقت، هر کس دلش خواست در دفتر جشنواره باز باشد و... جا به جایی و تغییر در برنامه امسال نور علی نور بود و گاه من با دوست بغل دستی‌ام جایم را عوض می کردم تا متوجه تغییرات مداوم نباشم! و...

نیمی از موهای فروتن ریخت

محمدرضا فروتن بازیگر فیلم کنعان، نکته جالبی درباره حضورش در این کار گفت. وی متذکر شد: یکی از افتخارات کارنامه بازیگری‌ام، بازی در فیلم کنعان است.

فروتن اضافه کرد: موهای من در این کار با یک ماژیک رنگ می شد و هر بار پاک کردن آن چهار ساعت طول می کشید! به طوری که نصف موهایم بعد از بازی در این فیلم ریخت.

تک جمله‌هایی در باره فیلم‌های جشنواره

آتش سبز (محمدرضا اصلانی)

آتشی که شعله‌هایش هیچ نفعی به حال گیشه ندارد و چقدر دلم برای تهیه‌کننده آن می‌سوزد. ساختار ضد قصه و به شدت سرگرم‌کننده!!

باد در علفزار می‌پیچد (خسرو معصومی)

رسیدن دو انسان کامل به هم با تلاشهای یک انسان نیمه کامل و چقدر از رسم عاشق‌کشی عقب‌تر است.

۱۴۰۸ (میشاییل هافستروم)

فیلمی خوش ساخت و بازیهای خوب در ژانر وحشت.

کنعان (مانی حقیقی)

قصه‌گویی در فیلم هم هنر است، طوری که تماشاگر کلافه و عصبی نشود. کنعان حرص آدم را درمی‌آورد!

به همین سادگی (رضا میرکریمی)

بهتر است تصور کنیم سازنده فیلم خیلی دور خیلی نزدیک بعد از این فیلم، فیلم دیگری نساخته است!

هامون و دریا (ابراهیم فروزش)

وقتی مخاطب ایرانی اصلاً دیده نمی‌شود.

درمیان ابرها (روح‌الله حجازی)

اولین محصول سازنده‌اش، گرم و صمیمی و بدون ادعا.

همیشه پای یک زن درمیان است (کمال تبریزی)

نه جذاب، نه تاثیرگذار، نه هیجان‌آور و متکی بر طنزهای کلامی.

تنها دو بار زندگی می‌کنیم (بهنام بهزادی)

پدیده جشنواره امسال، تماشایش را از دست ندهید.

مانی حقیقی کارگردان فیلم کنعان

خبر در خبر

آبی، گاهی آسمان با پرند زاهدی

دومین فیلم بلند پرند زاهدی با عنوان «آبی، گاهی آسمان» آماده پخش شد.

این فیلم درباره فردی به نام کامیاب است که برای خاکسپاری پدرش به ایران می‌آید و با اتفاقات تازه‌ای روبرو می‌شود. زن جوان ادعا می‌کند، همسر پدر اوست...

نسرین مقانلو، نیما رئیسی، عسل بدیعی، مهدی سلوکی، شیوا خسرومهر، سیروس ابراهیم‌زاده، مهوش افشار پناه و نیایش ترک زاده بازیگران این فیلم هستند.

امیرحسین غفلتی با «توبگو» می‌آید!

امیرحسین غفلتی، خوانندهٔ جوان عرصه موسیقی پاپ که سال گذشته با تک قطعه‌ای، خود را به علاقمندان موسیقی، معرفی کرد، به زودی آلبوم جدید خود با عنوان «توبگو» را روانه بازار موسیقی می‌کند.

آلبوم «توبگو» از ده قطعه متنوع تشکیل شده است. آهنگسازی و تنظیم قطعات توسط شروین شناسی انجام شده و شرکت تولید کاست Pm.co انتشار آلبوم را بعهده دارد.

اختتامیه همایش بزرگ فیلمنامه و فیلم‌های بسیج در مشهد مقدس

مراسم اختتامیه همایش بزرگ فیلمنامه و فیلم‌های کوتاه پنج دقیقه‌ای بسیج با حضور یکصد و پنجاه نفر از هنرمندان، مدیران رسانه ملی و معاونت امور سینمایی و جمعی از اصحاب مطبوعاتی و بسیج سازمان صدا و سیما، همزمان با سالگرد میلاد مسعود امام موسی کاظم(ع) در کنار مرقد مطهر امام رضا(ع) روز ۲۵ بهمن ماه در مشهد مقدس و در سالن همایش هتل فانوس دریا برگزار می‌شود.

در اختتامیه این همایش جوایز در دو بخش طرح و فیلمنامه و فیلمهای کوتاه اهدا می‌گردد. اولین همایش به همت بسیج سازمان صدا و سیما و با همکاری شبکه دوم سیما، مرکز سیما فیلم، مرکز صبا و مجتمع فرهنگی بلال در ایام هفته بسیج سال جاری برگزار شد.

شایان ذکر است ۳۰ فیلم راه یافته به بخش مسابقه در ایام هفته بسیج از شبکه دوم سیما پخش شد و قرار است، شش فیلم برتر نیز در قالب یک برنامه از همین شبکه پخش شود.

پژمان لشکری پور دبیر این جشنواره است و مجید مجیدی، کمال تبریزی و سید رضا میرکریمی داوران بخش فیلم و جمال شورجه، احمد مرادپور و علیرضا طالب زاده داوران بخش طرح و فیلمنامه هستند.

از متن و حاشیه جشنواره ۲۶

✓ پس از ده سال، هفدهم بهمن ماه آپارات سینما آزادی با فیلم آن مرد آمد ساخته حمید بهمنی روشن شد. سینما آزادی سال ۷۶ بر اثر آتش‌سوزی تخریب شده بود.

✓ اکثر هنرمندان و منتقدان حاضر در جشنواره، از تفکیک بخش سینمای داخلی و خارجی ناراضی بودند و می گفتند، نیت مسوولان جشنواره از این تفکیک مشخص نیست.

✓ دیمیتریس کرکینوس میهمان خارجی جشنواره فیلم فجر از مسوولان درخواست کرد که او را از مردم جدا نکنند و اجازه دهند او فیلم‌ها را در کنار مردم به تماشا بنشیند.

✓ قرار بود فیلم «دایره زنگی» ساخته پریسا بخت‌آور با حذف چهل دقیقه چهارشنبه ۱۷ بهمن ماه برای اهالی مطبوعات نمایش داده شود که این اتفاق نیفتاد.

✓ بانکی که حامی مالی جشنواره امسال است، در سینمای رسانه‌های گروهی یک غرفه داشت و با پر کردن سه فرم و دادن کپی کارت ملی و شناسنامه و کارت جشنواره قرار است برای هر خبرنگار حاضر در سینمای مطبوعات ۵۰ هزار تومان حساب باز کند.

✓ اظهارنظر جالب توجه کارگردان و فیلمنامه‌نویس سوریه‌ای در روز چهارم جشنواره و در سینما صحرا خودش حکایتی دارد. این دو - غسان شمیط (کارگردان) و وفیق یوسف (فیلمنامه‌نویس) فیلم کارت شناسایی بعد از تماشای فیلمشان در این سینما گفتند: صدا و تصویر فیلم اینجا بدتر از نمایش فیلم در قاهره و سوریه است.

✓ سیامک شایقی کارگردان فیلم سینمایی خواب زمستانی درخلال جشنواره در گفتگویی اظهار داشت: وقتی تلویزیون با ساختن بی‌رویه تله فیلم‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی بی کیفیت، ذائقه و سطح سلیقه مخاطب را کاهش می‌دهد، نمی‌توان از مخاطب سینما سلیقه بالا و ذائقه هنری توقع داشت.

✓ رضا کیانیان بازیگر فیلم همیشه پای یک زن درمیان است به کارگردانی کمال تبریزی درخصوص اصلاحیه‌هایی که به این فیلم خورده است گفت: این اصلاحیه‌ها مثل این است که یک ساختمان بسازیم و هیات انتخاب بیایند و در یکی از اتاقها را گل بگیرند!

✓ در بازار فیلم جشنواره امسال، تهیه‌کننده یانگوم هم بود. جی.بی.پارک مدیر فروش شبکه MBC کره جنوبی گفت: اولین بار است که در بازار فیلم جشنواره فیلم فجر شرکت می‌کنیم و از آنجایی که سریال جواهری در قصر در ایران طرفداران زیادی دارد علاقه‌مند شدیم به ایران بیاییم. در اینجا دریافتیم شخصیت یانگوم هنوز در ایران پرطرفدار است!

انسان هر گاه ثروت خود را از دست بدهد، تمام دوستانش از میان می روند

● وتوشی

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

اسرار اتاق سبز...

داستان اتاق سبز و اشباح هولناک قصر لرد (ماک ماو) در اسکاتلند به قدری شهرت دارد که مدتها ورد زبان مردم بود و هنوز هیچکس جرأت ندارد از نزدیکی های قصر عبور کند.

این قصر که در دامنه کوههای اسکاتلند قرار دارد، محل ییلاقی خانواده اشرافی لرد (ماک ماو) است و از سالها پیش تمام افراد خانواده ایام تابستان را در آنجا می گذرانیدند و جوانهای شجاع فامیل تعطیلات خود را در کوههای سرسبز این منطقه به شکار می پرداختند.

ولی ناگهان با مرگ مرموز (لرد ماک) همه جا شایع شد که ارواح و اشباح در اتاق سبز لانه کرده‌اند...

این اتاق که گذشته از رنگ دیوارهایش تمام اثاثیه و لوازم آن از پرده و مبل گرفته تا زیرسیگاری و چراغ خواب و ظرف آبخوری به رنگ سبز بود اختصاص به «لرد ماک» داشت. لرد کلید آن را همیشه پیش خودش نگه می داشت و جز در مواقعی که خودش به قصر می آمد هیچکس حق ورود به آن اتاق را نداشت.

تابستان گذشته بود به اتفاق چند نفر از دوستان صمیمی و عده‌ای از مستخدمین مخصوص برای شکار و استراحت چند روزه به قصر آمد، چون نیم بیشتر راه را با اسب طی کرده و همگی خسته و ناراحت بودند، قرار شد شب را زودتر استراحت کنند و فردا صبح قبل از طلوع آفتاب برای رفتن به شکار آماده باشند.

هر کس به اتاقی که قبلاً برای او تعیین شده بود، رفت و لرد هم در اتاق سبز استراحت نمود... فردا صبح هنوز کاملاً هوا روشن نشده بود که رفقای لرد و مستخدمین از اتاقهای خود خارج شدند و بزودی لباس پوشیده و آماده حرکت منتظر بیدار شدن لرد بودند، اما مدتها گذشت و آفتاب تا دامنه کوهها پایین آمد و از لرد خبری نبود، هیچکس هم جرأت نمی کرد او را از خواب بیدار کند...

بالاخره پس از مدتی یکی از رفقای لرد با دودلی و احتیاط زیاد به اتاق او رفت، می خواست آهسته و آرام بیدارش کند که ناگهان چشمش به قیافه وحشتناک لرد که بی حرکت روی تخت دراز کشیده بود، افتاد. چنان ترسید و ناراحت شد که نزدیک بود سکته کند. در اثر سر و صدای او همه رفقا و مستخدمین به اتاق سبز دویدند...

(لرد) مرده بود. چشمان از حدقه درآمده و قیافه هولناک او نشان داد که در اثر وقوع حادثه ترسناکی فوت کرده.

داستان مرگ (لرد ماک) با سر و صدای زیادی در همه جا پیچید.

چند نفر پلیس و کارآگاه مدتها رفقای (لرد) و مستخدمین او را زیر فشار بازپرسی قرار دادند... ولی کوچکترین دلیل و اثری که حاکی از سوء قصد افراد و قتل (لرد) باشد به دست نیامد. خودکشی او هم قابل قبول نبود...

شایعات مختلفی که در مورد وجود اشباح و ارواح در اتاق سبز بین مردم رواج یافته بود، به گوش پلیس هم رسید. پلیس که به این خرافات اعتقاد نداشت و می دانست این شایعات را افراد به خصوصی منتشر می کنند، برای کشف اسرار حقه‌بازی آنها دست به کار شد.

یکی از افراد پلیس قبول کرد که شب در اتاق سبز بخوابد... در آن شب به اتفاق دو نفر از رفقایش به قصر رفتند. پلیس شجاع در اتاق سبز و رفقایش در اتاق پهلو خوابیدند. شب بی هیچ حادثه‌ای گذشت ولی فردا صبح وقتی دو نفر پلیس به سروقت رفیقشان رفتند، او را به حال اغماء دیدند که به سختی نفس می کشید... پس از زحمت زیاد وقتی به هوش آمد جملات بی سر و تهی می گفت و به زودی معلوم شد که از شدت ترس مشاعر خود را از دست داده و دیوانه شده است.

برای بار دوم پلیس جوانی که در شهامت و شجاعت بین همه دوستانش مشهور بود، داوطلب خوابیدن در اتاق سبز گردید.

این دفعه پلیس دقت و مراقبت بیشتری به کار برد... تمام پیش بینی های احتیاطی به عمل آمد... برای جلوگیری از هر نوع پیشامدی پلیس خود را آماده دفاع نمود....

در شب واقعه پلیس جوان در اتاق سبز خوابید و بیش از ده نفر پلیس در گوشه و کنار قصر مخفی شدند و تا صبح بدون اینکه چشم روی هم بگذارند، کشیک دادند و از اتاق خواب مراقبت نمودند. کوچکترین سر و صدایی از جایی برنخاست و هیچ حادثه غیرعادی پیش نیامد، اما صبح وقتی پلیس ها به اتاق سبز رفتند داوطلب دوم هم وضعی بدتر از اولی داشت و هنگامی که پس از مطالعات زیاد و کوشش بسیار به حال عادی برگشت، معلوم شد زبانش بند آمده و برای همیشه لال شده است، فقط توانست با اشاره سر و دست و حرکات صورت چیزهایی را که شب گذشته دیده بود، مجسم کند.

از آن پس هیچکس حاضر نشد پا به درون قصر بگذارد، به همین جهت پلیس هم قضیه را مسکوت گذاشت.

داستان وجود ارواح و اشباح در قصر (لرد ماک ماو) جزء اعتقادت عمومی درآمد و همه مردم این ناحیه بدون استثناء اعتقاد پیدا کردند که ارواح خبیثه در اتاق سبز لانه کرده‌اند.

به این ترتیب قصر مجلل و ییلاقی خانواده (لرد ماک ماو) که روزی صدای خنده و شوخی فضای آن را پر می کرد مبدل به دوزخی هولناک شد و چنان سکوت وحشت‌انگیز و اسرارآمیزی اطراف آن را فرا گرفت که هیچ کس حاضر نبود از نزدیکی آن عبور کند.

پس از یکسال کار واگذاری و نقل و انتقال املاک (لرد ماک ماو) تمام شد و این قصر به پسر بزرگ لرد (میلارد) انتقال یافت.

لرد جوان که مردی تحصیلکرده و روشنفکر بود، تصمیم به کشف اسرار قصر موروثی گرفت. ناظر خود را احضار کرد و دستور داد اتاق سبز را برای اقامت او آماده کنند.

از شنیدن این دستور وحشت و اضطرابی عمیق سرتاپای ناظر را فرا گرفت. دهان باز کرد تا حرفی بزند اما لرد میلارد پیشدستی کرد و گفت:

–خواهش می کنم بهانه نیاورید تصمیم من قطعی است.

با وجود این دستور قاطع، ناظر طاقت نیاورد و با لحنی مرتعش پاسخ داد:

–برای خاطر خدا این کار را نکنید... می ترسیم جانتان را از دست بدهید.

لرد جوان نگاهی غضبناک به او کرد و سرش داد زد:

–احتیاج به نصیحت شما ندارم... بروید کارها را مرتب کنید. امشب همه چیز باید آماده باشد.

همان شب لرد میلارد یکه و تنها به قصر رفت، خیلی خونسرد و آرام غذایش را خورد و برای خوابیدن به طرف اتاق سبز حرکت کرد.

ناظر و مستخدمین که هر نوع خواهش و تمنایی را بی فایده می دانستند در حالی که سر تا پایشان از ترس و اضطراب می لرزید با چند قدم فاصله به دنبال لرد به راه افتادند. در نزدیکی اتاق سبز ناظر قدمهایش را تند کرد و خود را به لرد رسانید و با لحنی مرتعش گفت:

–لااقل اجازه بدهید که چند نفر از مستخدمین توی اتاق بمانند.

لرد سرش را به علامت نفی حرکت داد:

–می خواهم تنها باشم تا صبح هیچکس حق ورود به اتاق را ندارد.

به دنبال این کلام وارد اتاق شد و در را با صدا پشت سر

خود بست... به محض اینکه وارد شد لرزش خفیفی مثل جریان برق سر تا پایش را فرا گرفت ولی مرد جوان زیاد اهمیت نداد و هفت تیرش را از جیب شلوار بیرون آورد. فشنگهای آن را امتحان نمود و سپس آن را روی میز کنار تخت گذاشت و با اطمینان به موفقیت روی تخت دراز کشید، پس از چند دقیقه به خواب سنگینی فرو رفت.

هنوز یک ربع به نیمه شب مانده بود که فریادهای جگرخراشی از اتاق سبز بلند شد و ناظر و مستخدمین که از موقع ورود لرد به اتاق همچنان در سرسرا باقی مانده و مشغول چرت زدن بودند از شنیدن این فریادها از جا پریده و علیرغم دستور ارباب به طرف اتاق سبز دویدند...

در از داخل قفل شده بود و فریادهای لرد جوان همچنان ادامه داشت. بناچار ناظر و مستخدمین با ضربات محکم و پی در پی در را شکستند و داخل اتاق شدند...

لرد جوان بیهوش و رنگ پریده روی تخت افتاده و دست و پایش را به شدت عجیبی حرکت می‌داد.

ناظر و مستخدمین در اثر اضطراب و وحشت زیاد دست و پای خود را گم کرده بودند، خود را به کنار تخت رسانیدند و با زحمت بسیار لرد را از اتاق خارج نمودند.

فردا صبح لرد پس از مداوا و کوشش طبیب دهکده، چشمان بی فروغش را از هم گشود و به زحمت جریان شب گذشته را تعریف کرد:

–بعد از اینکه در بستر افتادم در حالت خواب و بیداری شبح سبز رنگ و بزرگی جلوی چشمانم ظاهر شد... خواستم حرکتی بکنم که یکباره حمله کرد. می‌خواست چنگالهای تیز خود را در سینه‌ام فرو کند و دیگر چیزی نفهمیدم.

دکتر دهکده پس از شنیدن داستان مرد خنده‌ای کرد و گفت:

–شما مسموم شده‌اید...

–موجی از تعجب در چشمان لرد دوید و سوال کرد:

–چطور؟ از طرف کی؟

–از طرف شبح سبز رنگ.

و چون متوجه شد که لرد منظور او را نفهمیده از جایش بلند شد به طرف قفسه‌ای که در گوشه اتاق قرار داشت، رفت و یکی از کتابها را برداشت و جلو چشمان لرد تکان داد، گرد سبز رنگی از میان اوراق کتاب روی زمین ریخت و دکتر توضیح داد:

–شما به وسیله این زهر که ترکیبی از ارسینیک و مس است، مسموم شده‌اید.

لرد مجدداً پرسید:

–این زهر از کجا آمده؟

دکتر با لحن مطمئنی جواب داد:

–هیچکس را متهم نکنید، تنها عامل مسموم شدن شما و مرگ پدرتان رنگ سبزی است که در این اتاق به کار رفته. رنگ اتاق در اثر مرور زمان خشک شده به ذرات کوچکی مبدل گردیده است... وقتی کسی در این اتاق می‌خوابد در اثر استشمام این ذرات به حال اغماء می‌افتد و افکار قبلی که مربوط به شایعات ارواح و اشباح است در ذهن او روشن می‌شود.

«لرد میلارد» پس از چند روز که کاملاً شفا یافت، دستور داد رنگ اتاق را عوض کردند و هنوز هم پس از سالها که از آن شب می‌گذرد تعطیلات خود را بدون ناراحتی و دردسر در اتاق سبز سابق می‌گذراند و دیگر از اشباح و ارواح خبری نیست. ■

نکته های طنز آمیز

حمید.ب

* متهم به دزدی

شخصی را به جرم دزدی به زندان می‌برند. مامور زندان به او می‌گوید:

خجالت بکش، این دفعه چهارمه که میارنت اینجا!

دزد می‌گوید: خودت خجالت بکش که همیشه اینجایی!

هادی درخشان –انزلی

* انتخاب همسر آینده

پسر: پدرجان، می‌شه راجع به موضوع انشاء به من کمک کنی؟

پدر: چه موضوعی است پسرم؟

پسر: «انتخاب همسر آینده»

پدر: ببینم، معلمتون زنه یا مرده؟

پسر: زنه

پدر: خوب پسرم، اگه می‌خوای صفر نشی، برو از مادرت بپرس!

* عکسبرداری

روزی دو نفر به دزدی رفتند. وقتی می‌خواستند از دیوار خانه مردم بالا بروند، ناگهان آسمان رعد و برق زد. اولی به دومی گفت: بزن به چاک که بدبخت شدیم، عکس مونو گرفتند!

* دیپلمه بیکار

دیپلمه بیکاری در سیرک استخدام شده و قرار می‌شود توی پوست میمون برود. روزی در حین اجرای نمایش، درون قفس یک شیر می‌افتد و از دیدن آن به لرزه در می‌آید. ناگهان شیر می‌گوید: نترس بابا، منم مثل تو دیپلمه بیکار هستم!

* سفر به خورشید

دیوانه اولی: وقتی بزرگ شدم، می‌خواهم به خورشید سفر کنم.

دیوانه دومی: ولی خورشید که خیلی گرمه.

دیوانه اولی: فکرش را کرده‌ام. شب سفر می‌کنم!

محمد جعفری – کوهبنان

* انتقاد از شاو

چند روز پیش از مرگ «برنارد شاو» بود که یکی از منتقدان نزد او آمد و در ضمن صحبت به شوخی گفت:

تو بزرگترین مرد روزگاری، فقط یک عیب داری!

شاو با سادگی پرسید: چه عیبی؟

منتقد گفت: زیاد دنبال مال دنیا می‌روی!

شاو بی‌درنگ پرسید: تو دنبال چه چیزی می‌روی؟

منتقد گفت: من درپی علم می‌روم.

شاو با خنده گفت: قضیه حل شد، معلوم شد هر کس دنبال چیزی می‌رود که فاقد آنست!

رایانه

زیرنظر: م – سروش – ب

پاک‌سازی

پاکسازی برنامه Internet Explorer از تاریخچه آدرس‌های URL تایپ شده برنامه کاربردی Internet Explorer به گونه‌ای پیکربندی شده که به منظور ایجاد سهولت در دسترسی مجدد به آدرس‌های URL، تمامی آدرس‌های تایپ شده در قسمت address bar را ذخیره می‌کند در سیستم‌هایی که به صورت مشترک بین چند کاربر مورد استفاده قرار می‌گیرد، مسلماً عملکرد فوق به حریم شخصی کاربران ضربه وارد می‌کند. با استفاده از ترفند زیر امکان حذف انتخابی یک آدرس خاص یا حذف کلیه آدرس‌های ذخیره شده فراهم می‌شود. برای این منظور ابتدا کلید زیر را در رجیستری مورد دستیابی قرار دهید.

برای شروع، ابتدا باید با کلیک بر روی گزینه START را انتخاب کلید Run و تایپ کلمه Regedit در کلمه open وارد ویراستار رجیستری شوید و در ادامه میسر زیر را طی کنید.

```
{HKEY – CURRENT – USER /
software / microsoft / internet /
explorer / TypegURLS}
```

اکنون قادر هستید هر یک از آدرس‌های دلخواه یا کلید آدرس‌ها را با حذف کلید از روی سیستم پاکسازی کنید. برای اعمال تغییرات فوق، برنامه Internet Explorer را مجددا، راه‌اندازی کنید.

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

ماز دست!

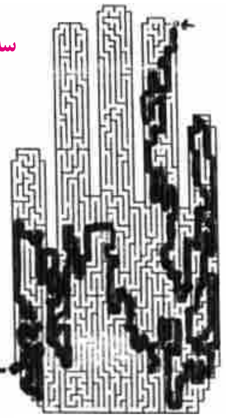

سه دایره چسبیده به هم!

۸۰+۶۴+۲۰=۱۶۴

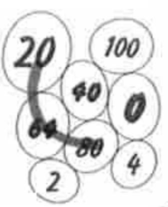

غول چراغ جادو با (۱۲) اختلاف

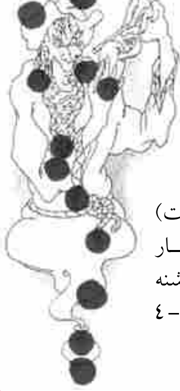

اشیاء پنهان شده!

۳ B(قایق کنار تنه درخت) – ۵/۶ CD(دستگیره کنار چمدان) – ۴/۵ F(کفش پاشنه بلند زیر لاستیک اتومبیل) – ۴ AB(زنگوله به جای کلاه!)

کتاب، مونس و غمگسار اوقات اندوه و خستگی است

● اسمایلز

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

مانور برفی:
جمعه اول فوریه – ملوانان کره جنوبی هر ساله طی یک تمرین، به درون برفها شیرجه زده و به زیر برف می‌روند. این مانور هر ساله در منطقه ۱۸۰ کیلومتری شرق «سئول» انجام می‌شود و هدف آن ایجاد آمادگی و ارتقای توانایی جنگیدن و نظامی افراد در آب و هوای سرد است.

خسارات چرخشی!:
پنجشنبه هفتم فوریه – یک مرد خسارات وارد شده از گردباد را در محل زندگی خود و خانواده‌اش بررسی می کند. مقدار خسارات ناشی از گردبادها و طوفانهای سهمگین روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه هفته گذشته در جنوب «آتکین» بسیار زیاد برآورد شد. در اثر این گردبادها و طوفانها ۵۷ نفر کشته و بیش از ۱۵۰ نفر مجروح شدند.

نمایش رنگها:
جمعه اول فوریه – یک پشتیبان فلسطینی حماس، پرچم گروه را در طرف فلسطین مرز بین مصر و جنوب شهر غزه قرار می دهد.

ارمغان مه:
سه‌شنبه پنجم فوریه: زنی در بلوار «پریموسکی» در شهر «اودسای» اوکراین قدم می‌زند. مه غلیظ نور چراغهای تزیینی درختان را محو کرده و صحنه‌ای زیبا پدید آورده است.

خواب خوش در پناه گودزیلا!:
پنجشنبه هفتم فوریه – مردی در زیر مجسمه گودزیلا در مرکز شهر «بانکوک» در تایلند به خواب رفته است. به نظر می رسد که وی از جشن سال نو چینی ها بسیار خسته شده است.

نهایت از جان گذشتگی:
یکشنبه سوم فوریه – آتش سوزی از طبقه اول شروع شد و راه‌پله چوبی به سرعت آتش گرفت و فرو ریخت. بنابراین افراد طبقات بالایی در محاصره آتش قرار گرفتند. در این عکس ساکنان یک آپارتمان کودک ۹ ماهه خود را از پنجره طبقه چهارم به طرف ناجیانی که در پایین ساختمان مستقر هستند، پرتاب می کنند. کودک ۹ ماهه توسط یک مامور پلیس گرفته می‌شود و هیچ صدمه‌ای به او نمی‌رسد. در این حادثه ۹ نفر که شامل ۵ کودک بودند جان سپردند و ۲۸ نفر دیگر مجروح شدند.

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

مردان هم علایم بارداری دارند!

براساس تحقیق صورت گرفته در دانشگاه سنت جورج لندن، مردانی که در آستانه پدر شدن هستند نیز تا زمان تولد فرزندشان دچار علایم بارداری می‌شوند.

این علایم عبارتند از: بی‌حالی صبح هنگام، ویارهای غذایی، افسردگی، ضعف عمومی، بی‌خوابی، تهوع و نفخ معده. پژوهشگران با بررسی ۲۸۲ مرد ۱۹ تا ۵۵ ساله در آستانه پدر شدن دریافتند که عامل سندرم Couvade (گونه‌ای سندروم که خاص مردان منتظر پدر شدن هستند) علت اصلی بروز علایمی شبیه به نشانه‌های بارداری در آنان است. پزشکان عمومی معمولا پس از معاینه فرد مبتلا به این نشانه‌ها به نتیجه خاصی مبنی بر وجود بیماری در فرد نمی‌رسند. به گفته پزشکان متخصص، ممکن است عده‌ای تصور کنند که مردان فقط از باب همدردی با همسرانشان وجود نشانه‌های بارداری را در خود گزارش می‌دهند اما واقعیت این است که مردان در آستانه پدر شدن به هنگام بارداری زنان خود، دچار این سندرم می‌شوند که البته اکثریت قریب به اتفاق ماماها و قابله‌ها با آن آشنا نیستند.

چه زنانی بیشتر به خودشان عطر می‌زنند

پژوهشگران اعلام کردند: زنانی که بیشتر عطر می‌زنند، احتمالا مبتلا به بیماری روانی افسردگی هستند. تحقیقات جدید نشان می‌دهد: زنان مبتلا به افسردگی در معرض از دست دادن بویایی خود قرار دارند و به همین علت زیاد به خودشان عطر می‌زنند. پژوهشگران در این مطالعات به رابطه بین افسردگی و از دست دادن حس بویایی پی برده‌اند. به گفته پژوهشگران، زنان افسرده حس بویایی را در غدد بویایی از دست می‌دهند

سرب کنترل رفتار را کاهش می‌دهد

مسمومیت سرب و قرار گرفتن در معرض این عنصر می‌تواند توانایی فرد را در کنترل رفتار خود کاهش دهد.. نتایج یک تحقیق نشان می‌دهد بین کاهش میزان سرب در رنگ خانه‌ها و پایین آمدن آمار جرم ارتباط وجود دارد. سرب علاوه بر برخی رنگها، در اثر احتراق بنزین در موتور خودروها در فضا منتشر می‌شود و یک ماده بسیار مضر در هوای آلوده شهرها است.

کم خواب ها خوشحال باشند!

به گفته پزشکان علیرغم فرضیات قبلی جدیدترین نتایج تحقیقات پژوهشگران نشان می‌دهد کم خوابیدن افراد باعث افزایش تمرکز در تصمیم گیریها و نهایتا اتخاذ تصمیم‌های مناسب می‌شود.

جدیدترین تحقیقات دانشمندان نشان می‌دهد زمانی که فردی کم بخوابد به علت افزایش تفکرات معنوی در تصمیم گیریهای پیش‌رو که با شک و تردید همراه است، بهترین تصمیم را اتخاذ می‌کند.

تحقیقات انجام شده پژوهشگران در گذشته از آثار سوء کم خوابی بر تغییرات روحیه و بدخلقی افراد خبر می‌داد اما هم اکنون پزشکان کم خوابی را عامل تمرکز بیشتر در تصمیم گیریها می‌دانند.

سرطان، شب ها در کمین است

احتمال ابتلا به سرطان با شیفت های کاری هنگام شب بیشتر است. زنانی که شب ها شیفت کاری دارند احتمال ابتلای به سرطان سینه در آن ها بیشتر است. هم چنین مردانی که شیفت کاری شب دارند بیشتر به سرطان پروستات مبتلا می شوند. به گفته محققین علت این امر اختلال در ضربان قلب است که باعث تغییر سطح هورمون ها شده و احتمال ابتلا افزایش می یابد.

ضرر خمیردندان های سفید کننده

متخصصان تاکید کردند، خمیر دندان های سفید کننده می تواند به مینای دندان آسیب برساند و به همین دلیل باید در استفاده کردن از آنها دقت کرد. به گفته متخصصان آلمانی، خمیر دندان های سفید کننده بیشتر از خمیر دندان های معمولی دارای مواد سایش دهنده دندان هستند و با مصرف روزانه این خمیر دندان ها، این خطر وجود دارد که مینای دندان فرد آسیب ببیند. علاوه بر این تحقیقات نشان می‌دهد که استفاده کنندگان از خمیر دندان های سفید کننده هنگام مسواک زدن اغلب فشار بیشتری به دندان هایشان وارد می کنند. بر اساس این گزارش، از خمیر دندان های سفید کننده نباید بیشتر از یکبار در هفته استفاده کرد.

گردو مفیدترین آجیل

گردو با افزایش سطح HDL خون در افراد دیابتی از بروز بیماریهای قلبی عروقی در آنها پیشگیری می کند. HDL که کلسترول خوب خون نام دارد از بروز بیماریهای آترواسکلروتیک قلبی پیشگیری می کند. افراد دیابتی که بسیار در معرض بروز بیماریهای قلبی عروقی قرار دارند، می توانند از خوردن گردو بهره مند شوند.

تاثیر مثبت خندیدن مادران

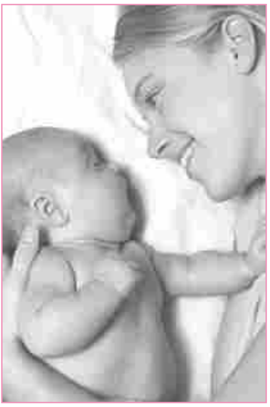

خندیدن مادران باعث می‌شود بیشتر آنها قابلیت مقابله با اگزما و آلرژی درکودکانشان را افزایش دهد.

محققان ژاپنی دریافتند خندیدن نه تنها باعث تقویت روحیه می‌شود بلکه باعث می‌شود شیر مادران از سلامتی و تاثیر درمانی بیشتری بر روی فرزندانشان برخوردار شود. خنده مادران شیرده بر خواب و انواع خاصی از آلرژی‌ها در کودکانشان تاثیر مثبت دارد.

افراد مبتلا به برخی از انواع اگزما اغلب به دلیل کم بودن میزان هورمون ملاتونین یا همان هورمون خواب از اختلال در خواب رنج می‌برند. بر این اساس محققان در بررسی تاثیرات درمانی خنده مادران بر روی فرزندانشان دریافتند مادرانی که در این تحقیق فیلم "عصر جدید" چارلی چاپلین را دیده بودند و از ته دل خندیدند، میزان هورمون ملاتونین در شیرشان بیشتر از مادرانی بود که برنامه‌های عادی را تماشا کرده بودند و همچنین کودکان آنها خواب بهتر و راحت تری داشته واکنش‌های آلرژیک کمتری نشان دادند.

خندیدن در افراد سالم باعث تقویت سیستم دفاعی بدن می‌شود البته تحقیقات بیشتری برای اثبات این رابطه لازم است، اما چیزی که تا به حال مشخص شده این است روزی ۱۵ دقیقه خنده واکنش‌های آلرژیک مادران و فرزندان آنها را در مدت زمانی طولانی کاهش می‌دهد، به همین دلیل محققان تا اثبات نهایی این مسئله به مادران شیرده توصیه می‌کنند بیشتر بخندند و با دیدن فیلم‌های کمدی و شاد باعث تقویت روحیه خود و ایمنی فرزندانشان شوند.

غم با کسی گوی که از تو کم تواند کرد

● خواجه عبدالله انصاری

لیبرو تیم ملی والیبال بانوان:

کاش یک خبرنگار بودم

یک توپ، یک تور، یک مستطیل، چند عاشق والیبال، چند ساعت تفریح و دوری از روزمرگی های زندگی. با کنار هم گذاشتن این کلمه ها شما را به خواندن مصاحبه با سمیه رادپور، لیبرو تیم ملی والیبال دعوت می کنیم.

گفتگو از: علی کیانی موحد **عکس: مجید شادمان نژاد**

◇ **زمانی که به سمت ورزش آمدید، خانواده مخالفتی نداشتند؟**

خیلی شدید مخالف بودند! خانواده ام از من می خواست که فقط در سطح مدارس بازی کنم. من خیلی سختی کشیدم تا توانستم آنها را راضی کنم و ترفندهای فراوانی به کار بردم! مثلاً به آنها می گفتم که در مدرسه کلاس فوق العاده دارم و به این صورت می توانستم در تمرینات تیم حاضر شوم. اگر روزی مسابقه داشتم به پدرم می گفتم که می خواهم همراه مدرسه به اردو بروم و به این صورت می توانستم در مسابقه حاضر شوم!

◇ **این مخالفت تنها به خاطر نگرانی آنها از وضعیت رفت و آمد شما بود؟**

بله! برای آنها مهم نبود که چه رشته ورزشی کار می کنم، فقط نگران این بودند که روزی دیر به خانه نروم و مشکلی برایم پیش نیاید.

◇ **چند سال است که به عضویت تیم ملی در آمده اید؟**

حدود یک سال است. اوایل امسال که قرار شد تیم ملی برای اولین به مسابقات برون مرزی اعزام شود به تیم ملی دعوت شدم.

◇ **پست بازی شما لیبرو است. برای خوانندگان مجله وظیفه بازیکن لیبرو در والیبال را شرح می دهید؟**

تنها وظیفه لیبرو «توپ گیری» است، نه سرویس می زند، نه اسپک و تنها در عقب زمین حضور دارد. لیبرو آن بازیکن آزادی است که لباسش با بقیه بازیکنان تیم متفاوت است.

◇ **شرکت در اردوها و مسابقات مختلف والیبال، تاثیری در درس شما نداشته است؟**

اگر بگویم تاثیری ندارد، دروغ گفته ام! زمانی که بیشتر وقت را صرف ورزش کنید ناخودآگاه از درس عقب می افتید اما اگر انسان همت داشته باشد، در هر زمینه ای می تواند پیشرفت کند.

◇ **شغل شما والیبال بازی کردن است؟**

نه، به این صورت نیست! من والیبال بازی می کنم همچنین در چند باشگاه به عنوان مربی مشغول به فعالیت هستم. اما به این صورت نیست که کار ثابتی باشد. بعضی مواقع شرایطی پیش می آید که مجبور می شوم سر کار نروم. مثلاً در حال حاضر به خاطر سنگین بودن درس هایم کمتر کلاس مربیگری می روم.

◇ **شهریور سال جاری در مسابقات برون مرزی شرکت کردید. کمی در این زمینه توضیح دهید.**

برای اولین بار بعد از انقلاب در شهریور امسال به مسابقات قهرمانی آسیا اعزام شدیم. در این مسابقات با قزاقستان، نیوزلند، چین تایپه، اندونزی و سریلانکا مسابقه دادیم. البته در این مسابقات همه بازی ها را واگذار کردیم. برابر نیوزلند و سریلانکا شانس پیروزی داشتیم اما به خاطر اینکه برای اولین بار بود در مسابقات شرکت می کردیم، نتوانستیم نتیجه دلخواهی بگیریم.

> این باند بازی در همه زمینه های والیبال وجود دارد.

◇ **یعنی دچار استرس شده بودید؟**

استرس و نگرانی در اردوی ما حاکم بود. اینکه برای اولین بار در مقابل دوربین های تلویزیونی، تماشاگران فراوان و مهم تر از همه برابر آقایان بازی می کردیم، استرس فراوانی برای ما به وجود آمده بود. بازی برای اولین بار برابر تیم هایی که سال های سال است در این رشته فعالیت حرفه ای دارند برای هر فردی استرس زاست!

◇ **تمام حرف های شما درست. اما نتیجه بهتر از این نمی توانستیم بگیریم؟**

خوب می توانستیم نتیجه بسیار بهتری کسب کنیم اما عوامل زیادی دست به دست هم داد تا نتیجه مناسبی نگیریم.

◇ **چه عواملی؟**

به نوعی کم کاری بازیکنان، ضعف مربیان و نداشتن تجربه از عواملی بودند که باعث عدم نتیجه گیری تیم شد.

◇ **در چهار ماه اردو و تدارکاتی، بازی های دوستانه داشتید؟**

خیلی کم، البته اگر بتوان اسم آنها را بازی تدارکاتی گذاشت. تیم ملی باید با تیم هایی بازی کند که در برابر آنها مربیان بتوانند نقاط ضعف و قوت تیم را تشخیص دهند نه اینکه با دو تیم باشگاهی بازی کند که در حد تیم ملی نباشند. مسوولان می توانستند از کشورهای اطراف دعوت کنند. به غیر از دیدار با تیم های باشگاهی، تنها یک بازی با تیم ملی ارمنستان داشتیم که تیم آنها بسیار ضعیف بود. تیم های باشگاهی ایران از آنها بسیار قوی تر بودند!

◇ **نگرش فدراسیون برای اعزام به مسابقات چه بود؟**

فکر می کنم که آنها تیم را از پیش باخته می دانستند. حتی آقای داورزنی گفته بود که هدف ما تنها حضور در مسابقات است! به شخصه خیلی علاقه داشتم که حداقل برای کسب نتیجه یا بردن یک یا دو بازی در مسابقات حضور داشته باشم. بعد از سی سال تصمیم گرفته بودند که تیم بانوان را به مسابقات اعزام کنند و هرچی ناشی گری بود، سر ما پیاده کردند. ما راه را برای اعزام بهتر تیم های بعدی هموار کردیم.

◇ **تیم ملی ۳۰ سال در این مسابقات حضور نداشت. به نظر شما چرا بعد از ۳۰ سال در این مسابقات شرکت کردیم، در حالی که هیچ امیدی برای گرفتن نتیجه نداشتیم؟**

مهم ترین دلیل برای عدم شرکت تیم ملی بانوان نداشتن پوشش مناسب بود. پس از آنکه مسوولان فدراسیون جهانی والیبال با پوشش اسلامی موافقت کرد، توانستیم مجوز حضور در رقابت ها را به دست آوریم. شاید در چند سال گذشته دلایل دیگری هم بوده که من از آنها بی خبر هستم!

◇ **آیا مربی تیم، در حد هدایت تیم ملی بود؟**

من در حدی نیستم که بخواهم در این زمینه نظر دهم ولی باید به یک نکته اشاره کنم. فدراسیون در زمینه انتخاب مربی اشتباه کرد. آنها فردی را به عنوان مربی انتخاب کردند که سال ها از جامعه والیبال ایران دور بود. درست است که وی پیشکسوت والیبال است و در گذشته تیم های مختلفی را به خوبی هدایت کرده اما وی سال ها خارج از گود نشسته است. او حتی یک بازی سوپر لیگ را هم ندیده بود که بخواهد شناخت کافی از نوع بازی بازیکنان داشته باشد! باید مربیانی برای تیم ملی انتخاب می شد که در سوپر لیگ حضور داشتند و بازی بچه ها را دیده بودند.

◇ **چرا این مربی انتخاب شد؟**

دلیلش را من نمی دانم، شاید تنها به خاطر اینکه پیشکسوت است وی را انتخاب کردند. وی در گذشته مربی بسیار خوبی بود ولی چیزی حدود هشت یا نه سال از والیبال دور بود.

◇ **نظر شما درباره انتخاب مربی خارجی برای تیم ملی چیست؟**

حضور مربی خارجی بسیار خوب است. یک مربی خارجی در کنار چند دستیار ایرانی می تواند یک نتیجه خوبی بگیرد. به دلیل اینکه یک مربی خارجی ذهنیت قبلی از بازیکنان ندارد و تنها به بازی و تمرینات بازیکنان کار دارد، شاید بتواند به صورت منصفانه و بهتر بازیکنان را انتخاب کند.

◇ **مسابقه با پوشش برای شما دشوار نیست؟**

آنقدر که مسائل دیگر برای گرفتن نتیجه اهمیت دارد، موضوع پوشش اهمیت ندارد! حدود چهار ماه صبح و بعد از ظهر با این پوشش تمرین می کردیم و به آن عادت کرده بودیم. اگر یکی بگوید که بدون پوشش بهتر کار می کنید به وی جواب منفی می دهم.

◇ اگر تمام شرایط را برای تیم ملی بانوان مهیا کنیم، قدرت والیبال ایران را در چه سطحی می بینید؟

مطمئن هستم که اگر ما همانند آنها در مسابقات مختلف جهانی و آسیایی شرکت کنیم، توانایی های خودمان را نشان خواهیم داد. البته آنها والیبال را به صورت کاملاً حرفه ای بازی می کنند. شاید ما هم به خود اسم حرفه ای دهیم، اما در واقع به این صورت نیست. شغل ما والیبال نیست، اما آنها والیبالیست حرفه ای هستند.

◇ در والیبال استفاده از امکانات جانبی، مثلاً استفاده از کامپیوتر برای آنالیز حین بازی، بسیار مشهود است. آیا در والیبال بانوان هم چنین چیزی وجود دارد؟

به هیچ وجه! در اردوی تیم ملی تنها چند جلسه آقای محمدی تیم را آنالیز کرد. این آنالیز برای ما بسیار خوب بود چراکه می توانستیم نقاط ضعف خود را به خوبی درک کنیم.

◇ آیا شما تمرینات علمی انجام می دهید؟

فکر نمی کنم که ورزشی در جهان وجود داشته باشد که علمی نباشد! والیبال هم جزء ورزش هایی است که اگر بخواهید در آن حرفه ای کنید، تمام فاکتورهایش مانند تغذیه، بدنسازی و تمرینات باید علمی باشد.

◇ شما به عنوان یک ملی پوش، حقوقی از فدراسیون دریافت می کنید؟

خیر!

◇ از باشگاه چطور؟

تا حدودی بله! از زمانی که به عضویت پیکان درآمدم حقوق مختصری، شاید به اندازه کرایه ماشین، دریافت کردم. در حال حاضر وضعیت بهتر شده است. متاسفانه یک مشکلی وجود دارد. امسال اسپانسر مالی خیلی کمی برای باشگاه ها پیدا شد. تیم باشگاهی ما امسال روی هوا بود. پس از آنکه فعالیت های ورزشی برق به صورت کامل به حالت تعطیلی درآمد، تیم والیبال بانوان باشگاه برق منحل شد. ما مجبور شدیم که خودمان در کنار هم تمرین کنیم تا شاید اسپانسری پیدا شود و در مسابقات حضور یابیم. تا اینکه در دقایق آخر سایپا حامی مالی ما شد.

◇ در این مدت که تیم برق منحل شد، خودتان تمرین می کردید؟

بله، به هزینه خود سالن گرفتیم و خودمان به همراه مربیمان تمرین می کردیم.

◇ تا کی می خواهید والیبال بازی کنید؟

تا زمانی که توان داشته باشم!

◇ و بعد؟

مسلماً در کنار والیبال هستم. البته مربیگری حرفه ای و داشتن تیم حرفه ای خیلی سخت است و فشار زیادی بر آدم وارد می کند. شاید نخواهم تیم حرفه ای داشته باشم ولی به مربیگری روی می آورم. هیچ وقت والیبال را رها نمی کنم!

◇ مشکلات شما به عنوان یک خانم که والیبال بازی می کنید، چیست؟

مشکل زیاد داریم! یکی از مشهودترین مشکلات ما در این چند ماه سردی فضای سالن است! این مشکلات جزئی است. ما در والیبال بانوان مشکلات فراوانی داریم. توجه نکردن مسوولان به والیبال بانوان یکی از بزرگترین مشکلات ما است. در این چند سال به خاطر حمایت نکردن مناسب از والیبال در حال پسرفت هستیم! در مجموع از ورزش بانوان حمایت نمی شود.

◇ به نظر شما برای حل شدن مشکل اسپانسر چه کاری باید انجام داد؟

به نظر من فدراسیون اگر تیم های آقایان را مجبور کند که یک تیم خانم ها هم داشته باشند، خیلی از مشکلات ما حل می شود.

◇ مشکل مالی فقط در تیم شما هست؟

نه، همه تیم ها این مشکلات را دارند. مثلاً باشگاه برق، سال های سال تیمداری می کرد و ما سال گذشته عنوان سوم را برای آنها به دست آوردیم، اما یکدفعه تیم ما منحل شد!

◇ از مشکلات بگذریم، والیبال چه خوبی دارد؟

(باخنده) خوبی که خیلی زیاد دارد. آنقدر خوبی دارد که ما به خاطرش همه مشکلات را تحمل می کنیم. نه تنها من بلکه تمام خانم هایی که والیبال بازی می کنند، عاشق والیبال هستند. زمانی که تمرین می کنم یا مسابقه می دهم به هیچ چیز دیگری فکر نمی کنم، انگار در این دنیا نیستم! انگیزه ما از والیبال بازی کردن پول نیست، بلکه به خاطر عشق و علاقه است.

◇ یک سوال کلیشه ای از شما بپرسم. بهترین خاطره ورزشی شما چیست؟

بعد از بازی های تایلند برای شرکت در مسابقات دانشجویان جهان به اتریش رفتیم. خیلی از اعضای تیم اعزامی به تایلند در این مسابقات حاضر بودند. در آنجا مسابقات خیلی خوبی انجام دادیم و به مقام چهارم دست یافتیم. در دو بازی آخر خیلی خوب بازی کردم. همیشه پیش خودم فکر می کنم که کاش بتوانم همیشه مانند آن روز توپ گیری کنم! فکر می کنم که آن روز توانایی خارق العاده ای پیدا کرده بودم به طوری که بازیکنان حریف نیز مرا تشویق کردند!

◇ و خاطره تلخ؟

(پس از حدود پنج دقیقه فکر کردن) هیچ چیزی به ذهنم نمی آید!

◇ در مصاحبه ای از رسانه ها گلایه کرده بودید...

بله! برخی مواقع با بچه ها که حرف می زنم می گویم که مثلاً در فوتبال فلان بازیکن عطسه که می کند تبدیلٍ به تیتر یک مطبوعات می شود اما در مورد خانم ها اصلاً این شکلی نیست. حتی درباره مهم ترین بازی های والیبال بانوان تنها ۳ خط مطلب نوشته می شود. رسانه ها هم تلاش نمی کنند تا ورزش بانوان به صورت حرفه ای دربیاید. بعضی وقت ها می گویم کاش یک خبرنگار بودم و تمام تلاش خود را می کردم تا از ورزش خانم ها مطلب بنویسم! اما حیف...! گلایه ما تنها از مطبوعات نیست، بلکه رادیو و تلویزیون نیز از ما حمایت نمی کند.

◇ در جایی دیگر هم گفته بودید یک سری از بازیکنان به دلیل اینکه خیالشان از بازی کردن به صورت ثابت راحت است و تلاش زیادی نمی کنند. درست است؟

بله! متاسفانه در تیم ملی و حتی در باشگاه ها برخی از دوستان چون مطمئن هستند که همیشه ثابت بازی می کنند دیگر تلاشی نمی کنند! به نظر من انتخاب تیم ملی منصفانه نبود! خیلی بازیکنان بهتری می توانستند دعوت شوند و با بازیکنان حاضر رقابت کنند اما این اتفاق نیفتاد و بعضی از بازیکنان دچار غرور کاذب شدند.

◇ آیا در والیبال باندبازی و مافیا وجود دارد؟

بله! این باندبازی در همه زمینه های والیبال وجود دارد. در برخی مواقع غلظتش زیاد است و برخی مواقع کم!

◇ دوپینگ؟

خیلی کم. تست دوپینگ از ما گرفته نمی شود پس بازیکنان به راحتی می توانند دوپینگ کنند اما من فکر کنم که خیلی کم بازیکنان ما دوپینگ کنند.

◇ اگر شما سمتی در فدراسیون والیبال داشتید، چه کاری انجام می دادید؟

من اگر سمتی داشتم سعی می کردم کاری کنم تا حداقل قسمتی از بازی والیبال را تلویزیون پخش کنند تا انگیزه فراوانی برای آنها به وجود بیاید.

◇ و حرف آخر...

ورزش برای هر فردی خیلی مفید است. شور و نشاط ورزش به آدم کمک می کند که مشکلاتش را فراموش کند. امیدوارم که خانم ها ورزش کردن را جدی بگیرند و به سمت ورزش بیایند. از مجله وزین اطلاعات هفتگی هم تشکر می کنم که این وقت را در اختیار من قرار داد. ■

... سمیه رادپور هستم، متولد سال ۱۳۵۹. دانشجوی ترم آخر کارشناسی تربیت بدنی، مجرد. حدود ۱۲ سال است که والیبال بازی می کنم و در حال حاضر عضو تیم سایپا هستم... دوران مدرسه بچه ها در حیاط والیبال بازی می کردند و من خیلی از آن خوشم می آمد. از همان موقع به بازی والیبال علاقمند شدم. ...همه اصول والیبال را خودم یاد گرفتم و در کلاس های آموزشی شرکت نکردم. بعد از پایان تحصیلات به صورت جدی سمت والیبال رفتم.

مربیگری حرفه‌ای است عاشقانه، تا زمانی که به مردم عشق نورزی نمی توانی هدایتشان کنی

● ادی رابینسون

دشمنان؛ تیم ملی فوتبال ایران را نابود کردند!؟

داوود غرانوش

سوری ها با برنامه چنان بازیکنان ایران را «پرس» کردند که پیراهن سفیدها نتوانستند راه نفوذی به دروازه قرمزها بیابند

بازی لژیونرهای ایرانی –بازیکنانی که در تیم های خارجی توپ می زنند و حالا هر کدام از آن ها مولتی میلیونر هستند – در مقابل تیم درجه دو سوریه در ورزشگاه آزادی نشان داد که این بازیکنان دیگر نمی توانند برای فوتبال ملی ما مثمر ثمر باشند.

لژیونرها و حتی بازیکنانی که در باشگاه های داخلی نیز توپ می زنند در مقابل بازیکنان درجه دو سوریه نتوانستند آن توفیقی را که تماشاگران، طرفداران و حتی مسوولان ورزش و فوتبال کشور از آنان انتظار داشتند، برآورده سازند. نگاهی عمیق به ۹٤ دقیقه بازی دو تیم ایران و سوریه در زمین چمن خوب ورزشگاه آزادی، به ما نشان داد که تیم مقابل ما انگیزه بیشتری برای کسب تک امتیاز، حتی گاه دیده می شد برای سه امتیاز، دارد. بازیکنان سوری از همان ابتدای بازی نشان دادند که با برنامه خاص برای این بازی آمده و روی تک تک بازیکنان ایران شناخت کافی و وافی دارند. در بازی مشاهده نکردیم که بازیکنان ما بتوانند لحظاتی تک و تنها در زمین جولان دهند به جزء زمانی که بازیکنان سوریه «جا» می ماندند. حتی در برخی صحنه ها بازیکنان سوری کارهایی در زمین انجام می دادند که از آنان بعید بود: یعنی جا گذاشتن خطوط دفاعی و هافبک ایران و یورش به سوی دروازه ایران و ایجاد موقعیت های خطرناک بر روی دروازه ما که البته سنگربان آماده ایران جلودار آنان بود.

سئوالی برای ما پیش می آید؛ چرا لژیونرهای ایران چنین بدون انگیزه بازی کردند؟ آیا آنان از نظر بازی فوتبال اشباع شده اند یا دیگر دل برای بازی های تیم ملی کشورمان نمی دهند؟ از هر کدام آنان سئوال شود، بدون مکث خواهند گفت: «سر و جانم فدای وطن و عشقم بازی در تیم ملی کشورمان است.» اما آیا بازی مقابل سوریه، عشق آنان را به کشورمان رساند؟

بدون تعارف باید بگویم، مسوولان به هوش باشند که کشورهای عربی قصد اضمحلال تیم ملی ایران را دارند تا این تیم برابر آنها ضعیف ظاهر شود! هر کدام از بازیکنان لژیونر در اوج قدرت و بازی خود به آنجا رفتند و هنگام بازگشت حتی سایه ای از اقتدار آنان دیده نشد!

یک نگاه به بازیکنان لژیونر شاغل در کشورهای عربی، حتی آلمان و انگلیس و... ثابت کرده که لژیونرها دیگر آن بازیکنان باانگیزه، قوی، باقدرت و سرحال نیستند. بلکه افرادی هستند که فقط در زمین راه می روند و مانند طاووس فخر می فروشند!

مسوولان فقط یک کار می توانند انجام دهند و آن کاری است که مرحوم دهداری انجام داد، کنار گذاشتن تمام لژیونرها و انتخاب ۱۵ تا ۲۰ بازیکن جوان، باانگیزه و سرحال لیگ های داخلی؛ وگرنه اگر در بر همین پاشنه بچرخد، باز هم تیم ملی ایران ضعیف تر خواهد شد.

در آخر بهتر است صحبت خاویر کلمنته را برای شما یادآوری کنم. زمانی که به کلمنته گفته شد ایران قدرت اول آسیا است در پاسخ گفت: «زمانی که من جوان بودم، ایران قدرت اول آسیا بود ولی در حال حاضر کره و ژاپن هستند که قدرت های برتر آسیا هستند.»

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

نتایج دور نخست مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ در قاره آسیا

دور نخست مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی روز چهارشنبه هفته گذشته انجام شد. در حالی که در این روز تمام مدعیان توانستند برابر رقبایشان به پیروزی دست یابند، تیم ملی فوتبال ایران در استادیوم آزادی نتوانست از سد تیم ملی سوریه عبور کند. با هم نتایج دیدارهای برگزار شده در روز اول مسابقات مقدماتی جام جهانی را مرور می کنیم.

گروه ۱

استرالیا ۳ - قطر صفر

گل ها: بلیک کندی (۱۱)، تیم کاهیل (۱۸) و مارکو برشیانو (۳۳)

عراق یک - چین یک

گل ها: هوار ملامحمد (۵۱–پنالتی) برای عراق و ژنگ ژی (۷۵) برای چین

گروه ۲

ژاپن ۴ - تایلند یک

گل ها: یاسوهیتو اندو (۲۱)، یوشیتو اوکوبو (٥٤)، یوجی ناکازاوا (٦٥) و سی چیرو ماکی (۹۰) برای ژاپن و تیراتپ وینوتای (۲۲) برای تایلند

عمان صفر - بحرین یک

گل: علا هبیل (۱۵)

گروه ۳

کره جنوبی ۴ - ترکمنستان صفر

گل ها: کواک تای هی (٤۳)، سئو کی هیئون (۸۳ و ۵۷) و پارک جی سونگ (۷۰)

اردن صفر - کره شمالی یک

گل: هنگ یانگ جو (٤٤)

گروه ٤

لبنان صفر - ازبکستان یک

گل: عادل احمدوف (٤٥)

عربستان ۲ - سنگاپور صفر

گل ها: یاسر القحطانی (۳۸) و مالک معاذ (۸۱)

گروه ۵

ایران صفر - سوریه صفر

امارات ۲ - کویت صفر

گل ها: محمد سعید الشحی (١٤) و فیصل خلیل (۵۳)

پرسش و پاسخ

مریم پارسا - کوهبنان

۱–اولین و یکصدمین گل تاریخ جام جهانی فوتبال توسط چه کسانی به ثمر رسید؟

اولین گل توسط لورنت از کشور فرانسه در جام جهانی ۱۹۳۰ و صدمین گل توسط اسکیافو از کشور ایتالیا در جام جهانی ۱۹۳٤.

۲– گلزنان برتر رقابت های جام جهانی ۱۹۹۰ و ۱۹۹٤ چه کسانی بودند؟

سالواتوره اسکیلاچی از ایتالیا در جام جهانی ۱۹۹۰، هریستو استویچکف از بلغارستان و اولگ سالنکو از روسیه در جام جهانی ۱۹۹٤ همگی با شش گل زده، برترین گلزنان جام بودند.

۳–بهترین نتیجه ای که تیم ملی فوتبال کشورمان در یک دوره از رقابت های جام جهانی به دست آورده، مربوط به کدام بازی ها است؟

تیم ملی فوتبال ایران در جام جهانی ۱۹۹۸ توانست با حساب دو بر یک از سد تیم ملی ایالات متحده آمریکا عبور کند که این پیروزی بهترین نتیجه ایران در مسابقات جام جهانی بوده است.

٤– تیم ملی فوتبال ایران تاکنون چند بار به المپیک راه یافته و چه نتایجی کسب کرده است؟

تیم ملی فوتبال ایران در دو المپیک ۱۹٦٤ توکیو و ۱۹۷۲ مونیخ حضور داشته است. در المپیک ۱۹٦٤ ایران برابر آلمان شرقی با حساب چهار بر صفر مغلوب شد، سپس با مکزیک به تساوی یک بر یک دست یافت و در بازی آخر خود با نتیجه یک بر صفر مغلوب رومانی شد. در جام جهانی ۱۹۷۲ مونیخ در اولین بازی با حساب پنج بر صفر مغلوب مجارستان شد، سپس با حساب چهار بر صفر به دانمارک بازی را واگذار کرد و سرانجام در بازی پایانی با حساب یک بر صفر از سد تیم ملی برزیل گذشت.

۵–آیا تیم ملی فوتبال بانوان ایران تاکنون در رقابتهای برون مرزی شرکت داشته است؟

بله! تیم ملی بانوان ایران برای اولین در سال جاری در رقابت های رسمی فوتبال بانوان شرکت کرد و توانست با عبور از سد تیم ملی بانوان هند به دور نهایی جام ملت های بانوان آسیا صعود کند.

با نظر محقق ایرانی

تابلوهای تبلیغاتی برچیده می شوند

دکتر بهادر بهرامی، محقق ایرانی یکی از دانشگاههای انگلستان، پس از هدر رفتن یک پنالتی از سوی رونالدو نظریه ای ارائه کرده است که می تواند منجر به برچیده شدن تبلیغات گرداگرد زمینهای ورزشی شود.

کریستیانو رونالدو اخیراً در بازی باوستهام یک پنالتی حساس را از دست داد. این حادثه شاید اتفاق چندان غیرعادی نبوده است اما برای محقق ایرانی انستیتو علوم عصبی دانشگاه کالج در انگلیس این رویداد جرقه ای برای آغاز تحقیقاتی بی سابقه است. در صورتی که بررسیهای تحقیقاتی وی به آنچه که متصور شده منجر شود به زودی باید شاهد برچیده شدن تمام تابلوهای دیجیتالی تبلیغاتی از کنار زمین های فوتبال و استادیومهای سراسر جهان باشیم.

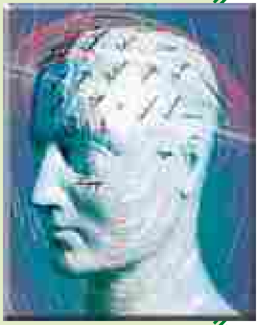

روزنامه انگلیسی «دیلی میل» چند هفته پس از این حادثه نوشت: پس از آنکه رونالدو این پنالتی را از دست داد دکتر بهادر بهرامی این نظریه را مطرح کرد که تابلوهای تبلیغاتی الکترونیکی اطراف زمینهای فوتبال تاثیرات منفی بر مغز رونالدو و فوتبالیستهای دیگر گذاشت!

تحقیقات اولیه این محقق ایرانی نشان می دهد: اینکه کریستیانو رونالدو توپ را به سمت چپ دروازه زده و در همان حال نوشته های تابلوهای تبلیغاتی الکترونیکی پشت دروازه نیز به سمت چپ در حرکت بوده اند ارتباط مستقیمی با هم داشته و می توان این گمان را مطرح کرد تاثیر منفی بر تصمیم گیری مغزی فوتبالیستها دارد.

این محقق ایرانی پس از بررسیهای اخیر خود از مسوولان ارشد لیگ برتر انگلیس خواسته است تا تحقیقات وسیعی را درباره تاثیر صفحات LED تبلیغاتی حاشیه زمینهای فوتبال بر تصمیم گیری آنی فوتبالیست ها انجام دهد.

به گفته او، مطالعات نشان می دهند اگر شخص به هنگام انجام کاری خاصی باشد و در عین حال تصاویری در پس زمینه برد بینایی اش مشاهده کند در عملکرد وی تاثیر می گذارد.

درصورتی که این تاثیر اثبات شود امکان دارد به زودی شاهد برچیده شدن تابلوهای تبلیغاتی در حاشیه زمینهای فوتبال در سراسر جهان باشیم.

مشحون در راه دریافت جایزه اسکار

رئیس فدراسیون بسکتبال کشورمان به منظور شرکت در مراسم ویژه فدراسیون جهانی این رشته (فیبا) و دریافت جایزه اسکار عازم کشور ایتالیا شد

به گزارش خبرنگار مهر، فدراسیون جهانی بسکتبال (فیبا) در نظر دارد به خاطر موفقیت های اخیر بسکتبال ایران، کسب اولین جواز حضور در پیکارهای المپیک به واسطه قهرمانی در مسابقات قهرمانی آسیا در ژاپن و نیز کسب عنوان نخست اولین دوره رقابت های داخل سالن ماکائو، طی مراسمی ویژه که با همکاری فدراسیون بسکتبال ایتالیا در شهر کواترو کاستلا این کشور برگزار می شود، جایزه اسکار خود را به محمود مشحون اهدا کند.

مراسم ویژه و مشترک فدراسیون جهانی بسکتبال و ایتالیا روز ۱۱ فوریه (۲۲ بهمن) برگزار می شود و طی آن «باب الفینستون» رئیس استرالیایی FIBA جایزه اسکار بسکتبال را تقدیم محمود مشحون رئیس فدراسیون بسکتبال کشورمان می کند.

رسوایی اخلاقی در چلسی

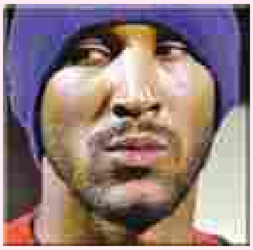

یک هفته پس از انتشار رسوایی اشلی کول، مدافع تیم چلسی، یک بازیکن معروف دیگر از این تیم انگلیسی غرق در ماجرایی مشابه شد.

روزنامه دی ولت خبر داد که نیکولاس آنلکا، مهاجم فرانسوی تیم چلسی درگیر ماجرای ارتباطات نامشروعی شده که مشابه آن چند روز قبل برای اشلی کول وجود داشت.

یک زن ۲٤ ساله انگلیسی که فروشنده لباس جین در یکی از فروشگاه‌های منچستر است، ادعا کرد که آنلکا با وی ارتباطات نامشروع داشته است.

این زن فروشنده بیان کرد، از اینکه رفتار و پیام‌های کوتاه به وی حتی در روز مراسم ازدواج آنلکا جریان داشته، حیرت کرده است.

این زن که ناتالی نام دارد، اظهار داشت، از زمانیکه آنلکا در بولتون بازی کرده، با این بازیکن آشنایی داشته است.

آنلکا در فصل جاری از تیم بولتون به چلسی آمد. وی قبلا در پاری سن ژرمن فرانسه، رئال مادرید اسپانیا، آرسنال، لیورپول، منچسترسیتی (هر سه انگلیس) و فنرباغچه ترکیه بازی کرد.

روماریو: می خواستم کچل نشوم!

روماریو، ستاره ٤۲ ساله فوتبال برزیل که به خاطر دوپینگ مجبور است برای همیشه کفش هایش را آویزان کند، علت دوپینگ خود را اینگونه بیان می کند:

«این کار دوپینگ نیست. فیناسترید تأثیری در عملکرد من نداشت. من برای نخستین بار نبود که از این ماده استفاده می کردم. افرادی که به ریزش مو دچار هستند از این ماده در بیشتر موارد استفاده می کنند. متأسفانه من به زودی با ریزش مو روبرو خواهم شد.» روماریو در دوران ورزشی خود چندین بار برای واسکو دو گاما به میدان رفت. او در اروپا هم در آیندهوون هلند، والنسیا و بارسلونا سابقه بازی دارد. قطر، آمریکا و استرالیا هم کشورهای دیگری هستند که روماریو در آنها توپ زده است. روماریو ادعا دارد در عمر فوتبال خود بیش از یک هزار گل به ثمر رسانده است. با این حال فدراسیون جهانی فوتبال (فیفا) این آمار را به رسمیت نشناخته است.

مسعود مرادی به اسپانیا می رود

مسعود مرادی یکی از ۸ داور برگزیده آسیا برای قضاوت در جام جهانی ۲۰۱۰ روز سه شنبه ۲۳ بهمن ماه برای شرکت در سمینار داوران FIFA عازم کشور اسپانیا خواهد شد.

دعوت یک ایرانی دیگر به المپیک

BEIJING 2008

سلطان مراد یوسفی، داور بین المللی ووشو ایران در رقابت‌های ۲۰۰۸ پکن قضاوت خواهد کرد.

کمیته برگزاری المپیک ۲۰۰۸ پکن با بررسی رقابت‌های جهانی ووشو که آبان ماه گذشته در چین برگزار شد، داوران برجسته که بهترین قضاوت‌ها را در این مسابقات به نمایش گذاشتند، برای قضاوت در المپیک انتخاب کرد.

به بازیکنان این اطمینان را بده که با تو بازی می کنند نه برای تو

● جان وودن

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

عشق عهد عتیق و عشقهای امروزی

ابوالفضل زرویی نصر آباد

پسرم، عشق، دست و پاگیر است
مثل ماشین کهنه، جاگیر است
ریشه‌دار است و وقت گیر و عمیق
بالاخص عشقهای عهد عتیق
در زمان دراز یا کوتاه
می‌نشاند تو را به خاک سیاه
هست اقبال و بخت و پیروزی
در همین عشقهای امروزی
عشق بی‌سیم و بی‌نیاز از کابل
وانگهی کم هزینه و پرتابل
مثل اوراق بورس یا قرضه
می‌شود توی باجه ها عرضه
قابل انتقال و اضمحلال
از دو ساعت گرفته تا یک سال
در مدلها و رنگهای جدید
غالباً قابل فروش و خرید
عشق بلغور اشک و رقص مجار
گریه، کنج خزینه با گیتار
عشق تو، عشق تن تن و میلو
عشق عرفان ناب «کوئیلو»
عشقهایی که گر پرد چون تیر
می کند لای پنکه سقفی گیر!
عشق نو، خوش تراش و مرموز است
باب طبع جوان امروز است!

لی‌لی‌نامه(۱)

امان‌الله حقیقی – کرمان

ببین «مجنون»! یکی وامش دراز است
یکی مادرزنش کاراته‌باز است
برو عاقل بشو جانم که فهمی:
همیشه «لیلی» همسایه غاز است!

لی‌لی‌نامه(۲)

اگر مردی، دمادم توی صف باش
مشو «مجنون» و با عقلت طرف باش
ندارد کوی «لیلی» پمپ بنزین
هزاران سال نوری توی کف باش!

لی‌لی‌نامه(۳)

نگو: «لیلی»، بگو: «لی‌لی» که شد مد
خروسان را ببین مشغول قدقد
سبیلت را بزن، ابروت بردار
پسرجان، نسل مجنون منقرض شد!

در توصیف احوال خود

منصورِ علیزاده – امیدیه

من که هر شب غالباً محتاج یک نانٍ می‌شوم
از معلم بودنم بعضاً پشیمان می‌شوم
پول چون فیل است و من خواهی نخواهی پیش او
قد که افرازم فقط هم‌قد فنجان می‌شوم
خرج مهمانی کجا و این حقوق کم کجا
از خجالت می‌روم یک گوشه پنهان می‌شوم
بسکه خود در زندگانی توسری‌خور بوده‌ام
گر نگردیدم چو میخ آخر که سندان می‌شوم
دم به ساعت یا که می‌سوزم درون تب و یا
بدتر از آن، خود دچار درد دندان می‌شوم
گه نمی‌یابم کسی شیطان‌تر از خود بین خلق
گه مبادی ادب مانند لقمان می‌شوم
هر کسی را شهر شاعر می کند پس می‌روم
مثل سهراب سپهری اهل کاشان می‌شوم
گرچه مادرزاد باباطاهر عریان نی‌ام
با لباس زیر اما نیمه عریان می‌شوم
وقت آغاز رقابت‌های لیگ حرفه‌ای
گه طرفدار «سپاسی» گه «سپاهان» می‌شوم
با کمی خوش باوری بر روی کاغذ هم شده
از هواداران سخت تیم «پیکان» می‌شوم
در بدن‌سازی اگر همت کنم من این سه تن
یا که راکی یا که جت‌لی یا جکی جان می‌شوم
مطمئنم در همایش‌ها اگر شرکت کنم
این دو مورد، هم سخنگو هم سخندان می‌شوم
گوش شیطان کر، شده یکروز هم
مانده از عمرم که باشد، باز انسان می‌شوم
آخر این بیت است و این ضرب‌المثل تقدیمتان
چون معما بعد حل گردیدن آسان می‌شوم!

مروارید آبکی

محمد عمادی – دوبی

دوش بعد از آزمایش گفت با مخلص طبیب
هر دو چشمان تو بدبختانه آب آورده است
رفته بالا چون فشار چشمهایت ناگهان
زین جهت بر دور پلکت التهاب آورده است
طبق اوراقی که اینک هست در دستان من
آزمایشگاه هم حالا جواب آورده است
نیست این، یک آب معمولی ولیکن با اسف
نوعی از یک آب مروارید ناب آورده است
زین سبب گهگاه پنداری که پیش چشم تو
لکه‌های تیره مانند سحاب آورده است
غیر از اینها گر که نیکو بنگری در آینه
بینی از هر سو دو چشمت پیچ و تاب آورده است
من تو را باید همین امروز جراحی کنم
هست اینها آنچه بهرت اضطراب آورده است
خرج آن باشد گران البته، دانی آن زمان
کز برایت منشی‌ام صورتحساب آورده است
گفتمش آری که آبش بهر مخلص ارمغان
لیک مروارید بهر آن جناب آورده است!

چالش

اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

جهان با ما به جز چالش ندارد
به ما آری سر سازش ندارد
ندانم با هنرمندان چرا دهر
به جز درگیری و چالش ندارد
فقط خواهان یک لقمه حلالیم
دل ما غیر از این خواهش ندارد
ز ارزانی مزن حرفی عزیزم
چو قیمت‌ها دگر کاهش ندارد
چسان با این گرانی ها بسازیم
حقوق ما چو افزایش ندارد
در این اوضاع بلبشو، عیالم
به غیر از خرده فرمایش ندارد
نخواند بچه حرفش را، کسی که
به جیب خود نخود کشمش ندارد
نمی‌دانم چرا خورشید شادی
به سمت ما دمی تابش ندارد
ندارد جنگ با تقدیر سودی
چو زور ما به او چربش ندارد
الهی بکشند دستان تقدیر
به ما یک لحظه خوش و بش ندارد
ز بس که گاو ما زاییده، دیگر
توان و میل بر زایش ندارد
بدانسان بخت ما رفته است در خواب
که گویی تا ابد جنبش ندارد
چرا با ما سر جنگ است دنیا؟
چرا با ما دمی نرمش ندارد؟
ز دل پرسیدم این نکته، ولیکن
جوابی بهر این پرسش ندارد
مکن خون در دلم زین پیش ای چرخ!
دل من تاب و گنجایش ندارد
برای اغنیا اصلاً مهم نیست
اگر مستضعف آسایش ندارد
مجو بخشش ز خرپولان بی‌دین
کویر سوخته بارش ندارد
فلان جانی و آدمکش اگر مرد
برایش سود آمرزش ندارد
کسی که موی او یکدست مشکی است
نیازی او به رنگ و مش ندارد
ز بس که قلب ما خون کرده گیتی
دگر او تیر در ترکش ندارد
کسی که مال مردم‌خور بود او
برایش فرق هشت و شش ندارد
به دنیا تا زر و زور است و تزویر
قلم در دستمان رامش ندارد
دل ما شاعران طنزپرداز
به جز حق با کس آمیزش ندارد
اگر شعری قوی باشد، یقیناً
به چندین قرن فرسایش ندارد
اگرچه شاعری امری است ذاتی
مگو ربطی به آموزش ندارد
چسان خرده به شعر کس بگیرد
کسی که علم و هم دانش ندارد؟!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

مهمترین توصیه من به شما این است که تمرکز کنید تا دریابید از زندگی چه می خواهید و آن را برای خود مشخص کنید تا بتوانید در آن زمینه قدم بردارید و از این شاخه به آن شاخه بپرید و انرژی مثبت خود را بیهوده از دست ندهید.

نکته بعدی این که براستی لازم است جایگاه وابستگان و اعضاء خانواده را در مقابل دیگران و خودتان مشخص کنید و هیچکس را در جای فرد دیگری قرار ندهید، چون این خطای شما مسائل ناخوشایندی را فراهم می کند.

مساله پایانی این که تا حد امکان به دیگران کمک کنید بدون هیچ چشمداشتی چون هر یاری رساندنی در همان آن پاسخ خود را می دهد مطمئن باشید!

اردیبهشت

براستی قابل تحسین است که شما اینگونه دقیق و درست پایه های زندگی خود را بنا کرده اید و این را نیز شادمانه بگوییم که نه تنها این هفته، بلکه بسیاری از روزهای پیش روی شما سرشار از هدف و تحول همراه با شادی می باشد که این موضوع باعث حیرت خیلی ها شده است و می شود.

در ضمن از اینکه هدفتان با مرور زمان تغییراتی را با خود به همراه دارد تعجب نکنید، چون تغییر و تحول جزء ذات و طبیعت انسان است و شما می توانید با برنامه های اصولی تجدید نظری بر آنان داشته باشید و از هیچ مساله‌ای دچار نوسانات فکری نشوید که حامی و پشتیبان خوبی دارید که ماجراجویانه اهداف شما را برای به نتیجه رسیدن دنبال می کند. خوشبحالتان!

خرداد

در این هفته دلتان با انجام کارهای مورد نظرتان یار و همراه نمی باشد و بیشتر ترجیح می دهید استراحت کنید و یا دور از جمع باشید که به نظر من بهتر است این کار را در حد تعادلش انجام دهید تا بتوانید توان و انرژی لازم را بدست آورید.

نکته بعدی این که به قولهای خود دقت کنید تا بتوانید به تعهدها پایبند باشید، زیرا در درازمدت شما را غافلگیر می کند.

در ضمن در این روزها از انجام کارهایی که ریسک دارند و به شانس موکول می شوند دوری جویید.

تیر

مرتباً خاطراتی را مرور می کنید که جز به هم ریختگی روحی نتیجه دیگری ندارد، پس بهتر است بجای این کار برنامه ریزی دقیقی برای روزهای پیش روی خود داشته باشید و طرحها را از نو شروع کنید چرا که فرصتهای خوبی برای شما وجود دارد. به شرط آنکه زودتر از خواب برخیزید و آرام باشید.

در انتظار شنیدن خبری هستید که بهتر است صبر پیشه کنید.

دوست خوبم! پناه بردن به مسائل آرام کننده مثل کاشتن یک گل و توجه به آن بسیار می تواند برای شما کارساز باشد و می تواند باعث تغییرات بزرگی شود که امتحان کردن آن هزینه زیادی ندارد!

مرداد

در این روزها لازم است که تحمل تان را افزایش دهید و به خود نوید روزهای بهتری را ببخشید و بدانید که روزهای سخت و خوش روزگار برای هیچکس ماندگار نیست و تمامی آنها گذرا می باشد، پس از آنچه که به آنها نرسیده اید دلخور نباش و بر آنچه که دارید شکرگذار باشید و در درون تمامی داده ها و نداده ها حکمتی نهفته است که یکی از آن نداده ها ندادن فرصت جبران است که باعث ناامیدی می شود و شما فرصت زیادی دارید.

در ضمن میهمان عزیزی نیز برای شما پیش بینی می شود.

شهریور

فاصله‌ای را بین خود و دوست همراهتان احساس می کنید که باید هرچه زودتر آن را از بین ببرید و بدانید که فاصله ها نمی توانند خاطره ها و عشق و محبت شما را کمرنگ کنند، پس دلخوریها را کنار بگذارید و پیشقدم شوید که پشیمان نخواهید شد و آن لحظه می تواند برای شما لحظه میلاد دوباره باشد.

نکته بعدی اینکه در مورد افکار و اهدافتان تردیدی به دل راه ندهید که فکر درخشان علی رغم وزیدن بادها و توفانهای مخالف پیروز خواهید شد و شما نیز همانند ستاره‌ای در جمع خانواده و محل کارتان خواهید درخشید، پس از خلاقیت خاص خود استفاده کنید و بدانید که برداشتن قدم اول سخت ترین کار می باشد.

مهر

هفته خوبی را پیش رو دارید و اوضاع بر وفق مراد است، ولی با تمامی این اوضاع ایرادهای بی دلیل می گیرید و دیگران را زیر سوالهای عجیب خود غرق کرده اید که به نظر تمامی آنها ناشی از داشتن اوقات فراغت زیاد است که لازم است هرچه زودتر فکری به حالش بکنید، چون تمامی آنها واکنش های زیادی دارد و امیدوارم تحمل اش را داشته باشید.

در مورد همدلی با دوستی که به شما احتیاج دارد باید بگوییم که او را تنها نگذارید، چرا که حالا وقت آن رسیده که شما پشتیبان خوبی برای او باشید. در ضمن خبر خوبی نیز دریافت می کنید.

آبان

مسائل تکان دهنده اطراف این هفته شما بسیار است، ولی اگر دقت کنید متوجه می شوید که در تک تک آنها تغییر و نور امید وجود دارد که امیدوارم درس لازم را بگیرید و از هیچ چیزی در زندگی هراسی به دل راه ندهید که بسیار توانمندتر از آنی هستید که تصور می کنید.

در مورد خجالت بیش از حد شما پیرامون بعضی مسائل که باعث ایجاد گره های ریز و کوچک می شود باید بگوییم که در این موارد لازم است آرامش و راحتی شخص خود و خانواده را در اولویت قرار دهید و بدانید که اولین وظیفه تان ادای دین به اعضاء درجه یک خانواده می باشد.

آذر

روزهای خوبی را پیش رو دارید که می توانید در آن تغییرات اساسی انجام دهید و در این میان ممکن است با کسی آشنا شوید که امید تازه‌ای در دلتان ایجاد کند و انرژی مثبت بسیاری در شما ایجاد شود که جای بسی شادمانی می باشد.

در مورد ادای دینی که نسبت به کسی دارید، دور یا نزدیک فرقی نمی کند، لازم است که انجام وظیفه کرده و خود را خلاص کنید. نکته بعدی این که حرفهای زیادی در دل دارید و به شدت به راز و نیاز محتاج، پس دست به دعا بردارید و سکوت و خلوت شبانه را فراموش نکنید که برای شما بهترین ها را به همراه دارد.

دی

روزهای خاصی را پیش رو دارید که ممکن است احساساتی شوید و شروع به گفتن چیزهایی کنید که نباید به زبان آید من توصیه می کنم در صورت بروز چنین شرایطی بهتر است جوانب را خوب بررسی نمایید و این اصل را در تمامی زمینه ها مراعات کنید و اگر اعتراضی دارید آن را به بهترین شکل انجام دهید، چرا که زندگی به یک روز بسنده نمی کند.

در مورد بهانه گیریهایی که حتی نسبت به خودتان هم دارید باید بگوییم که جزء به هم ریختگی روحی چیز دیگری عایدتان نمی شود، پس لبخند بزنید و راه دومی را پیش بگیرید، چون ادامه این روش باعث نارضایتی افراد بسیاری می شود.

نکته پایانی این که مشکلات برخلاف تصورتان رو به رفع شدن می روند.

بهمن

دوست خوبم! رعایت پاکیزگی ظاهر برای شما قوت قلب می آورد و خودتان هم می دانید که برای انجام هر کاری در اولین مرحله باید اعتماد به نفس داشته باشید، پس این موضوع را دریابید که از هزینه کردن در این باره نهراسید که ضرر نخواهید کرد.

در مورد مسائل قبلی که جوابگوی نیازهای درونی شما نبود بهتر است تجدید نظر کنید و بدانید که هیچ زمانی برای شروع دیر نیست و فقط لازم است اراده و همت کنید که توانایی های شما در تمامی موارد خاص و زبانزد می باشد.

نکته پایانی هم این که برای درد دل شخص مورد اعتمادی را پیدا کنید که رازدار باشد. اما باز هم می گوییم راز وقتی به زبان آید دیگر راز نیست!

اسفند

به استراحت و آرامش روحی واقعی احتیاج دارید که باید بدانید که چگونه می توانید به آن دسترسی داشته باشید و به نظر من شاید نشستهای صمیمی و دوستانه بتواند این موضوع را برای شما مهیا کند و یا صحبت در مورد مسائلی که برای بیان‌شان در تردید هستید.

دوست خوبم! از اجبار در مصرف درست فرار نکنید، چرا اینکار باعث تغییر اساسی در جسم و بعد روح شما خواهد شد اما به دنبال افزایش درآمدی که هیچ وقت جوابگوی نیازهایتان نیست نگردید، زیرا زندگی فقط به کار و کسب درآمد خلاصه نمی شود. در ضمن پنجره را کمی باز بگذارید تا هوای تازه به درونتان راه پیدا کند و شاید فردا برای انجام این کار دیر شده باشد!

مواظب خودت باش وقتی خورشید به زمین نگاه می کند، می تواند بگوید: این بیکاره ایست که خوابیده ● فرانکلین

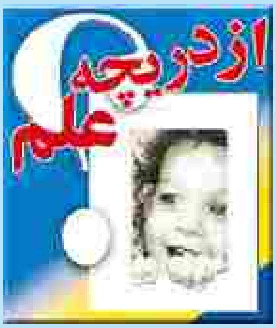

سپهر صفادار

دنیای مدرن، کشتی حضرت نوح تازه‌ای پیدا می کند

مردی هلندی در حال ساختن نمونه مشابهی از کشتی حضرت نوح(ع) است، تا از این راه به ایمان مسیحی خود خدمت کند.

یوهان هویبرز ۴۷ ساله است و قصد دارد کشتی را در ماه سپتامبر در رودهای هلند به حرکت درآورد. اندازه کشتی یک پنجم کشتی حضرت نوح(ع) است و در آن تنها حیوانات اهلی منزل می گیرند.

آقای هویبرز امیدوار است که بتواند ایمان مسیحی را در قلب هم میهنانش بیدار کند.

هرچند او کوشیده است به مصالح سازنده کشتی حضرت نوح(ع) در تورات وفادار بماند، اما کشتی خود را با چوب سرو آمریکایی و صنوبر نروژی ساخته است.

طبق متون قدسی، حضرت نوح(ع) در کشتی خود هفت جفت از حیوانات اهلی و یک نمونه از تمام مخلوقات قابل تکثیر حمل کرده بود.

در زمان توفان بزرگ که زمین یک سال زیر آب رفته بود، حضرت نوح(ع) به همراه سه پسر و سه عروسش در کشتی زندگی کردند.

آقای هویبرز که کشتی کوچکتری می سازد، قصد دارد در کشتی خود اسب و گوسفند و مرغ و خرگوش حمل کند.

او به بنگاه خبری آسوشیتد پرس گفته است: "این نمونه برای کودکان بسیار آموزنده است، زیرا به آنها نشان می دهد که کشتی حضرت نوح(ع) واقعا وجود داشته است."

کل هزینه ساختمان کشتی کمتر از یک میلیون یورو (۱/۲ میلیون دلار) برآورد می شود که از وام بانکی تأمین شده است.

آقای هویبرز قصد دارد برای دیدار از کشتی بلیط ورودی تعیین کند. برای تأمین مخارج کشتی دیدار حداقل ۱۰۰ هزار بازدید کننده ضرورت دارد.

آقای هویبرز می گوید که همسر او به این پروژه علاقه زیادی نشان نداده است.

او می گوید: "همسرم به من می گوید چرا به جای این کار نمیری در اتیوپی چاه حفر کنی؟ من قبلا در چنین کارهایی شرکت کرده ام، اما همیشه آرزو داشتم کشتی حضرت نوح(ع) را بسازم و حالا به این کار مشغول هستم؟ "

۱۶ مورد مرگ در اثر مصرف بتاکس

بنا به اظهارات خبرگزاری **رویتر**، پس از گزارش ۱۶ فقره مرگ در اثر پخش سم **بوتولینوم** پس از تزریق **بتاکس** در بدن افراد، لازم است پیش از مصرف هشدارهای جدی تری به بیماران داده شود.

هر چند کاربرد بتاکس به عنوان ماده‌ای موثر در ترمیم چین و چروک های صورت، بیشتر جنبه زیبایی دارد، اما جنبه های درمانی آن در مواردی که اختلالات عصبی در عضلات رخ می دهد (به عنوان مثال انقباض شدید و دردناک عضلات گردن و شانه) نیز به تایید جوامع پزشکی رسیده است.

بتاکس که از ترکیبات سم بوتولینوم ساخته می شود، با جلوگیری از رسیدن پیام های عصبی به عضلات، سبب اختلال در انقباض و در نتیجه سست شدن عضلات می گردد.

بر طبق شواهد ارائه شده توسط سازمان Public Citizen، تا کنون ۱۶ مورد مرگ - که ۴ نفر آنان را جوانان کمتر از ۱۸ سال تشکیل می دادند - به سازمان غذایی و دارویی آمریکا گزارش شده است. در حال حاضر ۸۷ نفر از بیمارانی که این دارو را تزریق کرده اند نیز در بیمارستان بستری هستند.

دکتر سیدنی وولف رئیس تیم تحقیقاتی تامین سلامت شهروندان، در این باره اظهار داشته: "مشکلاتی از این قبیل در شرایطی رخ می دهند که در اثر تزریق، سم بوتولینوم از ناحیه مورد نظر به نواحی دیگر پراکنده شده و آن ناحیه را دچار فلج عضلانی نماید". او می افزاید: "در دستورالعمل های مربوط به چگونگی تزریق بتاکس و داروهای مشابه، نحوه جلوگیری از چنین اتفاقاتی به طور کامل ذکر شده، اما متاسفانه بسیاری از افراد آن را نادیده می گیرند."

سازمان Public Citizen از سازمان غذایی و دارویی آمریکا درخواست کرد، به منظور جلوگیری از صدمات بیشتر، بر روی بسته بندی های این دسته از داروها، به طور جدی تری بر خطرات احتمالی پس از تزریق، تاکید گردد، به طوری که برای مصرف کنندگان به آسانی قابل رویت باشند. به علاوه نامه ای خطاب به پزشک مورد نظر نیز در هر بسته بندی گنجانده شود. توضیح کامل خطرات و عواقب ناشی از تزریق دارو به بیمار توسط پزشک نیز از دیگر درخواست های این مرکز است.

از اولین و رایج ترین عواقب پس از تزریق بتاکس می توان به اختلالات تنفسی، افتادگی پلک چشم و ضعف عضلانی اشاره کرد.

سلول های پایه عامل سرطان خون کشف شد

تیم محققان بریتانیایی در گزارشی در نشریه **ساینس** می گویند این کشف می تواند به ایجاد معالجات تازه و کمتر آزارنده برای این بیماری منجر شود و همچنین به درک بهتر انواع دیگر سرطان کمک کند. این تحول حاصل مطالعه به روی یک دختر بچه سه ساله بریتانیایی به نام **اولیویا** است. سرطان وی سال گذشته تشخیص داده شد اما **ایزابلا**، خواهر دوقلوی او، مبتلا به این بیماری نیست.

دانشمندان با تحلیل و مقایسه سلول های خونی این دو خواهر، که دوقلوی همتا هستند، توانستند سلول های پایه ای را که عامل سرطان بودند شناسایی و جدا کنند.

محققان اکنون بر این باورند که درست همانطور که تمامی بافت های بدن از سلول های پایه رشد می کنند، تومورهای سرطانی نیز چنین هستند. هرچند اولیویا، دختربچه بریتانیایی، هم اکنون عقب نشینی بیماری را تجربه می کند، اما به دلیل معالجات انجام شده، بینایی در یکی از چشمانش را از دست داده است.

دانشمندان اکنون بر این باورند که حدود یک درصد از کودکان هنگام تولد حامل سلول های صدمه دیده هستند؛ صدماتی که باعث بروز سرطان خون می شود. اما آنها هنوز مطمئن نیستند که چرا این بیماری در برخی کودکان بروز می کند و در سایرین نه.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

❁ تنها بهانه زندگیم فرشته جان تا آخر جاده زندگی همسفریم و عاشقانه دوستت دارم. ۲۵ بهمن تولدت مبارک
همسرت خدیجه یوسفی

❁ سمیه جان همیشه نگاهی را باور کن که وقتی از آن دور شدی همواره در انتظارت بماند
معصومه وزین - بردسیر کرمان

❁ فریده عزیزم، همسر دوست داشتنی‌ام، همواره عشقت در قلبم و نامت بر زبانم فریاد می‌زند دوستت دارم تا ابد
همسرت احمد عاشوری - رودبار زیتون

❁ سه گل زیبای شکفته در زمستان، سالروز تولدتان را صمیمانه تبریک و برای هر سه شما عزیزان، میلاد و علی و صدیقه لطیفی آرزوی موفقیت و سعادت داریم
نونا و سروش و نینا بازخو - تهران

❁ زینب جان دوستت دارم و دوست دارم که تمام خواسته‌هایت را در کنار حجت عزیز با زندگی مشترک زیبایتان بدست بیاوری
معصومه، سمیه، مریم و زهرا - بردسیر کرمان

❁ علی جان، ای آرام جان، دوستت دارم و بر دستانت گل بوسه می‌کارم
نامزدت خسروی - بردسیر

❁ مریم جان، همسر خوب و مهربانم ای یگانه کسی که در زندگی برایم ارزشمندی، همواره و عاشقانه دوستت دارم
رضا عبداللهی - رشت

❁ مونا جان، امیر جان، سالروز پیوندتان مبارک، باشکوه‌ترین روزها را برایتان آرزومندیم، همیشه شاد و خندان، سرفراز و پاینده باشید

❁ خانم طاهره شاه رحمانی، معلم کلاس اولم، به اندازه تمام کلمه‌های زیبای دنیا دوستت دارم
محبوبه مستعلی زاده - مدرسه شهدای فرهنگی بردسیر

❁ حاصل زندگی من باورم کن، نگذار بشکنم، دوستت دارم، نقطه روشن زندگیم، نیلوفر جان تولدت را با هزاران شاخه گل نیلوفر تبریک می‌گویم
فرزانه صباغ - اهواز

❁ ای زیباترین واژه زندگی، می‌خواهم تا زمان زنده بودنمان، زمزمه لحظه‌هایمان باشی، سالروز تولدت را صمیمانه تبریک و برایت آرزوی روزهای خوبی را داریم
همسرت اعظم و فرزندت ارمیا قاسمعلی - گرگان

❁ دایی محمود عزیزم، انسانیت، صداقت و مهربانی شما زبانزد خاص و عام است من به شما افتخار می‌کنم
علی

❁ آقای سید مهدی شریعتی پیامتان را در اطلاعات هفتگی خواندم از شما متشکرم و بهترین‌ها را برایتان آرزومندم
حسین خواجه پور - خرمدشت

❁ همکار گرامی آقای جعفری یاد روزهایی که مادر مدارس بخش فهرج با هم همکار بودیم بخیر. من همیشه به یاد شما هستم
محمدرضا نصیری

❁ دوست نازنینم مهدی زکی زاده آیا شنیده‌ای که شقایقها هرگز نمی‌میرند پس تا مرگ شقایقها دوستت دارم
سیداحمد اشرفی - کرمان

❁ شهره جان همسر عزیزم تولدت را با هزار شاخه گل جادویی تبریک می‌گویم، امیدوارم مثل همیشه سرزنده باشی
شهرام - تهران

❁ اول، سیزدهم، هفدهم بهمن ماه که سالروز تولد هانیه و داود بتوان و شبنم کیهانی است به آنها تبریک می‌گوییم دوستتان داریم
از طرف پدر و مادرتان - شهرستان نور

❁ تمام هستی‌ام شبنم جان، قشنگترین صدای زندگی‌ام طپش قلب توست و بهترین روز زندگی‌ام روز به تو رسیدن است و بدان با تمام وجودم دوستت دارم
پیمان مقصودی - تهران

❁ پدر جان تو شمع فروزان کاشانه‌ی ما هستی همیشه بر ما بتات ۲۲ بهمن تولدت مبارک باد
فرزندانت سمانه و مجید قدرسی مقدم - تهران

❁ بابای عزیزم و مادر مهربانم بر دستان پرمهرتان بوسه می‌زنم و دوستتان دارم
خیرالله فروتن - آزادشهر

❁ محسن جان عشق اول و آخرم بر سر تقویم منت گذاشتی زمستان را شرمنده کردی، ۲۲ بهمن را سرافراز نمودی تولدت مبارک باد
همسرت ناهید ابوالحسنی - تهران

❁ محمد جان تنهایی‌ام را با تو قسمت می‌کنم سهم کمی نیست، گسترده‌تر از عالم عشقم، عالمی نیست، با تمام وجود دوستت دارم. ۱۷ اسفند سالروز شکفتنت مبارک
فاطمه شیرمحمدی حصاری

❁ مبینا من تو را دوست دارم
پوران علیزاده

❁ دایی عزیز و مهربان محسن جان با آرزوی سلامتی و نثار هزاران شاخه گل سرخ تولدت را تبریک می‌گوییم دوستت داریم
الهه، مرتضی، رسول از کرج

❁ برادر عزیزم محسن، آرامش و سرافرازی را برایت آرزومندم و به اندازه ستاره‌های آسمان دوستت دارم تولدت مبارک خیلی دوستت دارم
صدیقه صادقی - کرج

❁ راحل، من تو را دوست دارم
فاطمه حسینی رنجبر

❁ همسر عزیزم ابوالفضل جان سالروز تولدت ۶ اسفند را به تو تبریک می‌گویم و هزاران شاخه گل رز را تقدیم تو می‌کنم دوستت دارم زیباترین ساحل نشین قلب پرمهرت

❁ بهانه زندگیم مجید جان روز میلادت را با سی و هفت گل سرخ صمیمانه تبریک می‌گوییم دوستت داریم
همسرت نوشین شرف‌دین و دخترت ملینا - تهران

❁ دایی مهران عزیزم، هر گلی زیباست و آنچه زیباست می‌ماند. تو برای من زیباترین گلی، پس تا ابد بمان
خواهرزاده‌ات مریم

❁ برادر عزیزم صفرعلی دلخوش فوت همسر گرامیت را به شما و پسران گلت آقا رضا و حسین آقا تسلیت عرض می‌نمایم
برادرت یوسف دلخوش

❁ ای سبزترین واژه زندگی می‌خواهم تا زمان زنده بودن زمزمه لحظه‌های زندگیم باشی احسان عزیزم دوستت دارم تولدت مبارک
سارا حاجی غفاری - تهران

❁ همسر عزیزم فاطمه جان، سالروز باشکوه یکی شدنمان را به تو گل زیبایم تبریک و برایت آرزوی بهترین‌ها را دارم دوستدار همیشگی تو رضا
رضا نبویدی - تهران

❁ نجمه عزیزم، دوست خوب و مهربانم، لحظه خداحافظی برایم دردناک و ملال‌آور خواهد بود. همیشه به یادت هستم دوست همیشگی تو
طاهره کاظمی - تهران

❁ وقتی حتی نگاهها تحمل مرا ندارند، این دامان توست که سجده گاهم می‌شود. مادرم تولدت مبارک
مجید رضایی همدانک - رباط کریم

❁ اکرم جان، قلب زندگیم، همسر وفادارم با تولد مبارک و عزیزت زمستانم را بهاری کردی، سالروز تولدت مبارک
همسر همیشه وفادارت وحدت زند - ارومیه

❁ قلب کوچک من با تمام ناچیز بودنش فدای همسر فداکار و عزیزم صدیقه خانم و فرزند دلبند و دوست داشتنی‌ام فاطمه گلی
مجید طالبی - کرج

❁ روز مبارک و شیرین پای به هستی نهادن، نور چشمانمان امیررضا را با شادی و سرور جشن می‌گیریم

❁ با همه وجود زادروز شیرین و فراموش نشدنی برادر عزیزمان حمیدرضا نراقی را جانانه گرامی داشته و جشن می‌گیریم
طاهره، طیبه، طلیعه و فرشته نراقی - نوشهر

❁ با یک دنیا شادی و شور و سرور، تولد شیرین تکتم مهدی‌زاده عزیزمان را جانانه گرامی می‌داریم
خاله تاتا و علی، ثمره، ساغر و سارا رمضان‌پور - نوشهر

❁ سید حامد ابوالفضلی، اگر دل سپردن به تو یک خطاست، به تکرار، خطا می‌کنم، تولدت مبارک، دوستت دارم
فاطمه ابوالفضلی - قاین

❁ همسر عزیزم یوسف جان، دوستت دارم، مقدمت را به آشیانه قلبم گرامی می‌دارم. تولدت مبارک عزیزم
زینب خان محمدی - تهران

❁ عزیزانم قاسم و سارا، روزهای آخر زمستان که آمدید. گویا خداوند، بزرگترین درهای رحمت و مهربانی را بر روی گناهکارترین بنده‌اش گشود. امیدوارم همیشه با خدا باشید
حسن حسنی آرانی - آران و بیدگل

❁ مادر عزیزمان، تولدت مبارک، هزاران شاخه گل رز تقدیم وجود تو نازنین، الهی صد ساله شوی
رضا، سونا، کریم، آرزو و شیرین - مشهد

❁ داداش عزیزم و زن داداش گلم، رضا و زهرا جان، هم‌قدم شدنتان در جاده زندگی را به شما دو عزیز تبریک می‌گوییم، خوشبخت باشید
سونا، آرزو، شیرین رحیمی مقدم - مشهد

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

اگر با خونسردی گناهان کوچک را مرتکب گردیم، روزی رسد که بدترین گناهان را هم بدون خجالت ارتکاب کنیم

● گریگوری

نقاشی های شما

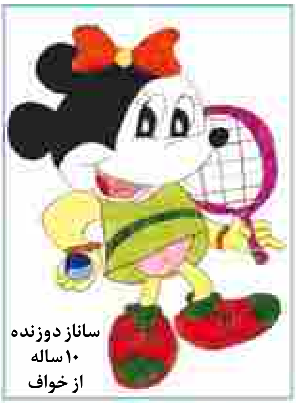
ساناز دوزنده
۱۰ ساله
از خواف

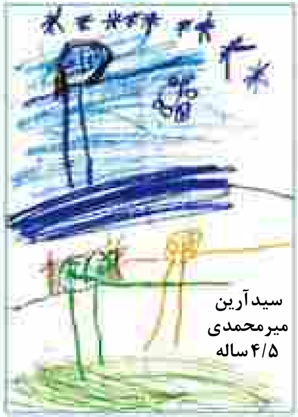
سید آرین
میرمحمدی
۴/۵ ساله

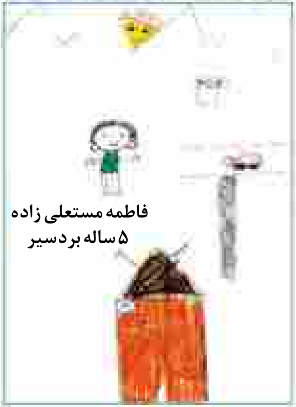
فاطمه مستعلی زاده
۵ ساله بردسیر

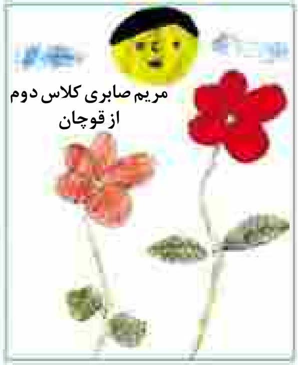
مریم صابری کلاس دوم
از قوچان

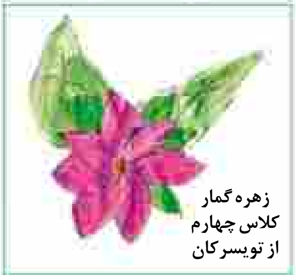
زهره گمار
کلاس چهارم
از تویسرکان

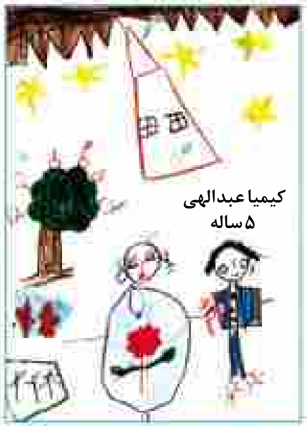
کیمیا عبدالهی
۵ ساله

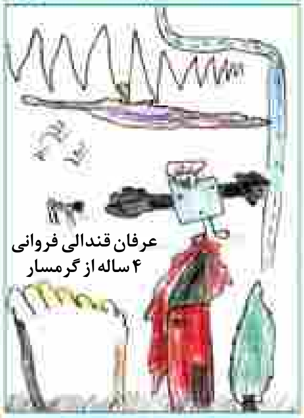
عرفان قندالی فروانی
۴ ساله از گرمسار

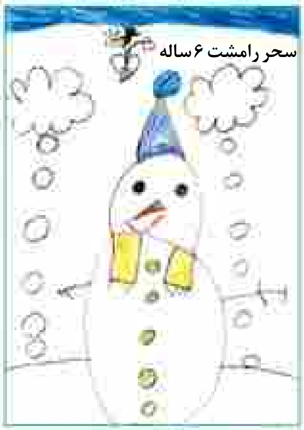
سحر رامشت ۶ ساله

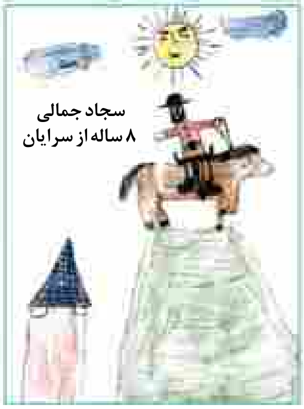
سجاد جمالی
۸ ساله از سرایان

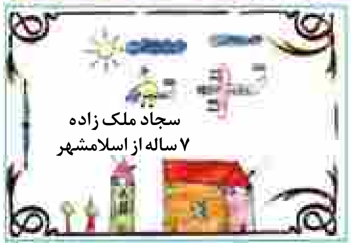
سجاد ملک زاده
۷ ساله از اسلامشهر

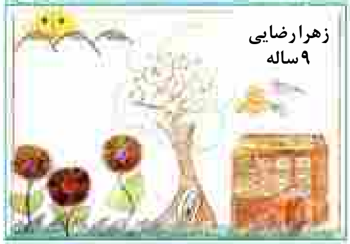
زهرا رضایی
۹ ساله

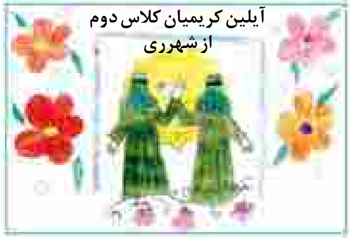
آیلین کریمیان کلاس دوم
از شهرری

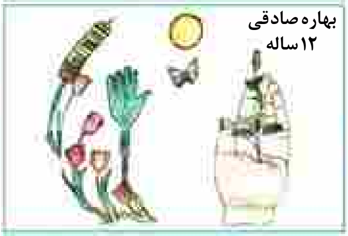
بهاره صادقی
۱۲ ساله

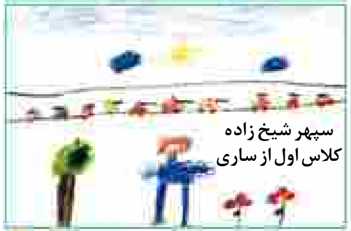
سپهر شیخ زاده
کلاس اول از ساری

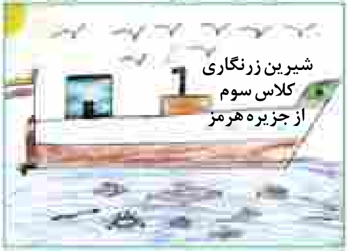
شیرین زرنگاری
کلاس سوم
از جزیره هرمز

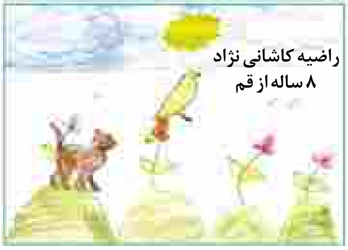
راضیه کاشانی نژاد
۸ ساله از قم

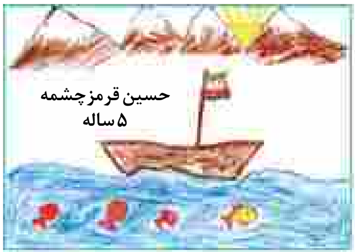
حسین قرمزچشمه
۵ ساله

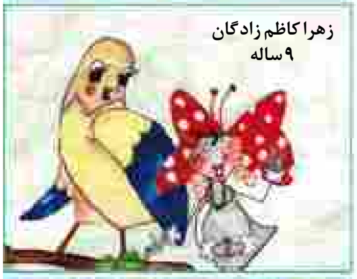
زهرا کاظم زادگان
۹ ساله

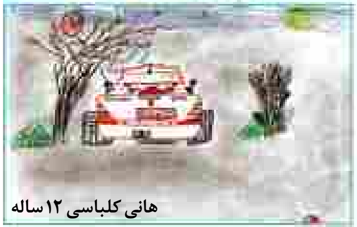
هانی کلباسی ۱۲ ساله

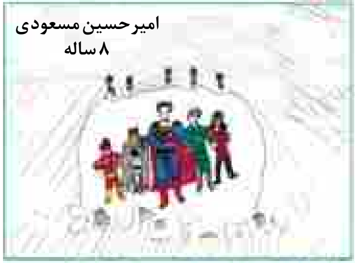
امیرحسین مسعودی
۸ ساله

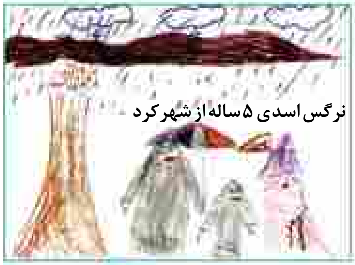
نرگس اسدی ۵ ساله از شهرکرد

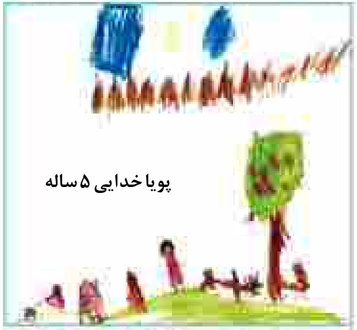
پویا خدایی ۵ ساله

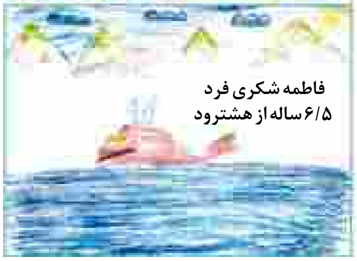
فاطمه شکری فرد
۶/۵ ساله از هشترود

Golcito

صابون آووکادو:

دارای روغن طبیعی آووکادو
قدرت نفوذ و جذب آسان
حافظ لطافت و شادابی پوست

گل سیتو
صابون آووکادو

صابون عسل و بادام:

حاوی عصاره عسل و بادام
تقویت کننده پوست
موثر در ایجاد و تولید سلول های پوست
افزایش ماندگاری رطوبت بر روی پوست

گل سیتو
صابون عسل و بادام

صابون کره کاکائو:

حاوی کره کاکائو ۱۰۰٪ طبیعی
افزایش قابلیت ارتجاعی پوست
جلوگیری از چین و چروک
مرطوب کننده و نرم کننده پوست های خشک
موثر در درمان پوست های آسیب دیده در اثر نور خورشید

گل سیتو
صابون کره کاکائو

لابراتوار آرایشی بهداشتی پاویژ
تلفن: ۸۸۰۳۲۲۷۹ - ۸۰ فکس: ۸۸۰۳۲۲۲۴
Web Site: www.pavij.com
E-mail: info@pavij.com

LG
Life's Good
WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن
WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن
WD - 12392TD
WD - 14361TD
Direct Drive بدون تسمه
7kg
7kg
7kg

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive

مکمل پاکی ها

ظرفیت شستشو 8kg
ظرفیت خشک کن 4kg

- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- سرعت موتور ۱۲۰۰ دور در دقیقه

- موتور Direct Drive (بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا)
- سنسور اندازه گیری وزن البسه (در مدل ۱۴۳۳۱)
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت البسه بزرگ و حجیم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم لکه گیر Bio و حداقل چروک البسه

کارآمدی انرژی A+

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: [illegible] (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir